



چپقی مقدس

جوزف اپس براون

ع . پاشایی



جوزف اپس براون

چپق مقدس

(هفت آیین سرخپوستی اوگ لالا سو به روایت گوزن سیاه)

برگردان:

ع. پاشایی



دشمنیتر

تهران - ۱۳۷۸



The Sacred Pipe
Joseph Epes Brown
Penguin Books

گوزن سیاه، ۱۸۶۳-۱۹۵۰. Black Elk

چیق مقدس (هفت آیین سرخیوستی اوگ لالا سو به روایت گوزن سیاه) / [گوزن سیاه]: [ویراستار]
جوزف اپس براون: برگردان ع. پاشایی. - تهران: نشر میترا، ۱۳۷۸.

ISBN 964-5998-44-1 [۱۷۱] ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

عنوان اصلی: The gift of the sacred pipe: based on Black Elk's account of the
seven rites of the oglala sioux.

۱. سرخیوستان اوگ لالایی - شعایر و مراسم مذهبی. ۲. عرفان سرخیوستی. الف. براون، جوزف اپس،
۱۹۲۰، Brown, Joseph Epes. ویراستار. ب. پاشایی، عسکری ۱۳۱۸، مترجم. ج. عنوان. د. عنوان:
هفت آیین سرخیوستی اوگ لالا سو به روایت گوزن سیاه.

۲۹۹ / ۷۸

E ۹۹ / الف ۱۷

۱۳۷۸

۷۸-۱۲۹۲۵ م.

کتابخانه ملی ایران -



نشر میترا

چیق مقدس

(هفت آیین سرخیوستی اوگ لالا سو به روایت گوزن سیاه)

جوزف اپس براون

برگردان: ع. پاشایی

چاپ نخست (ویرایش دوم): تابستان ۱۳۷۸ - چاپ: چاپخانه نایش

حروف نگاری و صفحه آرایی: میترا

طرح و اجرای جلد: محمدحسین سجادی

شماره: ۲۰۰۰ نسخه

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

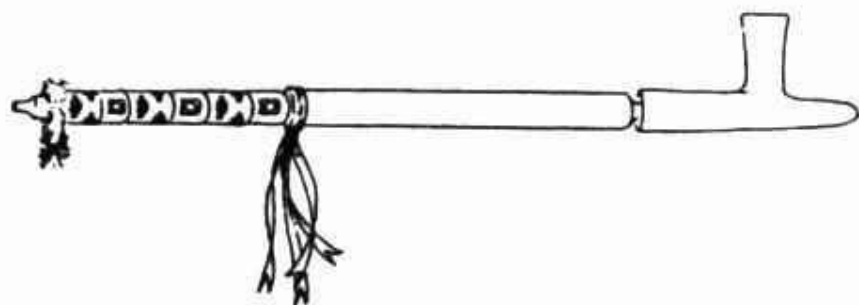
نشر میترا: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲، تلفن: ۳۱۳۲۵۰۵

ISBN: 964-5998-47-6

شابک: ۹۶۴-۵۹۹۸-۴۷-۶



به مردم سو
گوزن سیاه



برگردان فارسی برای ناهید و سمن
ع. پاشایی



فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار چاپ اول
۹	درآمد
۱۵	پیش‌گفتار
۱۷	۱. هدیه‌ی چپق مقدس
۲۷	۲. نگهداری روان
۵۱	۳. بی‌نی‌پی: آیین تطهیر
۶۷	۴. هان‌بله‌چه‌یابی: زاری برای شهود
۹۳	۵. ویوان‌یگ و اچی‌پی: رقص خورشید
۱۳۱	۶. هونکاپی: خویش‌گرفتن
۱۴۷	۷. ایشنا تا آوی چا لووان: آماده‌کردن دختر برای زن شدن
۱۵۹	۸. یاپا وان‌کا یاپ: انداختن توپ



پیش‌گفتار چاپ اول

در زبان فارسی کتاب شایسته‌یی درباره‌ی سرخ‌پوست‌های آمریکای شمالی نداشتیم تا آن‌که کتاب فاجعه سرخ‌پوستان آمریکا با برگردان آقای محمد قاضی - از انتشارات خوارزمی - درآمد. در این کتاب بیدادی را که بر سرخ‌پوست‌ها رفته است گزارش داده‌اند. اما درباره‌ی دین و اندیشه‌ی معنوی سرخ‌پوست‌ها چه می‌دانیم؟ در این زمینه - تا آن‌جا که من می‌دانم - هیچ کتابی به فارسی نوشته یا برگردانده نشده است.^۱ تنها تصور ما از سرخ‌پوست‌ها از راه فیلم‌های سینمایی آمریکایی است، که بهترینش خود از این نظر چیزی کم‌ارزش است و سرخ‌پوست‌ها را - چنان‌که هستند - به ما نمی‌شناساند. از این رو، دست به ترجمه‌ی این کتاب زده‌ام.

۱. این مقدمه یک سال پیش از چاپ گوزن سیاه سخن می‌گوید نوشته شده است. م.



من چپق مقدس را به چند دلیل به فارسی برگردانده‌ام. اول آن‌که این کتاب از زبان گوزن سیاه درباره‌ی دین شاخه‌ی بزرگی از سرخ‌پوست‌های آمریکای شمالی است. گوزن سیاه از پیشوایان برجسته‌ی دین سو است. دیگر آن‌که این کتاب از دیدگاه عرفان و مردم‌شناسی می‌تواند بسیار سودمند باشد. خواننده از این نظر با عرفانی ساده اما بسیار ژرف و ستایش‌انگیز روبه‌رو می‌شود که او را به شگفتی می‌آورد و اگر از نظر مردم‌شناسی در آن بنگرد کتابی دست اول – و نه از دیدگاه غربیان – در این زمینه پیش رو دارد که خود می‌تواند در آن به پژوهش پردازد و ناگزیر نباشد که به سرخ‌پوست‌ها از نظر مردم‌شناسان غربی نگاه کند.

درباره‌ی چگونه‌گی ترجمه‌ی این کتاب بایسته است که یکی دو نکته را روشن کنم. اول آن‌که تا آن‌جا که ممکن بود کوشیده‌ام که شیوه‌ی بیان سرخ‌پوست‌ها را حفظ کنم. دوم آن‌که نام چند سرخ‌پوست مشهور را به همان شکلی آورده‌ام که در فاجعه سرخ‌پوستان آمریکا آمده است، چون نشسته‌گاو، دیوانه‌اسب، و مانند این‌ها. تنها یک نام است که تلفظ ما با آن‌چه در آن کتاب آمده است هماهنگ نیست، و آن واژه‌ی Sioux است که به آمریکایی سو خوانده می‌شود. ... جز این سخن دیگری نیست.

ع. پاشایی

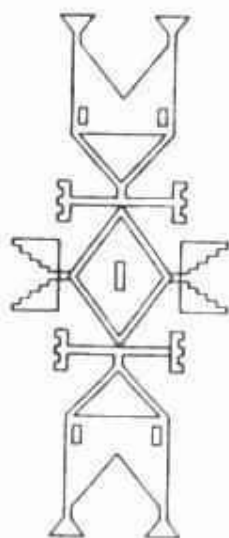
تهران، مهر ۱۳۵۵

□ در این چاپ تمام متن را از نظر زبانی بازنویسی کرده‌ام، و برای آسان‌تر خوانده‌شدن و به‌هم نیامیختن تو (to، ضمیر مخاطب) با تو (و توئی، tu، tuye)، به معنی در و درون و داخل، روی و او ضمه گذاشته‌ام.

ع. پاشایی

تهران، بهمن ۱۳۷۷



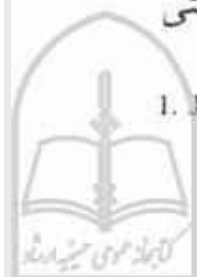


درآمد

اولین بار در ۱۹۳۲ بود که دامنه‌ی وسیعی از خواننده‌گان از راه کتاب جان. ج. نیهارت^۱ به نام گوزن سیاه سخن می‌گوید: سرگذشت مرد مقدسی از طایفه‌ی اوگ‌لالا سو^۲ با گوزن سیاه آشنا شدند. بررسی شاعرانه و همدلانه‌ی نیهارت از زنده‌گی و رسالت این مرد حیرت‌انگیز، این پرسش را پیش می‌آورد که راستی این گوزن سیاه کیست. از این گزارش نیهارت - اگر دست‌کم در بیان صفات بنیادی این مرد وفادار باشد - پیداست که گوزن سیاه، حتا در میان مردمی که به داشتن شخصیت‌های بزرگ شهره‌اند و در این زمینه سهمی بزرگ دارند، پیش‌مندی شگفت است؛ یک مرد دین به معنای کامل این واژه است؛ مردی است که سرنوشت در یک زمان بحران فرهنگی بار سنگین مسئولیت نیک‌بختی

1. John G. Neihardt

۲. گوزن سیاه سخن می‌گوید، برگرداندن. پاشایی، چاپ سوم، نشر میترا.



معنوی مردمش را به دوش او گذاشته است و در این، پیام مهمی هم برای جهان بزرگ‌تر می‌توان یافت.

در پاییز ۱۹۴۷ به جست‌وجوی گوزن سیاه برآمدم. بعد از آن که رد او را در چند ایالت غربی دنبال کردیم، سرانجام او را در یک چادر کهنه‌ی کرباسی در مزرعه‌ی در (ایالت) نبراسکا^۱ پیدا کردیم. خانواده‌ی او و افراد قبیله‌شان برای کندن سیب‌زمینی در آن مزرعه اجیر شده بودند. اولین نشست‌مان در سکوت گذشت به این معنی که کنار هم روی پوست تختی نشستیم و چپق سنگی سرخی را که من به رسم هدیه با خود آورده بودم کشیدیم. کمی می‌لنگید، و کمابیش کور شده بود، آن طور که او قوز کرده و شندره‌ی بی‌جای لباس تنش بود به مرد رقت‌انگیزی می‌مانست. اما از زیبایی چهره و کیفیت احترام‌انگیز حرکاتش موقع چپق‌کشیدن پیدا بود که نیهارت جوهر این مرد را به ما داده است. و در سال‌هایی که با گوزن سیاه گذراندم این اولین تأثر من تأیید شد. شنیده بودم که گوزن سیاه تا کنون از گفت‌وگو با خیلی از غریبه‌ها سر باز زده، برای همین موقعی که اولین کلماتش را شنیدم تعجب و آرامشی در من پیدا شد، گفت آمدن مرا پیش‌گویی کرده بود و از من خواست که زمستان آن سال را با او بگذرانم، چون درباره‌ی چیزهای مقدس گفتنی‌های زیادی داشت، چون که دیگر چندان به ازبین‌رفتن آن‌ها نمانده بود.

من آن زمستان زمهریر را با گوزن سیاه و خانواده‌ی دست و دل‌بازش نزدیک مندرسون^۲ توی کلبه‌ی چوبی کوچکی زیر پرتگاه‌های پوشیده از کاج گذراندم. هر وقت که پیش می‌آمد، - یعنی موقعی که پی‌شکار نبودیم، یا از نزدیک‌ترین پمپ دستی چاهی که هشت میل دورتر از آن‌جا بود آب نمی‌کشیدیم، یا آن که ته دره برای بخاری آهنی هیزم نمی‌شکستیم - هر چه را که پیرمرد به من می‌گفت یادداشت می‌کردم. من از این زنده‌گی سخت، که خانواده‌ی او و بسته‌گان فراوان تازه‌ام با من در آن سهیم بودند، سود بردم.

بخت با من یار بوده که دست‌کم بعضی از آن مردان روزهای گذشته را که



صفات بزرگ انسانی و معنوی داشتند دیده‌ام. اما گوزن سیاه از نظر قدرت و مهربانی و یک حس رسالت، کیفیت ویژه‌ی داشت و این چیزی یکه و ممتاز بود و من یقین دارم هر که فرصت شناختن او را داشته به این نکته پی برده است.

آن طور که خودش می‌گفت، در ۱۸۶۲ متولد شده بود. پس آن روزهای گذشته را دیده بود که مردمش هنوز در دشت‌ها آزاد می‌گشتند و گاومیش شکار می‌کردند. او با سفیدپوستان در لیتل بیگ‌هورن^۱ و وونید نی کریک^۲ جنگیده بود. پسرعموی دیوانه‌اسب، سرکرده‌ی طایفه و مرد دین مشهور بود، و نشسته گاو، ابر سرخ، و اسب آمریکایی را دیده بود. گوزن سیاه گرچه انگلیسی نمی‌دانست، اما از جهان مرد سفید خیلی چیزها دیده بود. با بوفالو بیل^۳ به ایتالیا، فرانسه، و نیز به انگلستان سفر کرده بود و در این کشور برای ملکه ویکتوریا - «انگلستان مادر بزرگ» - رقصیده بود. اما رفتار گوزن سیاه، چه در شکار و در سفر، و چه در جنگ، مثل مردم دیگر نبود، علم مقدس مردمش را در جوانی از بزرگانی چون پی جوی گردباد، سیه‌راه، و سر گوزن فرزانه، نگهدارنده‌ی چپق مقدس، آموخت و هم از این فرزانه بود که تاریخ و معنای ژرف میراث معنوی مردمش را آموخته بود. گوزن سیاه از دعا و روزه، و فهم ژرف این میراث، سرانجام خود از فرزانه‌گان شد. از شهودهای فراوانش نیروهای خاصی پیدا کرد که از آن‌ها برای بهروزی قومش استفاده می‌کرد.

گوزن سیاه از مسئولیت «زنده نگاه داشتن درخت شکوفای قومش»، که همه‌ی عمر با او بود، رنج‌ها کشید. اگر چه نیروی آن را یافته بود که ملت را به راه‌های نیاکانش رهبری کند، اما نمی‌دانست چه گونه باید به این شهود زنده‌گی بپخشید. از حس سرشار رسالتش پیدا بود که گوزن سیاه می‌خواهد این کتاب نوشته شود تا آیین‌های بزرگ اوگ‌لالا سو^۴ در آن روشن‌گری شود، چون امیدوار

1. Little Bighorn

2. Wounded Knee Creek

۳. Buffalo Bill. نام اصلی او William F. Cody (۱۹۱۷-۱۸۴۶) است. او از پیشگامان

آمریکایی است، مرد نمایش بود و سیرک داشت. م.

4. Oglala Sioux

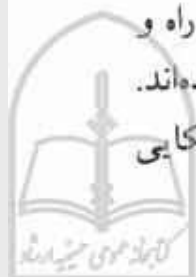


بود که از این راه قومش فهم بهتری از حقایق سنت‌های سرخ‌پوستی پیدا کند. شاید، همین طور هم سفیدپوست‌ها.

حالا بیش‌تر از بیست سال از آخرین باری که گوزن سیاه حرف زده، گذشته است. در این سال‌ها تغییرات زیادی پیش آمده‌است و پیام گوزن سیاه نیاز به آن دارد که از دیدگاهی تازه و در فروغی نو دیده شود، و همین طورند پیام‌های مشابه ملت‌های سنت‌گرای دیگر. موقعی که گوزن سیاه به خاطر حلقه‌ی شکسته‌ی قومش زاری می‌کرد، عموماً همه، حتا متخصصان، بر این عقیده بودند که سرخ‌پوست‌ها فقط با گذشت زمان (در واقع در اندک زمان)، با فرهنگ‌های آشکارا باستانی و نابهنگام (آناکرونیک)شان، یکسره در جامعه‌ی بزرگ‌تر آمریکایی، که به برتری و درستی هدف‌هایش معتقد بود، حل خواهد شد.

هنوز خیلی مانده که ما از ابعاد و پیامدهای خیالات نژاد خودپرست‌مان آگاه شویم. با این همه، بنا بر طبیعت کارها، حالا مجبوریم هم در خودمان به یک فرایند بررسی دامنه‌دار بپردازیم و هم در مسلمات و جهت‌گیری‌های جامعه‌مان به ارزیابی مجدد بنشینیم. مثلاً واقعیت‌گریزناپذیر بحران اکولوژیک (بوم‌شناختی) نوعی دنیای رؤیایی خیلی از مردم را به هم ریخته‌است. این امر مجبورمان کرده که نه فقط به دنبال راه‌حل‌های فوری مسائل گوناگون که دست‌پخت تکنولوژی بسیار تکامل‌یافته‌ی ما بود باشیم بل که، از این‌ها گذشته، ما را به بازنگری در ارزش‌های بنیادی‌مان درباره‌ی حیات و طبیعت و سرنوشت انسان واداشته است. امروز گروهی از مردم، که رو به افزایش‌اند، خصوصاً نسل‌های جوان‌تر، شاید هنوز درباره‌ی مؤثرترین وسائل پیشبرد این جریان ارزیابی مجدد تردید داشته‌باشند، اما درباره‌ی انواع مدل‌هایی که سرخ‌پوست‌های آمریکای شمالی نشان داده‌اند دقیق‌اند.

سرخ‌پوست‌ها از نظر روابطشان با این آمریکای آشفته، وضعیت‌های ممکن گوناگونی به خود گرفتند. از یک طرف، گروه‌های سنتی و محافظه‌کاری هستند که به رغم فشارهای خیلی شدید، به‌طور معجزه‌آسایی به جوهر راه و رسم‌های باستانی خود - که هم‌چنان به حیاتش ادامه می‌دهد - نزدیک مانده‌اند. از طرف دیگر، گروه‌هایی هستند که کاملاً جذب جامعه‌ی بزرگ‌تر آمریکایی



شده‌اند. با این همه، کمابیش تمام گروه‌های سرخ‌پوست که تا حدی هویت خود را حفظ کرده‌اند حالا بار دیگر در مسلمات اساسی فرهنگ‌های سنتی‌شان به ارزیابی برخاسته به آن ارزشی مثبت می‌دهند. آن‌ها هم چنین دارند از طریق یک حوزه‌ی وسیعی از ابزارها و بیان‌ها، روابط‌شان را با آن جامعه‌ی بزرگ‌تر - که پیداست حالا جاذبه‌های آن رو به کاهش است - از نو بررسی می‌کنند.

از این جمله‌ها - اگر درست باشند - این طور برمی‌آید که هنوز خیلی زود است بگوییم که رسالت گوزن سیاه، یعنی بازگرداندن قومش به راه سرخ نیک به شکست انجامیده است، که او این طور فکر می‌کرد. بهتر است این طور بگوییم که شاید رسالت او در راه‌هایی پیشرفت می‌کند که او نمی‌توانست پیش‌بینی کند. گوزن سیاه عضوی از شاخه‌ی اوگالای تون سو^۱ بود. این تون‌های غربی یکی از هفت شاخه‌ی «آتش‌های انجمن» قوم داکوتا^۲ (متحد) بودند. این یکی از اقوامی است که به خانواده‌ی بزرگ‌تر سوئی زبان تعلق داشت، که ایسینی‌بوین، کرو، هیداتسا، آیووا، کانسا، ماندان، میسوری، اوماها، اوسیج، اوتو، پونکا، کوآپا^۳ را هم شامل می‌شود.

بنابر گزارش تاریخی خودشان، داکوتاهای از قرن شانزدهم در سرچشمه‌های رود می‌سی‌سی‌پی اسکان گرفته بودند. در قرن هفدهم دشمنان‌شان چپیه‌واها^۴ آنان را از مینه‌سوتا^۵ به غرب راندند. داکوتاهای موقع رهاکردن جنگل و دریاچه خیلی آسان اسب را جانشین قایق پوست درختان کردند. این‌ها در قرن نوزدهم شناخته شدند و به عنوان قوی‌ترین قوم دشت‌ها تو دل‌ها هراس انداختند. در واقع، این داکوتا سو بود که در حرکت رو به غرب سفیدپوست‌ها شاید قوی‌تر از هر قبیله‌ی سرخ‌پوست دیگری از خود ایستاده‌گی نشان داد.

این گزارش - چپیه مقدس و آیین‌های اوگالالا سو از سینه‌ی نگهدارنده‌ی

1. Teton Sioux

2. Dakota

۳. به ترتیب:

Assiniboin, Crow, Hidatsa, Iowa, Kansa, Mandan, Missouri, Omaha, Osage,

Oto, Ponca, Quapaw

4. Chippewa

5. Minnesota



پیشین چپق مقدس، یعنی سرگوزن (هه‌هاکا پا^۱)، به سه نفر رسید، که موقع نوشتن این تاریخچه فقط گوزن سیاه زنده بود. (گوزن سیاه در اوت ۱۹۵۰ درگذشت.) موقعی که سرگوزن این گزارش را به گوزن سیاه می‌سپرد سفارش کرد که او هم باید آن را به دیگری بسپارد - چون قوم‌شان تا زمانی که آیین‌ها شناخته و چپق برقرار باشد زنده خواهد بود، و هر موقع که چپق مقدس از یاد برود آن قوم هم بدون مرکز و نابود خواهد شد.

دلم می‌خواهد از بنجامین گوزن سیاه، پسر گوزن سیاه، سپاسگزاری کنم که کار مترجمی این کتاب را به عهده داشت. داشتن مترجمی که هم کاملاً انگلیسی بداند و هم لاکوتا^۲ بعید است؛ او با فرزانه‌گی و آیین‌های قومش هم آشنا است. خیلی از نوشته‌های درباره‌ی سرخ‌پوست‌ها کژفهمی‌های شومی به بار آورده است که تا حد زیادی علتش این بوده که مترجمان این فهم دوگانه را نداشته‌اند. از این گوزن سیاه، همسر بنجامین، هم یاد کنم که انسانی برجسته است با ایمان و منشی نیرومند و همیشه با وقار آرام خود توجه داشت که همه در خانه‌ی گرم او پذیرایی شوند. مرگ او در ۱۹۷۰ برای همه‌ی آنانی که او را می‌شناختند ضایعه‌ی بود.

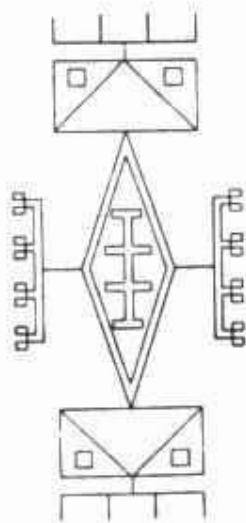
هم‌چنین از Smithsonian Institution سپاسگزارم که به من اجازه داده‌اند که عکس باری^۳ از نشسته‌ی گاو را چاپ کنم، و هم از Illuminated Photo-Ad Service of Sioux Falls, S.D. سپاسگزارم که به من اجازه‌ی چاپ عکس هفت تن سؤ را داده‌اند. این هفت نفر در نبرد لیتل بیگ‌هورن شرکت داشتند و همه از دوستان نزدیک گوزن سیاه بودند.

جوزف اپس براون
دانشگاه ایندیانا
بلومینگتن
فوریه ۱۹۷۱

1. Hehaka Pa
3. Barry

2. Lakota





پیش‌گفتار

در آن شهود بزرگی که در بچه‌گی داشتیم، یعنی موقعی که فقط نه زمستان را شناخته بودم، چیزی بود که با گذشت ماه‌ها^۱ برای من بیش‌تر اهمیت پیدا می‌کرد. آن چیز دربارهی چپق مقدس ما و ارزشی است که برای قوم ما دارد. سفیدپوست‌ها (مردهای سفید)، یا دست‌کم آن‌هایی که مسیحی‌اند، به ما گفته‌اند که خدا پسرش را برای ما انسان‌ها فرستاد تا نظم و صلح را به زمین برگرداند، و به ما گفته شده که عیسای مسیح را به صلیب کشیده‌اند، اما او روز داوری، در پایان این جهان یا چرخه به جهان برمی‌گردد. من این را می‌فهمم و می‌دانم که راست است، اما سفیدپوست‌ها باید بدانند که برای سرخ‌پوست‌ها (مردم سرخ) هم این خواست واکان-تان‌کا، یعنی روح بزرگ بود که حیوانی بدل

۱. مقصود ماه آسمان است. م.



به شخصی دوپا شود تا مقدس‌ترین چپق را به مردم او برساند؛ و به ما هم یاد داده‌اند که این زندماده گاویش سفید که چپق مقدس ما را آورده دوباره در پایان این «جهان» پیدا خواهد شد، و ما سرخ‌پوست‌ها می‌دانیم که حالا خیلی از آن دور نیستیم.

بیش‌تر مردم آن را «چپق صلح» می‌نامند، اما هنوز نه روی زمین که حتا میان همسایه‌ها هم صلحی نیست و به من گفته‌اند که مدت‌ها از آن موقعی که صلح در جهان بوده، گذشته است. مسیحیان خیلی از صلح حرف می‌زنند، اما این‌ها حرف است و بس. شاید این طور باشد، و دعای من این است که از راه چپق مقدس ما، و از راه این کتاب که من در آن معنای واقعی چپق‌مان را روشن می‌کنم، شاید برای مردمی که می‌توانند بفهمند صلح پیدا شود. این فهم باید از دل باشد نه فقط از سر. بعد آن‌ها خواهند دانست که ما سرخ‌پوست‌ها آن خدای یگانه را می‌شناسیم، و دائماً به درگاهش دعا می‌کنیم.

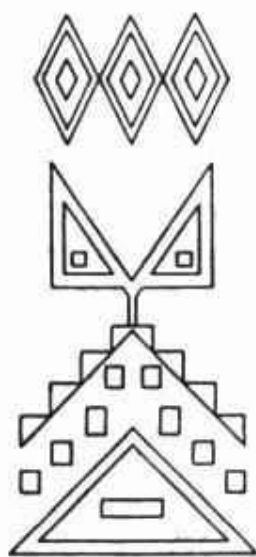
جز این آرزویی نداشته‌ام که این کتاب به قوم در فهم بزرگی و حقیقت سنت ما کمک کند، و همین طور هم در پیداشدن صلح روی زمین، نه فقط میان انسان‌ها، بل که میان انسان‌ها و کُل خلقت.

ما باید خوب بدانیم که همه چیز کار روح بزرگ است. باید بدانیم که او در همه چیز هست: توی درخت‌ها، علف‌ها، رودخانه‌ها، کوه‌ها، و همه‌ی چارپایان، و بالدارها؛ و حتا مهم‌تر از این، باید بدانیم که او بالاتر از هر چیز و هرکسی است. چون این را از ته دل در دل‌هامان دریابیم، می‌ترسیم و دوست می‌داریم و روح بزرگ را خواهیم شناخت، و بعد همان خواهیم بود و همان طور رفتار و زنده‌گی خواهیم کرد که خواست اوست.

گوزن سیاه

مندرسون، اس. دی





هدیه‌ی چپق مقدس

صبح خیلی زود، خیلی زمستان‌های پیش، دو لاکوتا با تیر و کمان رفته بودند شکار، و روی تپه‌یی ایستاده بودند و پی شکار می‌گشتند، که آن دور دورها چیزی دیدند که با رفتار خیلی عجیب و غریبی به طرف آن‌ها می‌آمد. این چیز اسرارآمیز نزدیک‌تر که شد، دیدند زن خیلی زیبایی است، تن‌پوشی از پوست آهوی سفید پوشیده، و کوله‌باری به دوش انداخته. چندان زیبا بود که تو دل یکی از دو لاکوتا خیالات بد پیدا شد، و هوای دلش را به دوستش گفت. اما آن مرد خوب گفت این فکر را از سرت بیرون کن، حتماً آن زن یک واکان^۱ است. زن

۱. در سراسر این کتاب من واژه‌ی لاکوتایی **wakan** را "مقدس" ترجمه می‌کنم نه چون "نیرو" یا "قدرت" یا "نیرومند" که برخی از نژادشناسان به کار برده‌اند. شاید "نیرو" یا "نیرومند" ترجمه‌ی درستی باشد، اما واقعاً کامل نیست، چون برای سؤها، و به طور کلی



اسرارآمیز دیگر به آن دو مرد خیلی نزدیک شده بود. بعد کوله بارش را گذاشت زمین و از مرد بداندیش خواست که برود پیش او. تا جوان به آن زن اسرارآمیز نزدیک شد، ابر بزرگی آن دو را فروپوشاند، و کمی بعد از آن که ابر به هوا رفت زن مقدس آن جا ایستاده بود، و مرد بداندیش زیر پایش، و دیگر چیزی از او نبود مگر مشتی استخوان، که مارهای ترسناک آن را می خوردند.^۱

زن عجیب به مرد نیک اندیش گفت، «به آن چه می بینی توجه کن! می خواهم بیایم پیش قوم تان، حرفی دارم که می خواهم به رهبر شما هیلوکه چا ناجین^۲ (ایستاده تهن شاخ) بگویم. برو پیش او، و به او بگو که یک تی پی^۳ بزرگ حاضر کند تا همه ی قوم در آن جمع شوند، و منتظر آمدن من باشند. می خواهم چیز مهمی را به شما بگویم!»

بعد آن جوان به تی پی رئیس شان آمد، و هرچه را که دیده و شنیده بود شرح داد: این زن واکان به دیدن شان می آید و همه باید آماده باشند. رئیس، ایستاده تهن شاخ، گفت چند تی پی را برچینند، و همان طور که زن مقدس یاد داده بود، از آن ها یک چادر بزرگ بسازند.^۴ او جارچی بی فرستاد تا همه ی ملت را آگاه کند که بهترین پیرهن پوست آهوشان را بپوشند و فوری توی آن چادر جمع شوند.

→

برای همه ی ملت های سنت گرا، نیروی (واقعاً مقدس بودن) یک موجود با یک چیز بسته گی به نزدیکی آن با پیش نمونه اش دارد؛ یا بهتر بگوییم، بسته به توانایی آن چیز با عمل است که خیلی مستقیم بازتاب اصل یا اصولی باشد که در واکان-نانکا هستند که روح بزرگ است و یگانه است.

۱. گوزن سیاه تأکید می کرد که نباید این را فقط پیشامدی در زمان دانست، بل که این یک حقیقت جاوید است. می گفت «هر مردی که دل بسته ی حواس و چیزهای این دنیا است، در نادانی زنده گی می کند و خوراک مارانی می شود که نشان دهنده ی شهوات او هستند.»

2. Hehlokecha Najin

۳. tipi چادر مخصوص سرخ پوست ها. م.

۴. کلبه ی آیینی سوها از ۲۸ دیرک (دوشاخ) ساخته می شود. یکی از این دیرک ها "کلید" است (که وسط کلبه علم می شود) که همه ی دیرک های دیگر را نگه می دارد، و مردان دین این دیرک را نماینده ی واکان-نانکا می دانند، که نگهدارنده ی همه ی جهان است. این کلبه به طور کلی نماینده ی جهان است.



مردم که توئی چادر بزرگ چشم به راه زن مقدس بودند خیلی به هیجان آمده بودند، و همه از این حیران بودند که آن زن اسرارآمیز از کجا آمده چه خواهد گفت.

به زودی جوانانی که چشم به راه آمدن آن شخص واکان بودند خبر دادند که آن دوردست‌ها چیزی دیده‌اند که با رفتار زیبایی نزدیک می‌شود، و بعد آن زن ناگهان به چادر آمد، خورشیدوار^۱ دور چادر گشت، و روی به روی ایستاده تهی‌شاخ ایستاد.^۲ کوله‌بار از دوشش برداشت، و آن را دودستی پیش رئیس گرفت، و گفت: «این را نگاه کن، و همیشه دوستش داشته باش! این خیلی له‌لا واکان^۳ است، و تو باید با آن این‌طور رفتار کنی. هیچ وقت چشم هیچ ناپاکی نباید به آن بیافتد، چون توئی این کوله‌بار یک چبق مقدس هست. تو با این در زمستان‌هایی که خواهد آمد، صدایت را به

۱. سؤها کمابیش همیشه گردش خورشیدوار یا حرکت در جهت عقربه‌ی ساعت را انجام می‌دهند؛ اما، گه‌گاه حرکت خلاف عقربه‌ی ساعت هم در رقصی یا موقعیتی پیش یا پس از یک واقعه‌ی بزرگ انجام می‌دهند، چون این حرکت تقلیدی است از باشنده‌های تُندری که همیشه به خلاف راه طبیعی عمل می‌کنند و به شکل هراس‌انگیزی پیدا می‌شوند و اغلب نابودی می‌آورند.

دلیل این حرکت گردشی خورشیدوار را یک‌بار گوزن سیاه این‌طور توضیح داد: «آیا جنوب سرچشمه‌ی زنده‌گی نیست، آیا شاخه‌ی شکوفا به راستی از آن‌جا نمی‌آید؟ بعد آیا او به شمال سردتر، جایی که سفیدموها هستند، نزدیک نمی‌شود؟ و آیا او بعد از آن، اگر زنده باشد، به سرچشمه‌ی روشنایی و فهم، که شرق است، یعنی به دومین بجه‌گیش، بر نمی‌گردد تا زنده‌گی‌اش را به حیات کل، و گوشتش را به خاک که از آن‌جا آمده باز پس بدهد؟ هر چه پیش‌تر در این باره فکر کنید، معنای بیش‌تری در آن خواهید یافت.» جان ج. نیهارت، گوزن سیاه سخن می‌گوید [برگردان فارسی ص ۱۸۵].

۲. ایستاده تهی‌شاخ، چون بزرگ قوم است، باید در غرب بنشیند، که جای افتخار است؛ چون هر که در غرب تی‌پی می‌نشیند رو به رویش در تی‌پی، یا شرق است، که از آن روشنایی داخل می‌شود که نشان فرزانه‌گی است، و هر رهبری که می‌خواهد مردمش را به طریق مقدسی هدایت کند باید همیشه این روشنی را داشته باشد.

۳. lela wakan: بسیار مقدس



واکان-تانکا، پدر و پدربزرگات خواهی فرستاد.^۱

بعد از این حرف‌ها زن اسرارآمیز از کوله‌بارش یک چپق در آورد، و یک سنگ گرد و کوچک که آن را به زمین گذاشت. چپق را بلند کرد طوری که دسته‌اش رو به آسمان بود، و گفت: «شما با این چپق مقدس روی زمین راه خواهید رفت؛ چون زمین، مادر بزرگ و مادر^۲ شماست، و او مقدس است. هر قدمی که روی او برداشته می‌شود باید مثل یک دعا باشد. کاسه‌ی این چپق از رنگ سرخ است؛ این زمین است. در این سنگ و مقابل مرکز آن این گوساله‌ی گاو میش کنده شده که نشان‌دهنده‌ی چارپایانی^۳ است که روی مادر تو زنده‌گی

۱. واکان-تانکا، در مقام پدربزرگ، همان روح بزرگ است که بی‌تجلی، بی‌تعین، و نامحدود است، که با خدای بیگانه‌ی مسیحیان، یا با برهمنه نیرگونه‌ی (Brahma-nirguna برهمنه‌ی بی‌گون، بی‌تعین، م.) هندو یکی دانسته شده‌است. واکان-تانکا، در مقام پدر، همان روح بزرگ است که به تجلی درآمده، یا اگر چون آفریننده، نگه‌دارنده، یا بران‌کننده نگریسته شود، همان خدای مسیحیان، یا برهمنه-ساگونه است. (Brahma-saguna برهمنه‌ی باگون، یعنی تجلی برهمنه چون آفریننده، نگهدارنده، و یا بران‌کننده. م.)

۲. همان طور که بین پدربزرگ و پدر در واکان-تانکا فرق بود، زمین هم به همین ترتیب دو جلوه دارد، مادر و مادر بزرگ. مادر همان زمین است در مقام تولیدکننده‌ی بالفعل همه‌ی شکل‌های رُستنی؛ حال آن که مادر بزرگ، به طور بالقوه اشاره است به بنیاد یا جوهر همه‌ی رُستنی‌ها. این همان فرقی است که مسیحیان اهل مدرسه میان Natura naturans و Natura naturata قائل بودند. [مراد از مسیحیان اهل مدرسه فیلسوفان اسکولاستیک Scholastic فرون وسطی هستند. کلمه Nature (= طبیعت) در زبان‌های اروپایی از natura گرفته شده که به معنای زاینده شده است. Natura naturans (= طبیعت زاینده) یعنی خدا. و Natura naturata یعنی مجموعه‌ی پیچیده‌ی همه‌ی چیزهای آفریده شده. م.]

۳. برای سواها، بوفالو (buffalo یا گاو میش وحشی، گاو وحشی) مهم‌ترین چارپایان است. چون غذا و لباس‌شان را از آن به دست می‌آورند، و حتا خانه‌های‌شان از خام دباغی‌نشده‌ی این حیوان می‌سازند. از آن‌جا که بوفالو دربردارنده‌ی همه‌ی این چیزهاست، و به دلیل‌های بسیار دیگر، نماد طبیعی عالم، یعنی جامعیت تمام صورت‌های متجلی، است. همه چیز به طور نمادین در این حیوان هست: زمین و همه‌ی چیزهایی که از آن می‌روید، همه‌ی جانوران، و حتا دوپایان؛ و هر جزء خاص این حیوان نزد سرخ‌پوست‌ها نماینده‌ی یکی از «اجزای» آفرینش است. هم‌چنین بوفالو چهارپا دارد که نماینده‌ی چهار دوران است و این یک شرط یک‌پارچه‌گی آفرینش است.



می‌کنند. دسته‌ی این چپق از چوب است، و این نماینده‌ی همه‌ی چیزهایی است که در زمین می‌رویند. و این دوازده پرکه این جا – جای پیوستن دسته به کاسه – آویزان است از واټلی گالشکا^۱، یا عقاب خال‌خالی است و نماینده‌ی عقاب و همه بالداران هوا است. این‌ها، و همه‌ی چیزهای عالم به شما که این چپق را می‌کشید می‌پیوندند – همه صدای خود را به واکان-تانکا، روح بزرگ، می‌فرستند. هر وقت که با این چپق دعا می‌کنید، برای همه و با هم دعا کنید.»

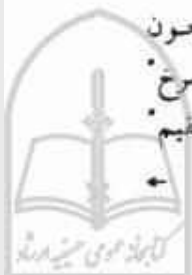
بعد زن واکان پایه‌ی چپق را آهسته به سنگ گردی که روی زمین گذاشته بود زد، و گفت: «شما با این چپق به خویشان‌تان: پدر بزرگ و پدرتان، مادر بزرگ و مادرتان خواهید پیوست. پدرتان، واکان-تانکا، این سنگ گرد را، که از همان سنگ سرخ ساخته شده که کاسه‌ی این چپق، به شما داده است. این زمین مادر است، مادر بزرگ و مادرتان، و این جایی است که شما زیسته فزونی خواهید یافت. این زمین که او به شما داده سرخ است، و دوپایانی که بر آن زنده‌گی می‌کنند سرخ‌اند؛ و روح بزرگ هم چنین یک روز سرخ، و یک راه سرخ^۲ به شما

۱. چون wanbli galeshka (عقاب خال‌خالی) بالاتر از همه‌ی آفریده‌ها می‌پرد و همه چیز را می‌بیند، او را از نظرهایی واکان-تانکا به شمار آورده‌اند. او سرخ خورشیدی است، پرهایش را چون پرتو خورشید گرفته‌اند، و هرگاه سرخ‌پوستی پری از او را با خود داشته باشد یا به خود بیاویزد نشانه‌ی «حضور واقعی» اوست، یا درست‌تر بگوییم، خود اوست. آن که «کلاه جنگی» (آراسته به) پر عقاب به سر می‌گذارد واقعاً همان عقاب می‌شود، که او خود را، خود واقعیش را، با واکان-تانکا یکی می‌داند.

عقاب خال‌خالی دقیقاً همان بودی buddhi سنت هندو است، که هوش، یا اصله بی‌گون و برتر از هر تجلی است؛ دیگر آن که بودی را اغلب چون پرتوی دانسته‌اند که بی‌واسطه از آتما Atma، خورشید معنوی، می‌تابد.

این باید از آنچه واقعاً در سرود رقص روح گفته می‌شود – که اغلب آن را بد فهمیده‌اند – روشن شود: wanbli galeshka wana ni he o who e «عقاب خال‌خالی برای بردن من آمده است.»

۲. «راه سرخ» راهی است که از شمال به جنوب می‌رود و راه نیک یا راه راست است، چون برای سواها شمال پاکی و جنوب سرچشمه‌ی زنده‌گی است. به این ترتیب، این راه سرخ به راه راست و باریک مسیحی مانند است؛ این خط اصلی صلیب و صراط‌المستقیم



داده است. همه‌ی این‌ها مقدس است، این را از یاد نبرید! هر سپیده همان طور که می‌دمد واقعه‌ی مقدس است، و هر روز مقدس است، چون روشنایی از پدرتان واکان-تان‌کا می‌آید؛ و همیشه باید به یاد داشته باشید که دوپایان و همه‌ی موجودات دیگری که روی این زمین جا دارند مقدس‌اند و باید با آن‌ها این طور رفتار شود.

«از این به بعد، چپق مقدس روی این زمین سرخ پایدار خواهد ماند، و دوپایان چپق را خواهند کشید و صدای‌شان را به واکان-تان‌کا خواهند فرستاد. این هفت دایره^۱ که روی سنگ می‌بینید چندین معنی دارد، چون نشان‌دهنده‌ی هفت آیینی است که در آن‌ها از چپق استفاده می‌شود. اولین دایره‌ی بزرگ نماینده‌ی اولین آیین است که من آن را به شما خواهم داد، و شش دایره‌ی دیگر نماینده‌ی آیین‌هایی است که به موقع‌اش به طور بی‌واسطه به شما آشکار خواهد شد.^۲ ایستاده تهی‌شاخ، تو با این هدیه‌ها و با قومت خوب رفتار کن، چون که آن‌ها واکان‌اند! با این چپق دوپایان زیاد خواهند شد، و همه‌ی چیزهای خوب را خواهند داشت. واکان-تان‌کا از آن بالا این چپق مقدس را به تو داده،

→
سنت اسلامی است.

از طرف دیگر، "راه آبی" یا "راه سیاه" سو نیز هست، که از غرب به شرق می‌رود و راه خطا و نابودی است. گوزن سیاه گفته است، آن که در این راه سفر کند «پریشان است، و حواس بر او فرمان می‌رانند، و او بیش‌تر برای خودش زنده‌گی می‌کند تا برای قومش.»
۱. هفت دایره به این شکل چیده می‌شود:



۲. بنا به نظر گوزن سیاه، دو تا از این آیین‌ها را سؤ‌ها پیش از آمدن زن مقدس می‌شناختند؛ این‌ها آیین‌های تطهیر در چادر عرق، و هان‌بله‌چه یابی (Hanblecheyapi) (زاری برای شهود) بودند؛ اما حالا آیین چپق هم به این‌ها افزوده شده است.



باشد که از آن معرفت بیاموزید. همیشه باید برای این هدیه‌ی بزرگ سپاسگزار باشی! اما حالا قبل از رفتن می‌خواهم آموزش‌هایی درباره‌ی اولین آیین به تو بدهم که در آن قومت از این چپق استفاده خواهند کرد.

«وقتی یکی از مردمات بمیرد آن روز باید برایت مقدس باشد. بعد همان طور که یادت می‌دهم باید روان^۱ او را نگهداری، و از این راه نیروی زیادی پیدا خواهی کرد؛ چون اگر این روان حفظ شود، دلبسته‌گی تو را و مهر به همسایه را در تو زیاد خواهد کرد. تا موقعی که شخص، در روانش، با قوم تو نگهداری شود تو از راه او می‌توانی صدایت را به واکان-تانکا بفرستی.^۲

«همین طور باید روز مقدسی باشد که روانی در آن آزاد شود تا به خانه‌اش، (یعنی به) واکان-تانکا بازگردد، چون در این روز چهار زن مقدس خواهند شد، و به موقع فرزندان در شکم خواهند برد که با رفتاری مقدس در راه زنده‌گی قدم

۱. در ترجمه‌ی واژه‌ی لاکوتایی واناگی wanagi من لغت "روان" (soul) را به کار می‌برم که بر "روح" (spirit) - که خیلی از قوم‌شناسان آن را به کار برده‌اند - ترجیح دارد؛ من معتقدم که "روان" به همان معنایی که فیلسوفان مسیحی اسکولاستیک از آن می‌فهمیده‌اند، درست‌تر باشد، چون آنچه در این آیین نگهداری و پاک می‌شود در واقع جامعیت چیزها [یا، حالات] روانی آن موجود است، که آن‌ها، اگر چه داخل یک صورت خشن خاص (معمولاً در یک رشته مو) جا دارند، واقعاً سرشتی لطیف دارند، و میانجی جسم خشن و روح محض‌اند. در همان حال هیچ وقت نباید از یاد برد که این روح ناب یا محض است، یعنی حضور واکان-تانکا است که در "مرکز" چیزهای لطیف و خشن، هر دو است. به این ترتیب، روان به شیوه‌ی بی‌کیفیت توصیف می‌شود، حفظ می‌شود تا شاید حالت فردی آن موجود دیری بماند و، به این ترتیب آن جزء لطیف یا روحی آن موجود پاک شود، تا که یک خلاص واقعی حاصل شود. این حالت بسته‌گی بسیار نزدیکی با حالت مسیحی بوزخ تطهیر دارد. برای توضیح بیشتر در این زمینه‌ی مهم ← *Man and His Becoming* René Guénon (لندن ۱۹۲۵).

۲. گوزن سیاه می‌گوید: که «پیش روی خود یک بادآور مرگ داشتن خوب است، چون این گمک‌مان می‌کند که ناپایداری زنده‌گی را روی این زمین بفهمیم، و این دریافت شاید گمک‌مان کند که برای مردن آماده شویم. کسی که خوب آماده باشد می‌داند که هیچ چیز قابل مقایسه با واکان-تانکا نیست، که همه چیزست، پس او آن جهان را که واقعی است می‌شناسد.



برخواهند داشت، و سرمشق ملت تو خواهند شد. به من نگاه کن، چون این منم که آن‌ها در ماه‌های (بارداری) خود خواهند برد، و از این راه است که آنان واکان خواهند شد.

«آن که روان کسی را نگهداری می‌کند باید مردی خوب و پاک باشد، و باید از این چپق استفاده کند تا مردم همه، با آن روان، صدای‌شان را به واکان-تان‌کا بفرستند. به این ترتیب، میوه‌ی مادر تو، زمین، و میوه‌ی هر چه می‌برد باید متبرک شود، و بعد مردم تو به شیوه‌ی مقدس راه زنده‌گی را خواهند پیمود. از یاد مبر که واکان-تان‌کا هفت روز به تو داده تا تو در آن روزها صدایت را به او بفرستی. تا زمانی که این را به یاد داشته باشی زنده‌گی خواهی کرد؛ چیزهای دیگر را تو بی‌واسطه از واکان-تان‌کا خواهی آموخت.»

بعد از آن زن مقدس خواست که چادر را ترک کند، اما باز رو به ایستاده تهی‌شاخ کرد و گفت: «پرستار این چپق باش! همیشه به یاد داشته باش که چه قدر مقدس است، و با آن این طور رفتار کن، چون تو را به مقصود خواهد رساند. به یاد داشته باش که در من چهار دوران^۱ هست. حالا می‌روم، اما در هر دوران به این قوم نگاه خواهم کرد، و سرانجام باز خواهم گشت.»

۱. بنابر اساطیر سویی، عقیده بر این است که در شروع دوران با چرخه یک گاو‌میش در غرب گذاشته‌شد تا مانع آب‌ها شود. این گاو همه‌ساله یک مر خواهد انداخت، و در هر دوران هم یک پایش را از دست خواهد داد. هر موقعی که همه‌ی موهایش بریزد و هر چهار پایش از میان برود، آن وقت آب‌ها یک بار دیگر جاری خواهند شد، و آن دوران تمام خواهد شد.

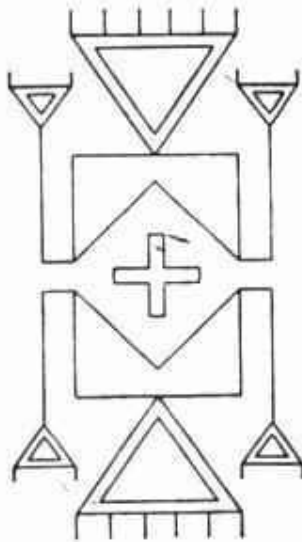
لنگه‌ی برجسته‌ی این داستان باستانی را در سنت هندو می‌توان پیدا کرد، این جا یک ذرمه‌گاو (dharma = قانون خدایی) هست که چهارپا دارد، که هر یک از آن‌ها نماینده‌ی یک دوران چرخه‌ی کلی جهان است. در طی این چهار دوران (یوگه yuga) معنویت حقیقی به طور روزافزونی تاریک شود، تا این که چرخه‌ی (manvantara) با یک فاجعه تمام می‌شود، و بعد از آن معنویت ازلی باقی می‌ماند، و این چرخه یک بار دیگر آغاز می‌شود. سرخ‌پوست و هندو هر دو بر این عقیده‌اند که در زمان حال گاو‌میش با نره‌گاو روی آخرین پایش ایستاده، و کمایش مویی به تنش نمانده. از این جور باورها را از خیلی از سنت‌های دیگر هم می‌توان نقل کرد. ← *The Crisis of Modern World* از رنه گنون (لندن ۱۹۴۲).



بعد زن اسرارآمیز خوشیدوار دور چادرگشت، و از آن بیرون رفت، اما چند قدم که برداشت برگشت به مردم نگاه کرد و نشست. وقتی بلند شد مردم حیرت کردند چون او را دیدند که گوساله‌ی جوانی شده، به رنگ سرخ و خرمایی. بعد این گوساله دورتر رفت، دراز کشید، غلتید، باز به آن مردم نگاه کرد، و چون بلند شد گاومیشی سفید بود. گاومیش سفید باز دورتر رفت و روی زمین غلتی زد. این بار گاومیش سیاهی شده بود. بعد این گاومیش از مردم دورتر شد، ایستاد، و بعد از آن که به هر یک از چهار جهت عالم تعظیم کرد. بالای تپه ناپدید شد.







نگهداری روان

۱

از این آیین است که ما روان مرده‌ها مان را پاک و مهر به یک‌دیگر را زیاد می‌کنیم.^۱ چهار زن پاک که قسمت مقدس گاو میش^۲ را می‌خورند، همان طور که

۱. در نتیجه‌ی یک کاری غیر عادی - که با از روی نادانی بود یا از روی بدخواهی - حکومت در ۱۸۹۰ "نگهداری روان" را ممنوع اعلام کرد، و حتا سؤها می‌بایست در روز معینی که قانون تعیین کرده بود، همه‌ی روان‌هایی را که نگهداری کرده بودند آزاد کنند. برای توصیف این آیین آن‌طور که در ۱۸۸۲ انجام می‌گرفت ← Alice C. Fletcher: در مقاله‌ی "The Shadow or Ghost Lodge," Vol. III, *Annual Report of the Peabody, Museum* در شماره‌های ۳ و ۴ (۱۸۸۴).

۲. گاو میش، که نماینده‌ی جهان است، همه چیز را در خود دارد؛ و اما آن قسمتی که نماینده‌ی نوع انسان، خصوصاً نشان‌دهنده‌ی زن گاو میش سفید مقدس است، گوشت



خواهم گفت، همیشه باید به یاد داشته باشند که بچه‌هاشان واکان خواهند بود و به این ترتیب باید به طور مقدس پرورده شوند. مادر باید همه چیز را فدای بچه‌هاش بکند، و باید در خود و در آن‌ها عشق بزرگی را به واکان-تان‌کا پرورش دهد، چون این بچه‌ها به موقعش مردم مقدس و رهبر قوم خواهند شد و نیروی واکان کردن دیگران را خواهند داشت. اوایل مافقط روان‌های چند رهبر بزرگ‌مان را نگهداری می‌کردیم اما بعد از آن کمابیش روان همه‌ی خوبان را.

انسان یا نگهداری روان، بنابراین آیین‌های خاصی که زن ماده‌گاومیش سفید (معروف به دختر گاومیش سفید) به ما داده، آن را چنان پاک می‌کند که با روح یک و همان می‌شود، و به این ترتیب می‌تواند به «زادگاه» خود - یعنی به واکان-تان‌کا - برگردد و نباید که روی زمین این طرف و آن طرف مثل روان بدکاران، آواره باشد؛ دیگر آن که نگهداری روان به ما یاری می‌کند که مرگ، و هم واکان-تان‌کا را که بالاتر از همه‌ی میرنده‌ها است، به یاد داشته باشیم.

هر موقع که روانی نگهداری می‌شود، خیلی از مردم به تی‌پی آن روان می‌روند تا دعا کنند، و روزی هم که آن روان آزاد می‌شود همه جمع می‌شوند و صدای‌شان را همراه آن روان - که مقرر است در راه مقدس او سفر کند - به واکان-تان‌کا می‌فرستند. اما حالا برای تان روشن می‌کنم که مردم ما، ابتدا، این آیین را چه‌طور انجام می‌دادند.

یکی از نتیجه‌های ایستاده تهی‌شاخ فرزندی داشت که پدر و مادرش او را خیلی دوست می‌داشتند؛ اما یک روز این بچه مُرد. پدرش خیلی غمگین شد. رفت پیش نگهدارنده‌ی چپق مقدس، که آن موقع بلند تهی‌شاخ بود، و این‌طور گفت: «زن مقدس استفاده از چپق و نگهداری روان شخص درگذشته را یاد داده بود. «من حالا خیلی غمگینم، چون پسر عزیزم را از دست داده‌ام، اما دلم می‌خواهد که روان او را، همان‌طور که به ما آموخته شده نگه‌دارم و چون تو نگهدارنده‌ی چپق مقدسی می‌خواهم که آن را یاد من بدهی!»

مخصوص سردست (شانه) این حیوان است. این گوشت نزد سؤ‌ها همان اندازه مقدس است که عشای ربانی نزد مسیحیان.



بلند تهی شاخ گفت، «هو! هچتو آلو! خیر باشد!» و بعد رفت جایی که آن بچه را گذاشته بودند؛ زن‌ها زار زار گریه می‌کردند. آن‌ها که نزدیک شدند، زن‌ها دست از گریه و زاری برداشتند، و رفتند جایی که بچه را گذاشته بودند. بلند تهی شاخ این طور گفت: «به نظر می‌رسد این پسر مرده باشد، اما واقعاً این طور نیست، چون ما روان او را میان قوم مان نگه می‌داریم، و از این راه بچه‌های ما و بچه‌های آن‌ها واکان می‌شوند. حالا همان کاری را می‌کنیم که زن مقدس و چپق یاد ما داده‌اند. خواست واکان-تان‌کا این است که این کار کرده شود.»

بعد بلند تهی شاخ رشته‌یی از موی بچه را گرفت، و این طور دعا کرد:
 «ای واکان-تان‌کا، به ما نگاه کن! این اولین بار است که ما خواست تو را، همان طور که خودت آن را از طریق زن مقدس به ما یاد داده‌ای، به این ترتیب به جا می‌آوریم. ما از روان این بچه نگهداری می‌کنیم تا مادر ما زمین بار بیاورد، و بچه‌های ما با رفتاری مقدس در راه زنده گی قدم بردارند.»

بعد بلند تهی شاخ برای پاک کردن آن رشته مو آماده شد؛ اخگری یا پاره آتشی آوردند، و کمی از علف خوشبو روی آن ریختند.

بلند تهی شاخ این طور دعا کرد: «ای واکان-تان‌کا دود این علف خوشبو تا تو خواهد رسید، سراسر عالم پراکنده خواهد شد؛ بوی خوش آن را بالداران، چارپایان، و دوپایان خواهند شناخت، چون می‌دانیم که همه خویشان همیم؛ باشد که برادران ما رام شوند و از ما نهراسند!»

بلند تهی شاخ آن رشته مو را بلند کرد و بالای دود گرفت، و با آن به آسمان، زمین، و چهار جهت عالم اشاره کرد؛ بعد با روان درون مو حرف زد و گفت:
 «ای روان، نگاه کن! جایی که تو روی این خاک می‌مانی مقدس خواهد بود؛ این مکان مردم را بر آن خواهد داشت که مثل تو واکان باشند. نوه‌های ما حالا با دل‌های پاک و با قدم‌های محکم راه زنده گی را خواهند رفت!»

بلند تهی شاخ بعد از آن که آن رشته مو را توی دود پاک کرد به سمت پدر و مادر آن بچه رفت، و گفت: «ما از این روان که این‌جا پاک شده دانش فراوان



خواهیم گرفت. رفتارتان با او خوب باشد و دوستش بدارید، چون که واکان است. حالا خواست واکان-تان کارا، همان طور که زن مقدس به ما شناسانده، به جا می آوریم؛ مگر یادتان نیست که او موقع رفتن بار دوم چه طور برگشت و نگاه مان کرد؟ این، نگهداشتن روان را نشان می دهد که ما حالا می خواهیم آن را انجام دهیم. باشد که این یاری مان کند به یاد داشته باشیم که همه ی بار و بر بالداران، دو پایان، و چار پایان، نعمت های واکان-تان کا هستند. آن ها همه واکان اند و باید با آن ها این طور رفتار شود!»

آن رشته مو را توی پوست مقدس آهو پیچیدند، و آن را در جای مخصوصی توی تی پی گذاشتند. بعد بلند تهی شاخ چپق را برداشت، و بعد از آن که آن را بالای دود نگه داشت، با دقت و بنا بر آیین پُر کرد؛ دسته ی آن را به آسمان گرفت، و چند بار این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ ما، واکان-تان کا، تو همه ای، و باز بالاتر از همه ای! تو اولینی، تو همیشه بوده ای. این روانی که ما نگهداری می کنیم. در مرکز حلقه ی مقدس این قوم می ماند؛ بچه های ما از راه این مرکز دل های نیرومند خواهند داشت، و با رفتاری واکان راه راست سرخ را خواهند رفت.

«ای واکان-تان کا، تو حقیقتی. دو پایانی که لب به این چپق می گذارند خودشان حقیقت خواهند داشت؛ در آن ها هیچ چیز ناپاک نخواهد بود. ما را یاری کن که بی هیچ مشکلی، با جان ها و دل های همیشه به تو استوار، رونده ی راه مقدس باشیم!»

بعد چپق را روشن کرده کشیدند و خورشیدوار دور گرداندند؛ و کل جهان درون چپق به واکان-تان کا پیشکش شد. بار دیگر که چپق به دست بلند تهی شاخ رسید، او علف خوشبو را به غرب و شمال و شرق و جنوب آن مالید، تا آن را پاک کند که مبادا دست ناپاکی به آن خورده باشد؛ بعد رو کرد به آن مردم و گفت: «خویشان من، این چپق واکان است. همه می دانیم که این نمی تواند دروغ بگوید. هر مردی که در او ناراستی باشد نمی تواند آن را به لب ببرد. باز، خویشان من، پدر ما، واکان-تان کا، خواست خود را این جا در این زمین به ما شناسانده است، و ما اگر می خواهیم راه مقدس راه طی کنیم همیشه باید کاری را که خواست اوست



بکنیم. این اولین بار است که ما آیین مقدس نگهداری روان را به جا می‌آوریم، و این برای بچه‌های ما و بچه‌های بچه‌های آن‌ها فایده‌ی بزرگی دارد! خویشان من، ای مادر بزرگ و مادر ما زمین، ما از خاکیم و از آن‌تو. ای زمین-مادر که ما غذامان را از تو می‌گیریم، تو چون مادران ما نگهدار نمو ما باش. هر قدمی که روی تو برداریم به طریق مقدسی برخورداریم داشت؛ هر قدم مثل نیایشی خواهد بود. خویشان من، این یادتان باشد: راه که می‌روید نیروی این روان پاک با شما خواهد بود، چون آن هم میوه‌ی زمین-مادر است؛ مثل دانه‌ی است کاشته در سینه‌ی شما، که به وقت خود در دل‌های شما سبز خواهد شد، و نسل‌های ما را بر آن خواهد داشت که با رفتاری واکان قدم بردارند.»

بعد بلند تهن شاخ دستش را بلند کرد و صدایش را این طور به واکان-تان‌کا فرستاد:^۱

«ای پدر و پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، تو سرچشمه و سرانجام همه‌ای. پدرم، واکان-تان‌کا، تنها تویی که بر تمام حیات ناظری و نگه‌دار آئی. ای مادر بزرگ من، تو سرچشمه‌ی خاکی تمام هستی‌ای! و زمین-مادر، میوه‌هایی که تو داری سرچشمه‌ی زنده‌گی خاکیان است. تو مثل مادر همیشه از میوه‌هایت مراقبت می‌کنی. باشد که قدم‌هایی که ما در زنده‌گی روی تو برمی‌داریم مقدس باشد نه سست!

«ای واکان-تان‌کا ما را یاری کن که با قدم‌های محکم رونده‌ی راه سرخ باشیم. باشد که ما مردم تو، به رضای تو واکان‌وار پایدار بمانیم! به ما آن نیرو بخش که از فهم نیروهای تو می‌آید! چون تو خواستت را به ما شناسانده‌ای، ما در راه زنده‌گی با تقدس قدم برخورداریم داشت، و عشق و معرفت تو را در دل خواهیم برد! از تو برای این و همه چیز سپاسگزاریم!»

بعد پشتواری درست کردند و جسد کودک را توی آن گذاشتند، و مردها آن

۱. «ما (موقعی که دعا می‌خوانیم) دست‌هامان را بلند می‌کنیم چون که تماماً به روح بزرگ وابسته‌ایم؛ دست آزاده‌ی اوست که همه‌ی نیازهای ما را برمی‌آورد. بعد دست‌هامان را می‌زیم به خاک، چون که موجوداتی بینوا هستیم، کرم‌هایی هستیم که پیش او می‌لولند.» (از زبان یک سوی پاسیاه به پدر De Smet: زنده‌گی، نامه‌ها، و سفرها [نیویورک ۱۹۰۵] ۲۵۳)



را به محل بلندی، دور از اردوگاه، بردند و توی تابوت روی درختی گذاشتند.^۱ وقتی برگشتند، بلند تهی شاخ با پدر بچه رفتند توی تپی که به او یاد بدهد چه طور باید خود را برای وظیفه‌ی بزرگی آماده کند که با انجام دادن آن مرد مقدس خواهد شد.

بلند تهی شاخ گفت: «تو حالا روان فرزند مرده‌ات را نگه می‌داری، اما او با توست. از این به بعد باید با تقدس زنده‌گی کنی، چون بچه‌ات تا زمانی که روانش آزاد شود توی این تپی خواهد ماند. باید به یاد داشته باشی که خوی‌هایی که تو در این مدت پیدا می‌کنی همیشه با تو خواهند ماند. باید خیلی هوشیار باشی تا هیچ بدکاری به چادری که تو روان را در آن نگاه داشته‌یی پا نگذارد و نباید در آن بگومگو و اختلاف پیدا شود؛ باید همیشه در چادر تو همدلی باشی، چون این چیزها همه در روانی که باید این‌جا پاک شود مؤثر است. «دست‌های تو واکان‌اند؛ با آن‌ها همین طور رفتار کن! و چشم‌های تو واکان‌اند؛ موقعی که خویشان و همه چیز را می‌بینی، به آن‌ها با تقدس نگاه کن!^۲ دهانت واکان است، و هر چه می‌گویی باید این حالت مقدس را که تو حالا در آن زنده‌گی می‌کنی نشان دهد. همیشه باید سر را بالا بگیری و به آسمان نگاه کنی.

۱. به ترتیب تن خشن به عنصرهایی که از آن آمده بازگردانده می‌شود؛ آن را در دسترس عوامل آسمان می‌گذارند: چهار باد، باران‌ها، بالداران هوا، که هر یک - با زمین - بخشی را جذب می‌کنند.

۲. مقدس بودند خویشی مهم‌ترین جنبه‌ی فرهنگ سوئی است؛ از آن‌جا که کل آفرینش از یک گوهرند، پس همه‌ی اجزای این کل با هم بسته‌گی دارند. به این ترتیب، سوها یکدیگر را نه تنها با نام خاص، بل که با واژه‌یی که خویشی‌شان را بیان می‌کند می‌نامند، و این بیش‌تر مبتنی بر سطح سنی است تا بر پیوندهای خونی. به این ترتیب مرد جوان همیشه مرد یا زن بزرگ‌تر از خود را آته Ate (پدر) یا اینا Ina (مادر) خطاب می‌کند، یا اگر خیلی بزرگ‌تر باشند: تون کاشیلا Tunkashila (پدر بزرگ) یا اُونچی Unchi (مادر بزرگ) می‌خوانند؛ و بزرگ‌تر هم جوان‌تر از خود را (فرزند) «پسر» یا «دختر»، یا «نوه» می‌نامد.

نزد سوها تمام خویشی‌های روی زمین رمز خویشی بزرگ و حقیقی است که همیشه میان انسان و روح بزرگ، یا میان انسان و زمین در اصلش، وجود دارد. به این ترتیب، سوها با به کاربردن این اسم‌ها واقعاً آن اصل را به دعا می‌خوانند یا به یاد می‌آورند، و فرد - یا واقعاً هر چیز خاص - برای آن‌ها فقط یک عکس کم‌رنگ این اصل است.



هروقت که از میوه‌ی زمین مادر می‌خوری، پسرت را هم همان‌طور غذا بده! اگر تو این و آن‌چه را که به تو آموخته‌ام به کار ببندی، واکان-تان‌کا دلسوز تو خواهد بود. هر روز و هر شب پسرت با تو خواهد بود؛ همیشه از او پرستاری کن، چون تو با این روان همیشه واکان-تان‌کا را به یاد خواهی داشت. تو از این پس واکان خواهی بود، و همان‌طور که یادت داده‌ام، تو هم از این به بعد می‌توانی آن را به دیگران یاد بدهی. چیق مقدس دیری پایدار خواهد ماند، حتا تا پایان (جهان) و هم‌چنین است روان پسرت! به راستی این‌طور است، هچتو ولو!

۲

چند وظیفه‌ی دیگر هم هست که نگهدارنده‌ی روان باید بداند و انجام بدهد، و من فکر می‌کنم قبل از این که از چند و چون آزادکردن روان بگویم اول باید آن‌ها را روشن‌کنم.

کسی که از روانی نگهداری می‌کند هیچ وقت نباید بجنگد، یا برای هر کاری که باشد، دست به کارد ببرد. دائماً باید دعا کند، و در هر کاری سرمشق مردمش باشد، مردم این مرد مقدس را دوست خواهند داشت، همیشه برای او غذا و پیشکشی می‌آورند، و نگهدارنده‌ی روان هم باید چپش را برای خیر و صلاح قومش به واکان-تان‌کا پیشکش کند.

هر وقت که گروهی از دلاوران به شکار می‌روند، نگهدارنده‌ی مقدس روان هم با آن‌ها می‌رود، اما تا وقتی که دیگران شکار می‌کنند، او باید روی تپه‌ی تنها بنشیند و با چپش صدایش را برای خوبی شکار و خیر همه‌ی مردم (به واکان-تان‌کا) بفرستد. چون ماده‌گاومیشی نزدیک نگهدارنده شکار شود، مال اوست، و او باید برود کنارش بنشیند؛ بعد باید چپش را پر کند، اول به هر یک از نیروهای بالدار غرب و شمال و شرق و جنوب و زمین-مادر، با دو سر انگشت کمی از کین‌نی‌کین‌نیک^۱ را پیشکش کند و سر آخر، آخرین خرده‌ی توتون را بلند کند، و

۱. kinnikinnik، که اغلب چان‌شانا خوانده می‌شود، جزئی از توتون سوهاست؛ پوست داخلی خشک‌شده‌ی تومسکای قرمز یا سیاتوسه‌ی قرمز (Cornus Stolonifera) است.



آن را به واکان-تان کاکه همه‌ی نیروها در آنند پیشکش کند. بعد باید دسته‌ی چپق پرشده را رو به پوزه‌ی ماده‌گاومیش بگیرد، و این طور دعا کند:

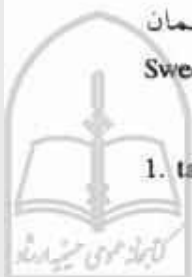
«ای واکان-تان کاکا، تو خواستت را از طریق یک چارپا به ما آموخته‌ای، تا مردم تو در راه مقدس قدم بردارند، تا فرزندان ما و فرزندان فرزندان ما برکت یابند. من پیش از هر کاری این چپق را به تو پیشکش می‌کنم، چون تو همیشه اولینی، و بعد آن را به تاتان کاکا، گاومیش، پیشکش می‌کنم.

«تو ای تاتان کاکا چهار پا داری، و آخرین باری که تو برگشتی و به ما نگاه کردی دیدیم که تو میوه‌ی مادر ما زمینی که ما از او زنده‌ایم. تو به این ترتیب اولین (چیزی) خواهی بود که توی مرکز حلقه‌ی قوم ما جای می‌گیرد، چون زمانی که ما واکان‌وار رفتار کنیم تو تن ما و هم روح ما را قوی می‌کنی. تو خواست واکان-تان کاکا را به ما شناسانده‌ای، و حالا روان مقدسی در مرکز حلقه‌ی ما هست. تو با این روان در مرکز حلقه‌ی ما خواهی بود، و آنجا به مردم خوش‌بختی خواهی بخشید. حالا به سمت مرکز حلقه‌ی قوم برو!

بعد از آن مردهایی که از نگهدارنده‌ی روان یادگرفته بودند ماده‌گاومیش را ریز می‌کنند، و دعای مناسب هر قسمت را می‌خوانند. گوشت سردست نشان‌دهنده‌ی دوپایان است، خصوصاً نماینده‌ی مقدسی است که چپق را برای ما آورد؛ و به این ترتیب این له‌لا واکان (= خیلی مقدس) است، و همیشه با آن با احترام رفتار می‌شود. نگهدارنده‌ی روان نمی‌تواند گوشت ریز کند چون او نه می‌تواند دست به کارد ببرد و نه خون بریزد، و این را قبلاً گفته‌ام؛ اما می‌تواند این گوشت واکان و پوست گاو را - که آن هم واکان است و باید برای مقصود خاصی از آن استفاده شود - پشت اسبش بگذارد و به اردو ببرد. جارچی‌یی رسیدن او را به اردوگاه جار می‌زند، و گوشت به تی‌پی نگهدارنده‌ی روان برده می‌شود. در این

→

چون پوست این درخت تلخ است کم پیش می‌آید که آن را خالی بکشند؛ معمولاً همان مقدار تونون پیچیده‌ی ری (Ree)، و نیز کمی از ریشه یا گیاه خوشبو، اغلب ریشه‌ی Sweet Ann به آن می‌افزایند. این اجزاء را همیشه مطابق آیین با هم می‌آمیزند.



لحظه یکی از یاری‌گرهای درون چادر باید به روان این طور بگوید:
 «ای نوه، این غذای برگزیده را میان این چادر - توی خانه‌ات - می‌گذاریم،
 و این، مردم را سود بزرگی خواهد بود! هِچتُو وِلو!»

زنی را برای نگهداری بسته‌ی مقدس^۱ انتخاب می‌کنند، و او همیشه باید
 توی تی‌پی‌بی که روان توی آن نگهداری می‌شود بماند؛ اولین زنی که این
 وظیفه‌ی مقدس را به عهده گرفت زن سرخ روز بود. این شخص مقدس گوشت
 واکان را در آفتاب خشک می‌کند، و بعد از آن واس‌نا^۲ ساخته می‌شود؛ واس‌نا،
 گوشت خشک‌شده‌ی (پاپا) است که آن را با گیل‌اس‌های کوهی می‌کوبند و با
 روغنی که از استخوان‌های گاومیش گرفته می‌شود مخلوط می‌کنند. این غذای
 مقدس را توی انبان پوست گاومیش - که به طور مخصوصی نقاشی شده -
 نگهداری می‌کنند و برای روز آزاد کردن روان کنار می‌گذارند.

در روزهای خوب بسته‌ی روان را باید ببرند بیرون، و روی سه‌پایی رو به
 جنوب آویزان کنند.^۳ این روزها مردم اغلب برای روان پیشکش می‌آورند، و در
 برابر او دعا می‌کنند، و به این ترتیب، سود بسیار می‌برند. این پیشکش‌ها را هم
 در انبانی که به طور خاصی نقاشی شده نگهداری می‌کنند، و بعداً آن‌ها را به
 بی‌چاره‌ها و نیازمندان می‌دهند.

بعد پوست گاومیش را بنابر آیین دباغی و نقاشی می‌کنند و دوباره روی
 دود علف خوشبو پاک می‌کنند. بعد نگهدارنده‌ی روان باید با این جامه‌ی پوست

۱. گویا مقصود از بسته‌ی مقدس یا بسته‌ی روان همان دسته‌سوی مرده است، نه پشتوار
 جسد او. م.

2. wasna

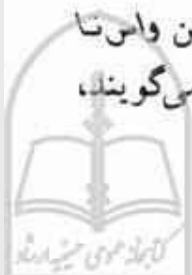
۳. سه پای این سه‌پایه رو به غرب و شمال و شرق است؛ به این ترتیب، سمت جنوب باز
 است، که برای سواها جهتی است که روان مرده‌ها به آن جهت می‌رود. پشتوار مقدس در
 سمت جنوب گره زده می‌شود درست زیر نقطه‌ی بی که سه‌چوب به یکدیگر می‌رسند [این
 سه‌پایه سه‌چوبی است که سر آن‌ها را به هم بسته‌اند. م.] و این نقطه‌ی مرکزی نماینده‌ی
 واکان-تان‌کا است که روان به زودی به سوی او خواهد رفت، و این نشان‌دهنده‌ی راهی
 است که از خاک به واکان-تان‌کا می‌رسد. روان حالا در این راه سفر می‌کند، و جای پشتوار
 نشان می‌دهد که این سفر کمابیش کامل شده است.



به چهار گوشه‌ی عالم اشاره کند، و بگوید: «ای روان، ای نوه‌ی من، روی این خاک استوار باش و به همه‌جا نظر کن؛ و به مادرت زمین نگاه کن! و تو، ای گاو میشی که به راستی توئی این پوستی، تو پیش مردم ما آمده‌ای تا خدمت بزرگی به آن‌ها بکنی؛ حالا تو می‌خواهی با این روان یگانه شوی. شما هر دو در مرکز حلقه‌ی قوم بوده نشان یگانه‌گی مردم خواهید بود. ای روان، من که حالا این جامه را روی تو بکشم، (گویی) روی همه‌ی قوم، چون چیزی یگانه، می‌کشم.» بسته‌ی مقدس را که بیرون چادر از سه پایه آویزان کنند، این پوست گاو میش را روی آن می‌کشند به طوری که پشم آن رو به بیرون باشد، و بالای سه پایه یک کلاه جنگی می‌گذارند که از پرهای وانبلی گالاشکا - عقاب خال خالی - درست شده است.

هر چند یاری‌گرها هم اجازه دارند به این وسایل دست بزنند، اما در عمل فقط نگهدارنده‌ی مقدس می‌تواند به بسته‌ی مقدس دست بزند. او همیشه این بسته را زیر بغل چپ می‌گیرد و روی قلبش می‌گذارد و با خود می‌برد، چون بازوی چپ به قلب نزدیک‌تر است؛ و هر موقع که بسته را به تی‌پی برگرداند باید اول آن را به آسمان بعد به زمین، و بعد از آن به چهار جهت عالم پیشکش کند. پیش از آن که بتوان آیین‌های آزاد کردن روان را انجام داد، خیلی چیزها باید جمع‌آوری شود، و این شاید برای فقرا چند سالی طول بکشد، اما مدت معمولی نگهداری هر روانی یک سال است. اگر نگهدارنده‌ی روان پیش از آزاد شدن آن بمیرد، همسرش از آن روان، و همین‌طور هم از روان شوهرش نگهداری می‌کند؛ پیدا است که این کار مسئولیت خیلی بزرگ و مقدسی خواهد بود.

قبل از آن که روان فرزند آزاد شود، مردم همه دور هم جمع می‌شوند، برای این که همه در این آیین بزرگ، یا بهتر بگوییم، آیین تقدیس، شرکت می‌کنند. موقعش که برسد مردها همه می‌روند شکار گاو میش و موقعی که گاو میش‌های زیادی کشتند استخوان آن‌ها را می‌شکنند، می‌جوشانند، و از آن روغن واس‌تا می‌گیرند. زن‌ها بهترین قسمت گوشت را خشک می‌کنند، که به آن پاپا می‌گویند، و همه را در این آیین‌ها به کار می‌برند.



نگهدارنده‌ی روان - که در این اولین آیین یکی از خویشان ایستاده تهی شاخ بود - بعد از اولین رایزنی با دیگر مردهای مقدس قبیله، روز خاصی را تعیین می‌کند و آن روز که برسد، یاری‌گرها از چندین تی‌پی کوچک یک چادر بزرگ آیینی درست می‌کنند و کف آن را با سلوای^۱ مقدس می‌پوشانند.

بعد یاری‌گر نگهدارنده‌ی روان چپقی برمی‌دارد، و آن را رو به آسمان می‌گیرد، و با صدای بلند می‌گوید: «ای واکان - تان‌کا، نگاه کن! ما حالا می‌خواهیم خواست تو را به جا آوریم. ما این چپق را و همه‌ی موجودات مقدس جهان را به تو پیشکش می‌کنیم.

بعد یاری‌گر با دو سر انگشت کمی از توتون مقدس کین‌نی‌کین‌نیک را برداشته بلند می‌کند، دسته‌ی چپق را رو به غرب نگه می‌دارد و با صدای بلند می‌گوید: «ای نیرومند بالدار غرب، ما تو را با این توتون واکان در این چپق می‌گذاریم. می‌خواهیم صدای مان را به واکان - تان‌کا بفرستیم، و دل مان می‌خواهد که تو به ما یاری کنی!

«این روز واکان است چون روانی در آن آزاد می‌شود. در تمام عالم خوش‌بختی و شادمانی خواهد بود! تو ای نیروی مقدس جایی که خورشید در آن می‌نشیند، این کار خیلی بزرگی است که ما تو را در این چپق بگذاریم. یکی از دو روز مقدس - سرخ و آبی را که تو به فرمان داری برای آیین‌های ما به ما بخش!»^۲

۱. سلوی (یا مریم گلی، درمنه، یا sage که Sagebrush هم گفته می‌شود) گیاهی است که برگ‌های خشک‌کرده‌ی آن را به جای ادویه یا دارو به کار می‌برند؛ این گیاه برگ‌های سبز مایل به خاکستری دارد و در دشت‌های خشک ایالت‌های غربی آمریکای شمالی می‌روید. نام «سلوی» از اسم جنس این گیاه به نام Salvia گرفته شده است. م.

۲. واژه‌ی «روزهای سرخ و آبی» در واقع بیش از یک آرزوی هوای خوب است، چون سؤها عقیده دارند که این دو روز از پایان جهان‌اند که در آن‌ها ماه، سرخ و خورشید آبی خواهند شد. اما از آن‌جا که نزد انسان‌دست‌پرست هر چیزی از جهان بزرگ (عالم اکبر) لنگه‌یی در جهان کوچک (عالم اصغر) دارد، برای فرد نیز شاید این‌جا و اکنون، جهان فرجامی داشته باشد، موقمی که او از واکان - تان‌کا اشرافی یا فرزانه‌گی بگیرد، «من» یا نادانیش از میان می‌رود، و او بعد از آن همیشه در روح زنده‌گی می‌کند.



این نیروی غرب، که حالا توئی این توتون است. توئی چپق گذاشته می‌شود، و یاری‌گر کمی دیگر کین‌نی کین‌نیک به سمت شمال برمی‌دارد، و دعا می‌کند:

«تو ای، باشنده‌ی تندی، آن‌جا که وازی‌اکلبه دارد، آن‌که با بادهای پاک‌کننده می‌آید، و آن‌که نگهدار تندرستی مردم است؛ ای عقاب-کله‌تاس-شمال، هرگز بال‌هایت خسته مباد! تو هم در این چپق که به واکان-تان‌کا پیشکش خواهد شد، جای داری. ما را یاری کن، و یکی از دو روز مقدست را به ما ببخش!»
بعد یاری‌گر کمی کین‌نی کین‌نیک دیگر رو به شرق می‌گیرد و به دعا ادامه می‌دهد:

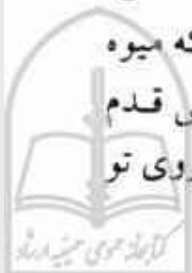
«تو ای باشنده‌ی مقدس جایی که خورشید از آن در می‌آید، ای که دانش به فرمان توست! راه برآمدن خورشیدی که روشنایی به جهان می‌آورد از توست. نامت هونت‌کا است، چون تو فرزانه‌گی داری و بلندبالی. تو (هم) در این چپق جای داری؛ ما را در رساندن صدای مان به واکان-تان‌کا یاری کن! روزهای مقدست را به ما ببخش!»

این نیروی شرق در چپق گذاشته می‌شود، و بعد کمی کین‌نی کین‌نیک دیگر رو به جنوب گرفته می‌شود، با این نیایش:

«تو ای نگهبان راهی که ما همیشه رو به آن سو داریم، و فرزندان ما روی آن راه می‌روند، ما تو را در این چپق مقدس می‌گذاریم! تو زنده‌گی ما و زنده‌گی همه‌ی مردم جهان را به فرمان داری. هرچه می‌جنبد و هر چه هست صدایی به واکان-تان‌کا خواهد فرستاد. برای تو هم در این چپق جای هست؛ ما را در فرستادن صدای مان یاری کن، و یکی از روزهای نیکت را به ما ببخش! ای قوی سپید جایی که ما همیشه رو به آن سو داریم، این را از تو می‌خواهیم.»

بعد دسته چپق و کمی کین‌نی کین‌نیک را رو به زمین می‌گیرد:

«تو ای زمین مقدس، که ما از آن آمده‌ایم، تو فروتنی، پرورنده‌ی همه‌ای؛ می‌دانیم که تو واکانی و ما همه خویشان تویم. زمین مادر بزرگ و مادر که میوه دارد، تو در این چپق جا داری. ای مادر، باشد که مردم تو در راه زنده‌گی قدم بردارند، با بادهای نیرومند به استواری روبه‌رو شوند! باشد که ما محکم روی تو



راه برویم! باشد که قدم‌های ما نلرزند! ما و همه‌ی آن‌هایی که روی تو می‌جنبند
صدای مان را به واکان-تان‌کا می‌فرستیم! ما را یاری کن! ما همه یکدلانه فریاد
می‌کنیم که ما را یاری کن!»

بعد که به این ترتیب چپق از نیروها و از آنچه در جهان هست پر شد،^۱ به

۱. در پرکردن هر چپق همه‌ی فضا (که با پیشکش‌هایی به نیروهای شش جهت نشان داده
می‌شود) و همه چیز (که با کمی نتونون نشان داده می‌شود) در یک نقطه (کاسه یا دل چپق)
کوچک می‌شوند، تا چپق جهان را دربرگیرد، یا به راستی (خود عالم) باشد. اما از آن‌جا که
چپق عالم است، انسان هم هست، و آن‌که چپقی را پر می‌کند باید خود را با آن یک و همان
بداند، به این ترتیب نه تنها مرکز عالم را، بل که مرکز خود را نیز هم بنیاد می‌گذارد؛ او چنان
«گسترش می‌یابد» که شش جهت مکان عملاً در خود او جمع می‌شوند. از این «گسترش»
است که این یا آن انسان دیگر جزء به شمار نمی‌آید و جزئی (از یک چیز) نیست، بل که کل
یا مقدس می‌شود؛ او پندار جدایی [با دویی] را می‌درد.
برای روشن شدن این بگانه‌گی و همانی-جسم مرد سرخ‌پوست با چپق، از متن زیر که
از سرخ‌پوست‌های اوسج است نقل می‌کنیم:

این مردم چپقی داشتند،
که آن را تن‌شان ساختند.

ای هون - گآ، من چپقی دارم که باید آن را تن خود سازم؛
تو هم اگر آن را تن خود سازی،
تی خواهی داشت که از همه‌ی علت‌های مرگ آزاد است.

آن‌ها گفتند: مفصل گردن را نگاه کن
که من آن را مفصل گردن خود کرده‌ام.

دهن چپق را نگاه کن
که من آن را دهن خود کرده‌ام.

بهلوی راست چپق را نگاه کن،
که من آن را بهلوی راست خود کرده‌ام.



نگهدارنده‌ی روان داده می‌شود، که او گریه‌کنان می‌رود به سمت تی‌پی
نگهدارنده‌ی مقدس‌ترین چپق - که در این اولین آیین بلند تپی‌شاخ بود. وارد
تی‌پی می‌شود، و چپق را، که دسته‌اش رو به جنوب است، در دست نگهدارنده‌ی
چپق می‌گذارد.

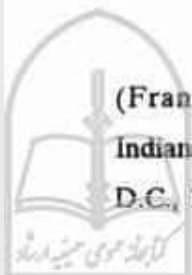
مرد مقدس همان طور که چپق را می‌گیرد می‌گوید: «هی هو! هی هو!»
سپاس! چپقی که تو برایم آورده‌ای واقعاً مثل آن اولین چپقی که زن ماده‌گاومیش
به ما داده بود، مقدس است. واقعاً پیش کسی که می‌فهمد این دو یکی است. اما
این چپق که تو حالا آورده‌ای خصوصاً مقدس است، چون می‌بینم که کل عالم در
آن گذاشته شده است، چه می‌خواهی؟
«از تو می‌خواهیم که چپق را کشیده بعد از آن آیین‌های آزادکردن روان پسر

تیره‌ی پشت چپق را نگاه کن،
که من آن را تیره‌ی پشت خود کرده‌ام.

پهلوی چپ چپق را نگاه کن،
که من آن را پهلوی چپ خود کرده‌ام.

به خالیای میان چپق نگاه کن،
که من آن را خالیای تم کرده‌ام.

بندی که چپق را به دست می‌بندد نگاه کن،
که من آن را نای خود کرده‌ام.
... از چپق در نیایش‌های فروتانه‌ات استفاده کن،
نیایشت آسان پذیرفته خواهد شد.



جوان مرا هدایت کنی. از تو می‌خواهیم که آن اولین چپق واکان را که تو نگهدارنده‌ی آنی با خودی بیاری.»

مرد مقدس جواب داد: «هو، هچتو ولو، باشد!» بعد چپقی را که برای او آورده شده به آسمان و زمین و چهار گوشه پیشکش می‌کند، و بعد آن را می‌کشد. چون تمام کرد، به دقت خاکستر آن را خالی می‌کند، چون آن هم خیلی واکان است. آن دو مرد برمی‌گردند به چادری که برای این آیین بزرگ آماده شده. وارد که شدند خورشیدوار توئی چادر می‌گردند و سمت غرب آن روبه‌روی در می‌نشینند. بعد همسر نگهدارنده‌ی روان گریه‌کنان به تی‌پی خود می‌رود، و بسته‌ی مقدس را برمی‌دارد و برمی‌گردد به چادر و جلو نگهدارنده‌ی چپق مقدس می‌ایستد، و بسته را توئی دست‌های دراز کرده‌ی او می‌گذارد. نگهدارنده‌ی مقدس می‌گوید «ممنونم، ممنونم!» و بعد با روان درون بسته این طور حرف می‌زند:

«تو ای روان، با مردمی بودی، اما به زودی آزاد خواهی شد. امروز روز توست، و واکان است. امروز پدر تو، واکان-تان‌کا، خم می‌شود تا تو را ببیند؛ مردم تو همه آمده‌اند تا با تو باشند. خویشانت همه تو را دوست می‌دارند، و از تو به خوبی نگهداری کرده‌اند. تو و زن مقدس چهار دوران، که چپق مقدس را برای ما آورده، حالا با هم این‌جا در این کلبه‌اید؛ این‌جا این جامه، که نشان‌دهنده‌ی زن مقدس است و تو را پوشانده، همه‌ی مردم تو را خواهد پوشاند! چپق مقدسی که او برای ما آورده مردم را شاد کرده است. نگاه کن! این روز مقدس است! هچتو ولو!»

روی زمین دایره‌یی می‌کشند، که نشانه‌ی غلت‌گاه گاو‌میش است، و بسته‌ی مقدس را توئی آن دایره می‌گذارند. بعد از خاکی که از آن غلت‌گاه می‌گیرند جای گردی می‌سازند و روی آن صلیبی از غرب به شرق و از شمال به جنوب می‌کشند. چپق را روی این صلیب می‌گذارند، چون این جایی است که روان به زودی باید به آن سفر کند.

بعد یکی از یاری‌گرها به سمت آتشی که در مرکز تی‌پی هست می‌رود، و با چوبی دوتکه‌شده، پاره‌یی آتش برمی‌دارد و آن را پیش نگهدارنده‌ی چپق

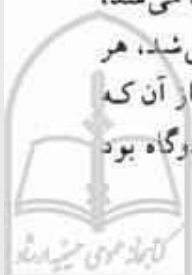


می‌گذارد^۱. بعد نگهدارنده، چپق را به دست چپ، و کمی از یک گیاه مقدس را به دست راست می‌گیرد و آن را رو به آسمان بلند می‌کند و آهسته به سمت آن پاره‌آتش پایین می‌آورد، این کار را چهار بار می‌کند و این طور دعا می‌کند: «ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، در این روز مقدست، این بوی خوش را، که تا آن بالا، تا آسمان‌ها می‌رسد، به تو می‌فرستم. در این گیاه، این جزیره‌ی بزرگ، زمین هست؛ (هم‌چنین) در آن‌اند مادر بزرگ من، مادر من، و همه‌ی چارپایان، بالداران، و دوپایانی که همه واکان‌وار قدم برمی‌دارند. بوی خوش این گیاه همه‌ی این جهان را فرا خواهد گرفت. ای واکان-تان‌کا، دلسوز همه باش!»

کاسه‌ی چپق بالای دود گرفته می‌شود، چنان‌که دود از درون چپق بگذرد، و از ته دسته که رو به آسمان گرفته شده بیرون بیاید. به این ترتیب، واکان-تان‌کا اولین کسی است که آن چپق را می‌کشد، و با این کار چپق پاک می‌شود. بعد «نگهدارنده‌ی چپق» دعا می‌کند:

«ای واکان-تان‌کا، به این چپق نگاه کن! دود این گیاه همه چیز زمین را خواهد گرفت، و حتا به آسمان خواهد رسید. باشد که راه مردم تو چون این دود باشد. ما این چپق را به تو پیشکش کرده‌ایم، و من حالا کین‌نی‌کین نیک مقدس را درون کاسه‌اش می‌گذارم. تو به ما آموخته‌ای که کاسه‌ی گرد چپق همان مرکز عالم و قلب انسان است! ای واکان-تان‌کا، امروز خم شو و به ما نگاه کن؛ به چپقت نگاه کن که می‌خواهیم با آن صدایی بفرستیم، همراه با بالداران، چارپایان، و همه‌ی میوه‌های زمین-مادر. هر آنچه تو ساخته‌ای با من در فرستادن این صدا هم‌صدا خواهد بود!»

۱. چون برای سؤها، هر تی‌پی تمثیل عالم است، و آتش-مرکز آن هم نماینده‌ی واکان-تان‌کای درون عالم است. برای تأکید مقدس بودن این آتش مرکزی، باید بادآور شد که موقعی که سؤها هنوز چادر نشین بودند، مردی به مقام نگهدارنده‌ی آتش انتخاب می‌شد، و او معمولاً تی‌پی خود را در مرکز حلقه‌ی اردوگاه می‌ساخت. بعد که اردوگاه برجیده می‌شد، نگهدارنده‌ی آتش آن را داخل کنده‌ی کوچکی می‌برد، و چون اردو دوباره به پا می‌شد، هر چادر آتش خود را از این سرچشمه‌ی مرکزی می‌گرفت. این آتش را فقط پس از آن که پشامد بزرگی اتفاق می‌افتد، یا موقعی که نیازی به پاکیزه کردن کامل همه‌ی اردوگاه بود خاموش می‌کردند و آتش نویی، همیشه به شیوه‌ی آیینی روشن می‌کردند.



نگهدارنده‌ی مقدس، همان‌طور که چپق را پر می‌کند، با این دعا پیشکش‌های آیینی توتون را به شش جهت انجام می‌دهد: «تو ای نیروی بالدار جایی که خورشید در آن فرومی‌رود، تو واکانی، ما پیش از آزادکردن این روان، با تو و از راه تو صدایی به واکان-تان‌کا می‌فرستیم. در این چپق برای تو جایی هست. ما را یاری کن! روزهای سرخ و آبیّت را به مردم ما ببخش که شاید آن‌ها هم در راه مقدس زنده‌گی واکان‌وار قدم بردارند!

ای نیروی بالدار جایی که وازیا زنده‌گی می‌کند (شمال)! پاک‌کننده‌ی زمین و دوپایان و هر چه ناپاکی است، ما برآنیم که با روان یک دوپا صدایی از راه تو به واکان-تان‌کا بفرستیم. برای تو در این چپق جایی هست، پس ما را در فرستادن این صدا یاری کن! دو روز مقدسی را که داری به ما ببخش! تو، ای بالدار جایی که خورشید از آن می‌آید! تو که بلندبالی، و دانش و روشنی عالم را به فرمان داری، ما برآنیم همراه این روانی که با مردمش بوده صدایی به واکان-تان‌کا بفرستیم. تو هم دو روز بزرگ سرخ و آبی داری؛ آن را به ما ببخش و ما را در فرستادن صدای مان یاری کن!

«تو، ای، قوی سپید مقدس جایی که ما همیشه رو به آن داریم، برای تو که راه سرخی را که به کلبه‌ی وازیا می‌انجامد به فرمان داری، تو همه‌ی چارپایان و دوپایانی را که در این راه مقدس سفر می‌کنند راهنمایی می‌کنی. می‌خواهیم روانی را آزاد کنیم که باید در راه تو سفر کند؛ ما می‌خواهیم همراه این روان صدایی به واکان-تان‌کا بفرستیم! ما را در فرستادن این صدا یاری کن، و دو روز مقدست را به ما ببخش!

«تو ای عقاب خال‌خالی، که در کنار افلاک، پیش واکان-تان‌کای! بال‌هایت نیرومندند. تو آنی که حلقه‌ی مقدس قوم ما و هر چه را که در آن هست نگهداری می‌کنی. باشد که مردمان همه شاد و روزی‌شان فراوان باشند! می‌خواهیم روانی را که به سفری دراز می‌رود آزاد کنیم، تا قدم‌های آن بچه‌هایی که می‌آیند واکان باشد. برای تو در این چپق جایی هست! ما را در فرستادن صدای مان به واکان-تان‌کا یاری کن، و آن روزهای سرخ و آبی را که از آن توست به ما ببخش!»

«ای واکان-تان‌کا، ما می‌خواهیم این چپق را به تو پیشکش کنیم. و به ما و



به مادر بزرگ و مادر ما زمین نگاه کن. هر چه روی مادر ما، سرچشمه‌ی خاکی همه‌ی زنده‌گی، هست واکان است. قدم‌های مردم تو روی اوست. باشد که محکم و نیرومند باشد! از تو، ای زمین، ای مادر بزرگ، روانی باید رها شود. توی این چپق برای تو جایی هست! ما همه با هم و یگانه، صدای مان را به واکان-تان‌کا می‌فرستیم. ما را یاری کن که واکان‌وار قدم برداریم تا خوشنود شوی. دو روز مقدس سرخ و آبی را که به فرمان توست به ما ببخش!

به همین ترتیب، کل عالم توی چپق گذاشته می‌شود و بعد نگهدارنده‌ی چپق، رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «چون ما این را درست به انجام رساندیم، روان باید سفری خوب داشته باشد، و این به مردم ما یاری می‌کند که آزاد شوند و همان طور که خوشنودی واکان-تان‌کا است در راه مقدس قدم بردارند.»

و بعد به روان می‌گوید: «تو، ای روان، ای نوه‌ی من، تو ریشه‌ی این آیین بزرگی؛ از تو خیلی چیزهای واکان خواهد رُست. مردم ما از این آیین بخشنده‌گی خواهند آموخت، تا دستگیر نیازمندان باشند، و در هر راه آموزه‌های واکان-تان‌کا را پیروی کنند. ای روان، این روز توست. حالا وقتش رسیده است! «چهار باکره خواهند بود که همیشه نیروی این آیین‌ها را با خود خواهند داشت. تو، ای روان، آن‌ها را با جامه‌ی مقدس گاومیشت خواهی پوشاند. این روز توست؛ روز شادی است، چون روشنایی زیادی به مردم ما رسانده است. هر چه در گذشته با تو بوده امروز هم این‌جا با توست. خویشان تو با غذا آمده‌اند، (غذایی) که پاک خواهد شد، به تو پیشکش شده، بعد به چهار باکره داده خواهد شد؛ بعد از آن بین بیچاره‌ها و بدبخت‌ها تقسیم خواهد شد. اما حالا وقتش رسیده که ما این چپق را به واکان-تان‌کا پیشکش کنیم، و بکشیم.^۱ ما هر

۱. باید توجه داشت که در آیین کامل چپق، سه مرحله‌ی متمایز وجود دارد: تطهیر با دود یک گیاه مقدس؛ گسترش چپق برای آن که تمامی عالم را دربرگیرد؛ و سرانجام، چیزی که می‌توان آن را همانی خواند که قربانی کردن کُل عالم است در آتش.

این سه مرحله‌ی آیین، به این با آن شکل، در همه‌ی روش‌های سنتی یا درست‌پندار نیایش مشترک است، و همیشه مراحل لازم یک دریافت معنوی حقیقی را تشکیل می‌دهد.



چه را که در جهان هست به او پیشکش می‌کنیم؛ صدای مان را از راه این چپق به او می‌فرستیم. هِچتو وِلو!

«هی-آی-هی-یی-یی!» (چهار بار) تون کاشیلا واکان-تان‌کا، پدر بزرگ، روح بزرگ، به ما نگاه کن! امروز برای این روان روزی واکان است. باشد که او نسل‌های آینده را یاری کند که با تقدس قدم بردارند! ای واکان-تان‌کا، ما این چپق را به تو پیشکش می‌کنیم، و از تو می‌خواهیم که این روان، و خویشان او و همه‌ی مردم را یاری کنی! به این چپق نگاه کن، و خم شو و همان طور که ما خواست تو را به جا می‌آوریم نگاه کن! ما از این خاک صدایی به تو می‌فرستیم! با ما و با این روان که از مرکز حلقه‌ی مردمش رها خواهد شد مهربان باش! ای واکان-تان‌کا، ای پدر بزرگ دلسوز ما باش، باشد که مردم ما زنده‌گی کنند!»

این جا همه‌ی مردم می‌گویند: «هی-یی! سپاس! چنین باشد!» بعد نگهدارنده چپق را روشن می‌کند، چند پک می‌زند، و آن را به نگهدارنده‌ی روان می‌دهد. که او آن را به آسمان، زمین، و چهار جهت پیشکش می‌کند. بعد از آن که چند پک زد، آن را خورشیدوار دور می‌گرداند، تا همه‌ی مردم بتوانند بکشند. هر مردی که چپق می‌کشد برکتی می‌طلبد، و چون چپق به نگهدارنده‌ی آن برسد، پاک می‌شود، و خاکستر آن به دقت در کیسه‌ی پوست آهو ریخته می‌شود.

بعد از آن که چپق به واکان-تان‌کا پیشکش شد، نگهدارنده شروع می‌کند به گریه کردن، و کمی که گذشت مردم همه به گریه می‌افتند. شاید این جا باید توضیح بدهم که این موقع گریه کردن خوب است چون می‌رساند که ما به آن روان و به مرگ فکر می‌کنیم که همه‌ی موجودات و چیزهای آفریده شده دستخوش آن خواهند بود؛ و همین طور نشانه‌ی آن است که ما خود را پیش روح بزرگ کوچک می‌کنیم، چون می‌دانیم که ما پیش او، که همه چیز است و بالاترین نیرو است، مثل خاکیم.

همه‌ی غذایی را که باید به روان داده شود بیرون چادر گذاشته‌اند که زن‌ها



آن‌ها را برمی‌دارند و به چادر می‌برند. توی چادر، سمت جنوب آن، دیرکی از چوب بید، به بلندی یک مرد، عَلم کرده‌اند که به سرش یک تگه پوست آهو بسته‌اند، و رویش چهره‌یی را نقاشی کرده‌اند. بالای این صورت یک کلاه جنگی هست، و دور دیرک پوست گاو‌میش کشیده‌اند. این شکل نشانه‌ی روان است، تیر و کمان، کارد، و همه‌ی دارابیش را به آن تیر تکیه می‌دهند. زن‌ها چون با غذا داخل شوند، خورشیدوار دور چادر می‌گردند و سمت جنوب می‌ایستند. و هر یک «دیرک-روان» را بغل می‌کنند؛ بعدش غذاها را می‌گذارند و از چادر بیرون می‌روند.

از هر غذایی که برای روان آورده‌اند کمی توی یک کاسه‌ی چوبی می‌ریزند، و آن را می‌گذارند پیش دو مرد مقدسی که سمت غرب نشسته‌اند. بعد چهار باکره‌ی پاک به چادر می‌آیند و سمت شمال می‌نشینند، چون نیروی این جهت پاکی است. بعد نگهدارنده‌ی چپق بلند می‌شود و با روان حرف می‌زند:

«ای روان، تو هوکشی‌چان‌کیا^۱ ای، تو مثل ریشه‌ی آن درختی که در مرکز حلقه‌ی قوم ما است واکانی. باشد که این درخت بشکفتد! باشد که مردم ما و بالداران و چارپایان غذا پیداکنند و زنده‌گی کنند! ای روان، خویشان تو این غذا را برای تو آورده‌اند که به زودی خواهی خورد، و با این کار، خیر و خوبی میان مردم گسترده خواهد شد. ای روان، واکان-تان‌کا به تو چهار خویش داده است که آن‌جا در شمال (چادر) نشسته‌اند؛ آن‌ها نماینده‌ی خویشان حقیقی ما هستند: پدربزرگ و پدر - واکان-تان‌کا - و مادر بزرگ و مادر - ماکا - زمین.

این چهار خویش را، که در واقع یکی‌اند، به یاد داشته باش، و آن‌ها را از یاد مبر و همان‌طور که در راه بزرگ سفر می‌کنی برگرد و به مردم‌ت نگاه کن!

چال کوچکی پای «دیرک روان» کنده می‌شود و نگهدارنده‌ی چپق کاسه‌ی چوبی را، که توی آن غذای پاک هست، رو به چال می‌گیرد و به روان می‌گوید: «تو این غذای واکان را می‌خوری. چون به دهن‌ت گذاشته شود اثرش پخش خواهد شد، و این باعث می‌شود که میوه‌های مادر ما زمین، زیاد و زیادتر شود.

۱. hokshichankiya: نفوذ با بذر معنوی.



مادر بزرگ تو واکان است؛ ما همان طور که این غذا را تو دهننت می‌گذاریم. روی او می‌ایستیم. بعد که به طرف واکان-تان کامی روی ما را از یاد مبر، بل که برگرد و به ما نگاه کن!»

غذا را می‌گذارد توئی چال، و رویش آب گیلان کوهی می‌ریزد، چون این آب، آب زنده گی است. بعد چال را با خاک می‌پوشاند، چون روان آخرین غذایش را تمام کرده است.

بعد چهار باکره برای خوردن گوشت مقدس گاومیش و آب گیلان آماده می‌شوند؛ اما اول غذا را روی دود علف معطر پاک می‌کنند، و بعد نگهدارنده‌ی چپق به باکره‌ها می‌گوید: «ای نوه‌ها، شما حالا هوکشی چان کیای روان را می‌گیرید؛ و این باعث خواهد شد که شما و میوه‌های شما همیشه واکان باشید. نوه‌ها، به یاد داشته باشید که غذای خود را - تمام آنچه را که دارید - تقسیم کنید، چون همیشه در دنیا نیازمندها، یتیم‌ها، و پیرها هستند. اما نوه‌های من، بالاتر از این‌ها، چهار خویشاوند پدر بزرگ خود را فراموش نکنید چون که خویشان شما این‌جا روی زمین نماینده‌ی آن‌ها هستند! شما حالا میوه‌ی مقدس مادر ما زمین را، می‌خورید و می‌نوشید، و از این راه شما و میوه‌های شما واکان خواهید بود. فرزندان من همیشه این را به یاد داشته باشید!»

نگهدارنده‌ی چپق کاسه‌ی غذا را برمی‌دارد، و هر بار که غذا را به دهن باکره‌ی می‌گذارد، می‌گوید: «من این غذا را به دهننت می‌گذارم. خوش و خوش‌بو، واکان، است! مردم نسل‌های آینده‌ی تو را می‌بینند!»

چهار باکره خم می‌شوند و شیره‌ی گیلان کوهی را که در کاسه‌ی چوبینی روی زمین است می‌خورند، و چون خوردن و نوشیدن تمام شد، نگهدارنده به آن‌ها می‌گوید: «نوه‌های من، آنچه امروز این‌جا انجام داده‌ایم له‌لا واکان است، چون همه‌ی این کارها بنا بر تعلیم‌هایی انجام گرفته که زن مقدس، که گاومیش هم بود و مقدس‌ترین چپق را برای ما آورد، به ما داده است. او به ما گفت که چهار دوران دارد، شما هم، نوه‌ها، این دوران را دارید. به عمقش برسید که مهم است. کاری که ما امروز این‌جا می‌کنیم بزرگ است. به راستی این طور است! هچتو و لو! بعد نگهدارنده‌ی چپق می‌گردد و به جنوب می‌رود، و «بسته‌ی روان» را



برداشته به آن می‌گوید: «ای نوه، تو حالا راهی یک سفر بزرگی. پدر و مادر و همه‌ی خویشانت تو را دوست داشته‌اند. آن‌ها به زودی شاد خواهند شد.»
 بعد پدر بچه بستگی مقدس را بغل می‌کند، آن را روی هر شانه‌اش می‌گذارد، و بعد از آن، نگهدارنده به او می‌گوید: «تو پسر را دوست می‌داشتی، و او را در مرکز حلقه‌ی قومت نگه‌داشته‌ای. چون با این کار به دل‌بندت خوبی کرده‌ای، همین طور با همه‌ی مردم دیگر هم خوب باش! نفوذ مقدس روان پسر تو بر این مردم خواهد بود؛ (او) چون درختی است که همیشه شکوفا خواهد بود.»

بعد رو به سمت شمال دور می‌زند، و همان طور که بستگی مقدس را آهسته به هر باکره می‌زند، می‌گوید: «درختی که برگزیده شد تا در مرکز حلقه‌ی مقدس مردم شما باشد! باشد که این همیشه زنده گی کند و واکان وار بشکفتد!»
 بعد بسته را رو به آسمان بلند می‌کند و به صدای بلند می‌گوید: «همیشه به مردم نگاه کن، باشد که آن‌ها با قدم‌های محکم در راه مقدس قدم بردارند!»
 نگهدارنده همان طور که به سمت در چادر می‌رود چهار بار صدا می‌زند، و بار چهارم درست بیرون در چادر می‌ایستد، و با صدای بلند بسیار زیری می‌گوید «به مردم نگاه کن! برگرد و به آن‌ها نگاه کن!»
 لحظه‌ی بی که بسته را از چادر بیرون ببرند^۱ روان آزاد شده رهسپار «راه روح» می‌شود تا به واکان-تان‌کا^۲ برسد. همین که روان، بستگی محتوی رشته‌مو را رها

۱. اگر به یاد داشته باشید که تی‌پی، گیتی است، کل عالم است، و فضای بیرونی آن به طور نمادین، همان بی‌متها یا واکان-تان‌کا است آن‌گاه معنای این کار آیینی روشن می‌شود. به همین ترتیب است که سرخ‌پوست‌های دشت‌ها روان‌هایی را که در پوست‌کنده‌ی سر دشمن نگه‌داشته‌اند آزاد می‌کنند.

«رئیس ... از روزنه‌ی بام به آسمان آبی بالای سر نگاه می‌کند، بعد با حرکت تندی چوب‌های نازکی را که پوست سرها روی آن آویزان اند از روزنه به آسمان فرو می‌کند و دوباره به داخل می‌کشد، و با این کار روان کشته‌گان آزاد می‌شود.»

(Francis la Flesche, "War and Peace Ceremony of the Osage Indians," *Bulletin No. 101 of the Bureau of American Ethnology*.)

۲. سؤها معتقدند که روان آزاد شده رو به جنوب در مسیر «راه روح» (کهکشانی راه سکه) سفر



کند، (آن بسته) دیگر به طور خاصی واکان نیست، بل که خانواده اگر دلش بخواهد می‌تواند آن را به یادگار نگه‌دارد. به هر یک از چهار باکره‌ی مقدس یک پوست گاو میش داده می‌شود و بعد آن‌ها فوری چادر را بعد از نگهدارنده‌ی چپ ترک می‌کنند.

با این کار آیین تمام می‌شود، و بعد همه‌ی مردم اردوگاه خوش‌بخت و شادمان می‌شوند، و به طرف چهار باکره که له‌لا واکان اند هجوم می‌آورند تا به آن‌ها دست بکشند، و این چهار تن همیشه این نفوذ بزرگ را با خود خواهند داشت، و برای مردم نیرویی بزرگ می‌آورند. به بینوایان و تیره‌روزان هدیه‌هایی داده می‌شود، و همه جا جشن و سرور است. این روز به راستی روز نیک است.

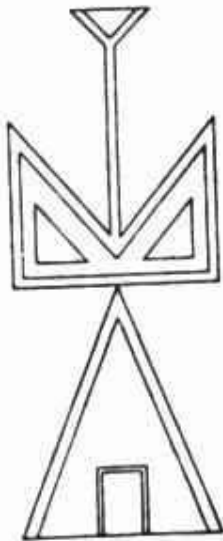
هچتو دلو!

→

می‌کند تا به یک دوراهی می‌رسد. در این دوراهی پیرزنی به نام سایا شوو بیجاهاها (یعنی «کسی که آن‌ها را کنار می‌زند»، نشسته است؛ او درباره‌ی روان‌ها داوری می‌کند؛ می‌گذارد شب‌بسته‌ها در راهی که به راست می‌رود سفر کنند، اما ناشایسته‌ها را «به ساحل کنار می‌زند»، یعنی به سمت چپ. آن‌هایی که به راست می‌روند به اتحاد با واکان-تان‌کا می‌رسند، اما آن‌هایی که به چپ می‌روند باید در یک حالت مشروط بمانند تا به قدر لازم تطهیر شوند.



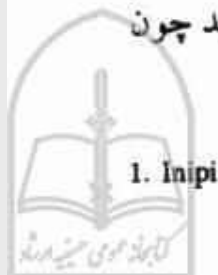




یی نی پی^۱: آیین تطهیر

آیین اونی کاره^۲ (چادر عرق) بهره جستن از همه‌ی نیروهای عالم است: یعنی خاک، و هر چه از آن می‌روید، آب و آتش و هوا. آب نماینده‌ی باشنده‌های تئندری است که به طور ترسناکی می‌آیند اما خیر و خوبی می‌آورند، چون بخاری که از سنگ‌ها بلند می‌شود، - که این‌ها توئی خودشان آتش دارند -، هراس‌انگیز است، اما ما را چنان پاک می‌کند که بتوانیم آن طور زنده‌گی کنیم که واکان-تان‌کا می‌خواهد، و اگر خیلی پاک شویم او شاید حتا شهودی برای ما بفرستد.

وقتی که در چادر عرق از آب استفاده می‌کنیم باید به واکان-تان‌کا فکر کنیم که همیشه جاری است، و به همه چیز نیرو و زنده‌گی می‌بخشد؛ حتا باید چون



آب باشیم که از همه چیز پست تر، اما حتا از سنگ هم نیرومندتر است.^۱
چادر عرق از دوازده یا شانزده (دیرک) بید تازه سال ساخته می شود، و توی
این کار حکمتی هست، چون پاییز برگ های بید می ریزد و به زمین برمی گردد،
اما باز در بهار زنده می شود. انسان هم می میرد اما باز در جهان واقعی
واکان-تانکا، که همان ارواح چیزهاست از نو زنده می شود؛ و ما باید این
زنده گی حقیقی را روی همین خاک بشناسیم به شرط آن که تن و جان خود را
پاک داشته باشیم تا به این ترتیب به واکان-تانکا، که سراسر پاکی است، نزدیک تر
شویم.

بیدها، که چارچوب چادر عرق را می سازند، چنان به پا داشته می شوند که
چهار جهت عالم را نشان دهند؛ به این ترتیب، کل چادر تمثیلی از عالم است، و
دربدارنده ی دوپایان، چارپایان، بالداران، و همه ی چیزهای جهان، چه این ها و
همه چیز هم باید پیش از آن که صدایی به واکان-تانکا بفرستند پاک شوند.
سنگ هایی که به کار می بریم هم نماینده ی زمین-مادر بزرگ اند، که همه ی
میوه ها از او پیدا می شوند، و هم نماینده ی سرشت از میان ترفتنی و همیشه
پایدار واکان-تانکا. آتشی که برای داغ کردن سنگ ها به کار برده می شود نماینده ی
نیروی بزرگ واکان-تانکا است که به همه چیز زنده گی می بخشد؛ مثل پرتو
خورشید است، چون خورشید هم از یک نظر واکان-تانکا است.

کانون گرد میان چادر عرق، مرکز عالم و خانه ی واکان-تانکا است، و آتش
نیروی اوست. این ها همه برای ما واکان اند و اگر واقعاً بر آن باشیم که خود را پاک
کنیم باید به عمق آن ها پی ببریم، چون نیروی هر کاری در معنا و در فهم آن است.
چادر عرق را همیشه طوری می سازند که درش رو به شرق باشد، چون
روشنایی-فرزانه گی از آن جهت می تابد. در حدود ده قدم دور از چادر، سمت
شرق آن، اول کانون مقدسی می سازیم که آن را پتا-ئوویهان کیشنی^۲ می خوانیم، که

۱. مقایسه کنید با این سخن لائوزه: "آب، نرم ترین و ملایم ترین است در عالم، با این همه از
هر چیزی نیکوتر می تواند بر سخت و سفت غالب آید." [ع. پاشایی، دائو: راهی برای تفکر،
برگردان و تحقیقی دائو ده جینگ، دفتر ۷۸. نشر چشمه چاپ دوم، ص ۵۸۰]

2. Peta-owihankeshni



به معنای «آتش بی‌پایان» یا «آتش جاویدان» است. در این کانون سنگ‌ها را داغ می‌کنیم.

راه درست کردن این کانون مقدس این طور است: اول چهار چوب را طوری قرار می‌دهیم که شرقی - غربی باشد، و روی آن‌ها را چهار چوب دیگر می‌گذاریم که شمالی - جنوبی باشد، و بعد دور آن راه اول در غرب، و بعد در شمال، و شرق و جنوب چوب‌هایی فرو می‌کنیم که شکل یک تی‌پی بشود؛ بعد توی این چهار جهت سنگ می‌گذاریم، و باز هم روی آن‌ها سنگ می‌چینیم. اما موقعی که این آتش را به این شکل روشن می‌کنیم باید این طور دعا کنیم:

«ای پدر بزرگ، واکان - تانکا، تو هستی و همیشه بوده‌ای. ما می‌خواهیم خواست تو را همان طور که به ما آموخته‌ای به جا آوریم. ما که این سنگ‌های مقدس را در چهار جهت چیده‌ایم می‌دانیم که تو در مرکز آنی. ای سنگ‌های مقدس، به ما یاری کنید تا خواست واکان - تانکا را به جا آوریم!»

و همان طور که داریم آتش را روشن می‌کنیم، همیشه طوری قرار می‌گیریم که رو به شرق باشیم، و دعا می‌کنیم که «ای واکان - تانکا، این آتش جاوید توست که در این جزیره بزرگ به ما داده شده است! این خواست توست که ما باید این جا را به شیوه بی‌مقدس بسازیم. این آتش جاوید همیشه روشن خواهد بود؛ ما با آن، با پاک شدن، و با نزدیک تر شدن به نیروهای تو دوباره زنده‌گی خواهیم کرد.»

برای ساختن این محراب مرکزی درون چادر عرق، که بعداً سنگ‌های داغ را توی آن می‌گذاریم، اول در مرکز چادر چوبی توی زمین فرو می‌کنیم، و بعد دور آن را با یک رشته چرمی دایره‌زنیم. این مرکز مقدس که آماده شد، باید این طور دعا کنیم:

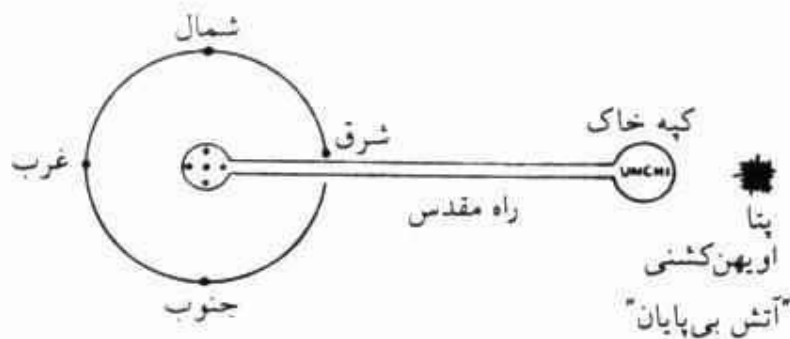
«ای واکان - تانکا، ای پدر بزرگ و پدر، ای سازنده‌ی هر چه هست، که همیشه بوده است، مرا نگاه کن! و تو ای زمین که مادر بزرگ و مادری، تو واکانی و گوش‌های مقدس داری؛ به من گوش کن! ما از تو آمده‌ایم، جزیی از تویم، و می‌دانیم بعد که روح ما در راه بزرگ سفر کند تن ما به تو بر خواهد گشت. من این مرکز را روی خاک آماده کرده‌ام، و این تو را که بازگشت تن من به اوست به یاد



من خواهد آورد، اما بالاتر از همه‌ی این‌ها من به واکان-تان‌کا فکر می‌کنم که روح ما با او یگانه می‌شود. من که خود را این‌طور پاک می‌کنم، می‌خواهم سزاوار تو باشم، ای واکان-تان‌کا باشد که مردم من زنده‌گی کنند!»

بعد در مرکز چادر عرق چال‌گردی می‌کنند، و از خاک آن راه مقدسی می‌سازند که از سمت شرق تا بیرون چادر کشیده می‌شود و در آخر آن کپه‌ی کوچکی می‌سازند؛ و موقع انجام دادن این کار این‌طور دعا می‌کنیم:

«ای زمین، ای مادر بزرگ، من روی تو این راه مقدس زنده‌گی را می‌سازم. ما خود را برای مردم پاک می‌کنیم، و با قدم‌های محکم در این راه قدم برمی‌داریم، چون این راه تا به واکان-تان‌کا می‌انجامد. روی این راه چهار قدم هست که مقدس است. باشد که مردم من در این راه بروند! باشد که پاک باشیم! باشد که دوباره زنده‌گی کنیم!»



بی‌نی‌بی: کلبه‌ی تطهیر



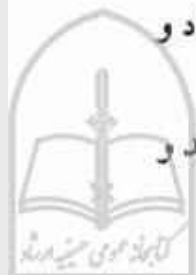
و بعد مستقیماً صدایی به واکان- تانکا می‌فرستیم و به صدای بلند می‌گوییم:

ای واکان- تانکا، ای پدر بزرگ، ما خواست تو را آموخته‌ایم و می‌دانیم که باید چه قدم‌های مقدسی برداریم. ما با یاری همه چیز و همه کس می‌خواهیم صدای مان را به تو بفرستیم. با ما مهربان باش! ما را یاری کن! من خود را در این راه مقدس می‌گذارم، و از راه چهار نیرو که آن‌ها را جز یک نیرو نمی‌دانیم صدایمان را به تو می‌فرستم. مرا یاری کن! ای واکان- تانکا، ای پدر بزرگ من، دلسوز ما باش! به مردم من و به همه چیز یاری کن تا به راه مقدسی که رضای توست زنده‌گی کنیم! ای واکان- تانکا! ما را یاری کن تا دوباره زنده‌گی کنیم!

این‌جا کسی که آیین تطهیر را رهبری می‌کند، فقط با چپ‌کش به چادر می‌آید، خورشیدوار می‌گردد و سمت غرب می‌نشیند و با دو سر انگشت خود کمی توتون در هر یک از چهار گوشه‌ی آن چال مرکزی می‌گذارد و محراب می‌سازد، بعد پاره‌آتشی به چادر می‌برند و در مرکز آن می‌گذارند. بعد رهبر علف خوشبو را روشن می‌کند و دود را به سراپای خود، یعنی پا، سر و دست، می‌کشد و چپ‌کش را هم روی دود پاک می‌کند؛ همه چیز مقدس می‌شود، و اگر چیزی تویی چادر هست که خوب نیست نیروی دود آن را بیرون می‌برد.

این‌جا رهبر باید کمی توتون به نیروی بالدار جایی پیشکش کند که خورشید در آن می‌نشیند، و آب‌های پاک‌کننده از آن‌جا بیرون می‌آیند؛ از این نیرو به دعا خواسته می‌شود که در این آیین یاری کند. بعد توتون مقدس تویی چپ‌کش گذاشته می‌شود، و به همین ترتیب این بار کمی توتون به نیروهای شمال - که بادهای پاک‌کننده از آن‌جا می‌آیند - و به شرق - که خورشید از آن‌جا می‌دمد و فرزانه‌گی از آن‌جا می‌آید - به جنوب - که سرچشمه و مقصود همه‌ی زنده‌گی است - به بالا به افلاک و بالاخره به زمین مادر پیشکش می‌شود. در حالی که یاری هر نیرو به دعا خواسته می‌شود و هر بار کمی توتون تویی چپ‌کش گذاشته می‌شود، همه‌ی کسانی که بیرون چادر هستند فریاد می‌کنند «هو!» چون آنان شاد و خشنودند که این کار مقدس تمام شده است.

حالا که چپ‌کش پر شده و هر چیزی واکان شده، رهبر از چادر بیرون می‌آید و



از راه مقدس به شرق می‌رود و بعد چپق را روی کپه‌ی خاک می‌گذارد، طوری که کاسه‌اش رو به غرب، و دسته‌اش رو به شرق باشد.

این جا پاک‌شونده‌ها به چادر می‌آیند، رهبر پیشاپیش‌شان می‌رود، و همان طور که هر کدام خم می‌شوند تا داخل شوند او این طور دعا می‌کند:

هی هو! هی هو! پِیلا میا! [شکر] با خم شدن برای داخل شدن به چادر به یاد می‌آورم که ای واکان-تان‌کا، من در قیاس با تو - که همه چیزی - هیچ‌ام. این تویی که ما را روی این جزیره گذاشته‌ای؛ ما آخرین آفریده‌های تویم، تو خود اولینی و همیشه بوده‌ای. مرا یاری کن تا پیش از آن که صدایم را به تو بفرستم پاک شوم! ما را در کاری که برانیم انجام دهیم یاری کن!

بار دیگر مردهایی توی چادر هستند خورشیدوار می‌گردند و بعد روی سلوای مقدسی که روی زمین پهن کرده‌اند می‌نشینند؛ رهبر سمت شرق می‌نشیند، درست کنار در. مدتی همه ساکت می‌مانند، و خوبی-واکان-تان‌کا را به یاد می‌آورند که چه طور همه چیز را ساخته است. بعد یاری‌گر - که اغلب زن است و در تمام مدت برگزاری آیین بیرون چادر می‌ماند - چپق به دست به چادر می‌آید. مردی که سمت غرب نشسته چپق را می‌گیرد و می‌گذارد پیش خودش، طوری که دسته‌اش رو به غرب باشد.

این جا یاری‌گر با چوب چنگال‌مانندی از پتا‌توویهان‌کشنی، یعنی آتش مقدس، سنگی برمی‌دارد و توی مسیر راه مقدس می‌رود، سنگ را به چادر می‌برد، که در مرکز محراب می‌چینند؛ اولین سنگ برای واکان-تان‌کا است، که همیشه در مرکز همه چیزست. مردی که در غرب نشسته آهسته پایه‌ی چپق را به آن سنگ می‌زند، و هر بار که سنگی توی محراب گذاشته می‌شود او چپق را به آن می‌زند، و مردها همه به صدای بلند می‌گویند: «هی یه! پیلایا [شکر]!»

سنگ دوم را که به چادر می‌آورند می‌گذارند غرب محراب، سنگ دیگر توی شمال، بعد یکی توی شرق، یکی توی جنوب، یکی برای زمین، و سر آخر



چال با سنگ‌های باقی‌مانده پر می‌شود، و این‌ها همه نماینده‌ی همه چیزهای جهان‌اند.

حالا کسی که سمت غرب نشسته چپ را به آسمان و زمین، و چهار جهت پیشکش می‌کند، بعد آن را روشن می‌کند و بعد از چند پک که دود آن را به سرتاپای خودش می‌مالد، چپ را به کسی که دست چپ او نشسته می‌دهد، و بنا بر نسبت‌شان می‌گوید: «هو آته» یا «هو تون کاشیلا»^۱. کسی که چپ را می‌گیرد در جواب می‌گوید: «هو آته» یا «هو تون کاشیلا»، و به این ترتیب چپ را خورشیدوار توئی آن حلقه دور می‌گردانند. چون چپ به مردی که سمت غرب نشسته برگردانده شود، او آن را پاک می‌کند، مبادا که دست ناپاکی به آن خورده باشد، و خاکستر آن را به دقت پاک کرده در آب محراب مقدس می‌گذارد. این اولین دورگردانی چپ، زن ماده‌گاو‌میش سفید مقدس را به یاد ما می‌آورد، که خیلی پیش از این با رفتاری مقدس به چادر ما پا گذاشته و بعد رفته بود.

بعد چپ دست به دست به رهبر می‌رسد که سمت شرق نشسته، و او آن را بالای محراب مقدس می‌گیرد طوری که دسته‌اش رو به غرب باشد و بعد آن را تو مسیر راه مقدس به سمت شرق حرکت می‌دهد، که آن‌جا یاری‌گری که درست بیرون در ایستاده آن را می‌گیرد و، بعد از آن که آن را بنا بر آیین پر کرد، به کپه‌ی خاک مقدس تکیه می‌دهد، طوری که کاسه‌اش رو شرق باشد، و دسته‌اش رو به غرب، چون حالا باید نیروی غرب را به دعا طلب کنند.

یاری‌گر در چادر عرق را می‌بندد، درون آن را کاملاً تاریک می‌کند، و این تاریکی نماینده‌ی تاریکی روان، یعنی نادانی ما است که ما حالا آن را از خود پاک می‌کنیم تا شاید به روشنی برسیم. در سراسر آیین بی‌نی‌پی، در چادر را چهار بار باز می‌کنند تا روشنی به چادر بتابد؛ این یادآور چهار دوران است، و هم این که چه طور ما از خوبی واکان-تان‌کا روشنایی را در هر یک از چهار دوران گرفته‌ایم. حالا مردی که سمت غرب نشسته این طور صدایی به واکان-تان‌کا می‌فرستد:



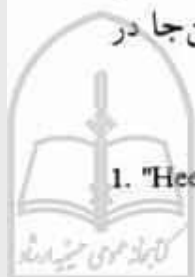
«هی- آی- هی- یی- یی- یی!»^۱ (چهار بار) (که ما هر وقت که ناامید باشیم یا محتاج کمک، این طور می‌گوییم، و حالا به راستی نه تو تاریکی هستیم و نه نیازمند روشنایی!)

«من صدایی می‌فرستم!» (چهار بار) «به من گوش کن!» (چهار بار) «واکان- تان‌کا! ای پدر بزرگ، تو اولینی و همیشه بوده‌ای! تو این جزیره‌ی بزرگ را برای ما آورده‌ای، و مردم ما می‌خواهند با رفتاری مقدس این‌جا زنده‌گی کنند. به ما بیاموز که همه‌ی نیروهای عالم را بشناسیم و ببینیم، و به ما دانشی بده تا بفهمیم که آن‌ها به راستی یک نیروی‌اند. باشد که مردم ما همان طور که در راه مقدس- زنده‌گی می‌روند همیشه صدای‌شان را به تو بفرستند!»

«ای سنگ‌های کهن - تون‌کایاتا‌کاپاکا - شما حالا این‌جا با ما بید؛ واکان- تان‌کا، زمین را ساخته و شما را کنار آن گذاشته. نسل‌ها روی تو راه خواهند رفت، و پاهای‌شان نخواهد لرزید! ای سنگ‌ها، شما نه چشم دارید، نه دهن، و نه اندام دیگری؛ شما نمی‌جنبید، اما مردم ما همان طور که در راه مقدس زنده‌گی می‌روند با گرفتن نفس- (بخار) مقدس شما پُرنفس خواهند شد؛ دم شما همان دم حیات است. «جایی که خورشید می‌نشیند استراحت کند، بالرداری هست و آب‌هایی به فرمان او است که همه‌ی زنده‌ها زنده‌گی خود را به آن‌ها مدیونند. باشد که ما این آب‌ها را این‌جا در راه مقدس به کار بریم!

«ای شما مردمی که همیشه ایستاده‌اید، و خاک را شکافته بیرون می‌آید، و حتا تا به افلاک می‌رسید، شما ای درخت‌هایی که فراوانید، اما از شما خصوصاً یکی برای نگهداری این چادر مقدس تطهیر انتخاب شده‌است. ای درخت‌ها شما حامی بالداران‌اید، چون از شاخه‌های شما است که آن‌ها چادر می‌سازند و بچه‌های‌شان را بزرگ می‌کنند؛ خیلی‌ها در پای شما پناه گرفته‌اند. باشد که این مردم و نسل‌های‌شان همه با هم خویشاوندوار قدم بردارند!

«ای واکان- تان‌کا، تو به هر چیز خاکی نیرویی داده‌ای، و چون آتش قوی‌ترین آفریده‌ی توست و چیزهای دیگر را می‌سوزاند، ما آن را این‌جا در

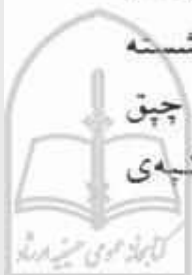


مرکزمان می‌گذاریم، و چون به آن نگاه کنیم و فکر کنیم به راستی تو را به یاد می‌آوریم. باشد که این آتش مقدس همیشه در مرکز ما باشد! ما را در کاری که می‌خواهیم انجام دهیم یاری کن!»

بعد از آن رهبر آب روی سنگ می‌پاشد، این طور: یک بار برای پدر بزرگ ما - تون کاشیلا -، یک بار برای پدر ما - آته -، یک بار برای مادر بزرگ ما - اونچی - یکبار برای مادر ما - اینا - زمین، و بعد یک بار هم برای چیق مقدس؛ این کار با یک شاخه‌ی کوچک سلوی یا علف خوشبو انجام می‌گیرد، تا بخاری که (از سنگ) بلند می‌شود خوشبو شود و چادر کوچک را پر کند. آن وقت رهبر به صدای بلند می‌گوید که: «ای واکان-تان‌کا، به من نگاه کن! من مردم‌ام. من که خود را به تو پیشکش می‌کنم، گویی همه‌ی مردم را مثل (چیزی) یگانه پیشکش تو می‌کنم، باشد که آنان زنده‌گی کنند! ما می‌خواهیم بار دیگر زنده‌گی کنیم! ما را یاری کن!»

دیگر چادر خیلی گرم شده است، اما احساس کردن صفات پاک‌کننده‌ی آتش، هوا و آب، و بوییدن بوی خوش سلوای مقدس خوب است. بعد از آن که این نیروها خوب در ما کارگر افتادند، در چادر چارطاق می‌شود، و این یادآور اولین دورانی است که ما از واکان-تان‌کا، روشنایی گرفتیم. بعد آب به چادر می‌آورند، و رهبری که سمت شرق نشسته آن را خورشیدوار دور می‌گرداند و هر مردی لبی می‌نوشد، یا آن را به تن خود می‌مالد. همان طور که این کار را انجام می‌دهیم به جایی فکر می‌کنیم که خورشید آن‌جا پایین می‌رود، و آب از آن‌جا می‌آید، و نیروی این جهت در دعا به ما یاری می‌کند.

بعد یاری‌گری که بیرون چادر است چیق پُرشده را از کپه‌ی خاک برمی‌دارد، به آسمان و زمین پیشکش می‌کند و از راه مقدس می‌آید و چیق را از سمت دسته به دست کسی که در غرب چادر نشسته می‌دهد. این مرد چیق را به شش جهت پیشکش می‌کند، بعد چند پک می‌زند - دود آن را به سرتاپای خود می‌مالد -، و بعد آن را دور می‌گرداند و تا ته می‌کشند. بعد مردی که سمت غرب نشسته چیق را خالی می‌کند، سوخته‌ی توتون را کنار محراب مرکزی می‌گذارد، و چیق را، مثل قبل، بیرون می‌فرستد. یاری‌گر باز چیق را پر می‌کند، و آن را به کپه‌ی



مقدس تکیه می‌دهد، طوری که دسته‌اش رو به شمال باشد، چون در دومین دوره‌ی تاریکی درون کلبه، نیروی بالدار شمال به دعا طلب می‌شود. در چادر را می‌بندند و ما باز تو تاریکی می‌مانیم. حالا مردی که در شمال نشسته دعا می‌کند:

«تو ای عقاب بی‌مو، به جایی که وازیای غول جا دارد نگاه کن! واکان-تانکا تو را بدان گماشته تا این راه را به فرمان او داشته باشی؛ تو آن جایی تا نگهدار تندرستی مردم باشی، تا آن‌ها بتوانند زنده‌گی کنند. ما را با باد پاک‌کننده‌ات یاری کن! باشد که ما را پاک کند تا بتوانیم با تقدس در راه مقدس برویم، که این خشنودی واکان-تانکا است.

«ای واکان-تانکا، ای پدر بزرگ، تو برتر از همه‌ای! تویی که این سنگ مقدس را که حالا در مرکز حلقه‌ی ما است، روی خاک گذاشته‌ای. تو به ما آتش هم داده‌ای؛ و تو آن‌جا که خورشید می‌نشیند، به واکین‌یان-تانکا، که آب‌ها را به فرمان دارد و از مقدس‌ترین چپق نگهداری می‌کند، نیرو بخشیده‌ای.^۱ تو بالدار

۱. مرغ رعد بزرگد غرب با واکین‌یان-تانکا (*Wakinyan-Tanka*) یکی از جنبه‌های مهم و ژرف دین سوئی است. سرخ‌پوست‌ها زنده‌گی او را این طور وصف می‌کنند: «در کلبه‌ی بالای کوهی در لبه‌ی جهان که خورشید در آن پایین می‌رود زنده‌گی می‌کند. او بسیار است، اما آن همه یکی است؛ او بی‌شکل است، اما بال‌هایی دارد هر یک با چهار مفصل؛ پا ندارد، با این همه جنگال‌های عظیم دارد؛ سر ندارد، با این همه منقاری عظیم دارد که بک ردیف دندان - مثل دندان‌های گرگ - در آن است؛ آوازش به غرش رعد می‌ماند و چون به ابرها بال بکوبد رعد خروشنده از آن پدید می‌آید؛ چشمی دارد که برق درخشش آن است. کنار کلبه‌اش روی یک درخت تناور سرو آزاد از استخوان‌های خشکیده آشیان ساخته، و در آن تخم بزرگی هست که پیاهی جوجه از آن بیرون می‌آید. او آن جوجه‌گان را می‌خورد و هر یک از آن‌ها یکی از خودهای بسیار او می‌شود او در تمامی غرصه‌ی آسمان، پوشیده در جامعه‌ی ابرها، پرواز می‌کند... کار او پاکیزه‌داشتن جهان از ناپاکی و نبرد با اهریمنان آلاینده‌ی آب‌هاست. رمز او خطی است سرخ و کج و کوژ که هر سرش دو شاخه است.

(*J. R. Walker, The Sun Dance and other Ceremonies of the Oglala Division of the Teton Dakota [Anthropological Papers of the American Museum of Natural History, XVI, Part II] [New York, 1917].*)



را جایی گذاشته‌ای که خورشید از آن در می‌آید، و هم بالرداری را جایی گماشته‌ای که ما همیشه رو به آن سمت داریم؛ او سرچشمه‌ی زنده‌گی است، و ما را در راه سرخ مقدس راهنمایی می‌کند. این نیروها همه نیروی تو، و به راستی یگانه‌اند، و حالا این جا در این کلبه‌اند.»

«ای واکان-تان‌کا، ای پدر بزرگ، ای برتر از همه، ما این جا خواست تو را به جا می‌آوریم. حالا از راه نیرویی که از محل زنده‌گی-وازیای غول می‌آید خود را چون برف تازه‌نشسته پاک و سفید می‌کنیم. ما می‌دانیم که حالا در تاریکی هستیم، اما خیلی نخواهد گذشت که روشنایی بدمد. و هر گونه نادانی را رها کنیم. باشد که به نوزادان مانده باشیم! ای واکان-تان‌کا، باشد که ما دوباره زنده‌گی کنیم!»

بعد روی سنگ‌ها چهار بار برای چهار جهت آب می‌ریزند، و همان طور که بخار بلند می‌شود ما آوازی، یا حتا ترانه‌یی می‌خوانیم، چون این برای فهم راز چیزها به ما یاری می‌کند.

→

این مرغ رعد در واقع واکان-تان‌کا است همچون بخشنده‌ی مکاشفه (که رمز آن آذرخش است)؛ او چون مرغ بزرگ یک چشم ست هندو، یعنی گروُده *Garuda*، یا ازدهای بالدار چینی (لوگوس *Logos*) است، که سوار ابرهای توفان‌زا است، و آوازش رعد است. او چون بخشنده‌ی مکاشفه از نظر کار همان گابریل ملک مقرب دین یهود یا مسیحیت است، که همان جبرئیل اسلام باشد.

پس رواست که نزد سرخ‌پوست‌ها مرغ رعد نگهدارنده‌ی چیق مقدس باشد، چون چیق، مثل آذرخش، محوری است که آسمان و زمین را به هم می‌پیوندد.

[مقایسه کنید با سیمرغ در رساله‌ی صغیر سیمرغ شیخ اشراق] «و این سیمرغ پرواز کند بی جنبش و ببرد بی پر، و نزدیک شود بی قطع اماکن. و همه نقش‌ها از اوست، و او خود رنگ ندارد، و در مشرق است آشیان او، و مغرب از او خالی نیست. همه بدو مشغول‌اند و او از همه فارغ، همه از او پُر و او از همه تهی. و همه‌ی علوم از صقیر این سیمرغ است و از او استخراج کرده‌اند و سازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدا و رنات او بیرون آورده‌اند... و غذای او آتش است و هر که پری از او بر پهلوی راست بندد و بر آتش گذرد از حریق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست، از بهر آن عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند.» (ص ۳۱۵-۱۶، چاپ انستیتو فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران، ۱۳۴۸) م [



به زودی برای بار دوم در چادر را باز می‌کنند، و این نشان آمدن نیروی پاک‌کننده‌ی شمال است، و هم روشنایی را می‌بینیم که تاریکی را از میان می‌برد، مثل فرزانه‌یی که نادانی را از خود دور کند. آب را به رهبر می‌دهند که سمت شرق نشسته، و او آن را به آن مردها پیشکش می‌کند، و خویشاوندی خود را با هر یک از آن‌ها یادآور می‌شود، همان طور که قبلاً گفتم.

دوباره چپق را به چادر می‌آورند، و به دست کسی که سمت شمال نشسته می‌دهند؛ و او آن را به شش جهت پیشکش کرده روشن می‌کند، و بعد از چند پک - که دود آن را به سرتاپای خود می‌مالد - آن را دور می‌گرداند. چون تمام کین‌نی‌کین‌نیک کشیده شد چپق را به شمال باز می‌گردانند تا خالی کنند و خاکستر آن کنار محراب مرکزی بگذارند. بعد چپق را به یاری‌گر بیرون چادر می‌دهند که او آن را دوباره پر می‌کند و به کپه‌ی خاک تکیه می‌دهد، و این بار دسته‌ی چپق رو به شرق است، چون ما حالا نیروی این جهت را به دعا می‌طلبیم. در چادر را می‌بندند، و مردی که در شرق چادر نشسته حالا صدایش را این طور می‌فرستد:

«ای واکان-تان‌کا، ای روح بزرگ، من حالا روز را که روشنایی زنده‌گی است دیده‌ام. تو به جایی که خورشید از آن بالامی‌آید، و به ستاره‌ی سحری نیروی فرزانه‌گی داده‌ای. بالداری که از این راه نگهدانی می‌کند پُرنفس است، و با دو روز مقدسی که تو، ای واکان-تان‌کا، به او داده‌ای، او از راه مردم نگهدانی می‌کند. تو، ای به فرمان‌دارنده‌ی راهی که خورشید از آن بالامی‌آید، روزهای سرخ و آبیّت را به ما عنایت کن، و ما را یاری کن تا صدای مان را به واکان-تان‌کا بفرستیم! تویی که دانش داری، بخشی از آن را به ما ببخش، باشد که از آن دل‌ها روشن شود، و بتوانیم هر چه را که مقدس است بشناسیم!

ای ستاره‌ی سحری جایی که خورشید از آن در می‌آید؛ تو ای دارنده‌ی فرزانه‌گی‌یی که ما می‌جوئیم، یاری کن که خود را و مردم همه را پاک کنیم تا نسل‌های آینده‌ی ما چون در راه مقدس قدم برمی‌دارند روشنایی را داشته باشند. تو راهنمای سپیده‌ای که قدم به پیش برمی‌دارد، و هم روز را که در پی آن می‌افتد با روشناییش که دانش است؛ این را تو برای ما و برای همه‌ی مردم جهان



می‌کنی، باشد آن‌هایی که بعداً قدم به راه می‌گذارند آن را آشکار ببینند؛ باشد هر چه را که مقدس است بشناسند، باشد که در راهی مقدس افزونی یابند!»

باز روی سنگ‌ها آب پاشیده می‌شود و ما به خواندن ترانه‌ی مقدس آغاز می‌کنیم. چون گرما در همه‌ی ما اثر کرده بار سوم باز کمی در چادر را باز می‌کنند، و روشنایی شرق به ما می‌تابد. چپق را که به مردی که سمت شرق نشسته می‌دهند مردها همه فریاد می‌کنند: هی هو! هی هو! [شکر!] و رهبر چپق را رو به آسمان می‌گیرد و صدایش را می‌فرستد:

«ای واکان-تان‌کا، برای آن روشنایی که از راه نیروی جایی که خورشید از آن درمی‌آید به ما داده‌ای، تو را شکر می‌کنیم. تو ای نیروی شرق، ما را یاری کن! با ما مهربان باش!»

بعد چپق را روشن می‌کنند و دور می‌گردانند، و چون تمام شد باز یاری‌گر آن را می‌گیرد و به کپه‌ی خاک تکیه می‌دهد، و این بار دسته‌اش رو به جنوب است. باز آب را خورشیدوار دور می‌گردانند و به سرتاپای‌شان خصوصاً به فرق سر می‌مالند و بعد برای آخرین بار در چادر را می‌بندند. این بار مردی که سمت جنوب نشسته صدایش را می‌فرستد.

«ای واکان-تان‌کا، ای پدربزرگ، به ما نگاه کن! تو در جایی که ما همیشه روی به آن داریم نیرویی بزرگ گماشته‌ای، و از این سو نسل‌های بسیار پیدا شده، و برگشته‌اند. در این طرف بالدار مقدسی هست که راه سرخ مقدس را - که نسل‌ها از آن پیدا شده‌اند - نگهداری می‌کند. نسلی که امروز این جاست می‌خواهد خود را بشوید و پاک کند، باشد که او دوباره زنده‌گی کند!

«ما علف خوشبو را مثل پیشکشی به واکان-تان‌کا خواهیم سوزاند، و بوی خوش آن در سراسر آسمان و زمین پراکنده خواهد شد، که چارپایان، بالداران، ستاره‌های افلاک، و همه چیز را با هم خویشاوند خواهد کرد. ای زمین، ای مادر بزرگ، ای آن که فروتنی، و چون مادر پرستار مایی، این بوی خوش تو همه جا را خواهد گرفت؛ باشد که نیروی آن در همه‌ی جهان حس شود، و باشد که دست و پای دوپایان را پاک کند، باشد که آن‌ها در راه مقدس قدم بردارند، و سر به سوی واکان-تان‌کا بلند کنند!»



حالا همهی آن چه را که از آن آب مانده روی سنگ‌ها که هنوز داغانند می‌ریزند، و چون بخار از آن بلند شود و به همه چیز راه پیدا کند، آوازی می‌خوانیم یا ترانه‌ی مقدسی را زمزمه می‌کنیم. خیلی نمی‌گذرد که رهبری‌نی‌پی می‌گوید: «یاری‌گر به زودی در را برای آخرین بار می‌کند، و چون در باز شود روشنایی را خواهیم دید. چون خواست واکان-تان‌کا این است که روشنایی در تاریکی راه پیدا کند، باشد که ما نه فقط با دو چشم (سر)، بل که با یک چشم دل [چاته ایشتا]^۱ آن را ببینیم، و هر چه را که راست و خوب است با آن ببینیم و بشناسیم.^۲ ما از یاری‌گر سپاسگزاریم؛ باشد که فرزندان او متبرک شوند! خیر باشد! تمام شد! هچتو آوا!»

چون در چادر را باز کنند، مردها همه به صدای بلند می‌گویند: «هی هو! هی هو! سپاسگزاریم!» همه شادند، چون حالا از تاریکی بیرون آمده توی روشنایی^۳ زنده‌گی می‌کنند. بعد یاری‌گر پاره‌آتشی از آتش مقدس برمی‌دارد، و آن را بیرون چادر کنار در، توی راه مقدس می‌گذارد. و همان طور که علف خوشبو را روی پاره‌آتش می‌سوزاند، می‌گوید: «این بوی خوش واکان-تان‌کا است. از این بوی

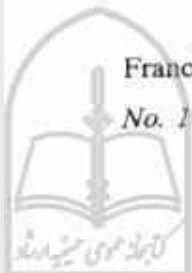
1. Chante Ishta

۲. برای تفسیر «چشم دل» (چاته ایشتا) ← Frithjof Schuon, *L'Œil du Coeur*.

۳. پس از بودن در تاریکی چادر تطهیر، با گذاشتن به روشنایی نشان‌دهنده‌ی رهایی از گیتی با عالم است، یا از نظر جهان کوچک [عالم اصغر، یعنی انسان]، آزادی از «من» است؛ هم من و هم جهان «تاریک» اند برای این که فقط یک واقعیت نسبی با پنداری دارند. چون در نهایت واقعیتی به جز واکان-تان‌کا وجود ندارد، که او را با روشنی روز یا با فضای پیرامون چادر نشان می‌دهند.

این رهایی از جهان، یا از فردیت، خصوصاً در آیین تطهیر سرخ‌پوست‌های اُسیج به خوبی نشان داده شده است: در آغاز آیین، رئیس ... به آن مردها می‌گوید که هر یک باید به یکی از دیرک‌های اصلی آن خانه‌ی کوچک بچسبند، بعد او با صدای بلند می‌گوید «دلبران من، راه رهایی دیگری نیست!» و آن مردها همه، با هم آن خانه‌ی کوچک را به بالا، به سمت خورشید مغربی پرتاب می‌کنند. ←

Francis La Flesche, "War and Peace Ceremony of the Osage Indian," *Bulletin* No. 101 of the Bureau of American Ethnology.



خوش دوپایان، چارپایان، بالداران و همه‌ی مردم عالم خوش‌بخت شده شادی خواهند کرد!»

بعد رهبر می‌گوید: «این آتشی است که نسل‌های آینده را یاری خواهد کرد، به شرط آن که آن را با تقدس به کار برند. اما اگر آن را خوب به کار نبرند، نیرویی در آن است که به آن‌ها گزند خواهد رساند.»

رهبر دست و پایش را بالای دود می‌گیرد و پاک می‌کند، و همان‌طور که دست‌هایش را به آسمان بلند می‌کند، دعا می‌کند: «هی هو! هی هو!» (چهار بار) «واکان-تان‌کا، تو امروز به ما خوبی کرده‌ای؛ پس شکر می‌کنیم. من حالا پا روی زمین می‌گذارم. با شادی بزرگ روی مادرمان زمین مقدس راه می‌روم. باشد که نسل‌های آینده هم همین‌طور با تقدس قدم بردارند!»

بعد مردها همه خورشیدوار دور چادر می‌گردند و بیرون می‌روند، و دست و پای خود را پاک می‌کنند، و مثل رهبر دعا می‌کنند.

این‌جا این آیین خیلی مقدس تمام می‌شود و کسانی که در آن شرکت داشته‌اند به مردهایی می‌مانند که دوباره متولد شده باشند، و نه فقط به خود، بل که به تمام قوم خوبی‌های زیادی کرده‌اند.

نگفته‌نماند که اغلب موقعی که ما توئی چادر عرق هستیم، بچه‌های کوچک به چادر سرک می‌کشند و از واکان-تان‌کا می‌خواهند که زنده‌گی آن‌ها را پاک کند. ما کاری به کارشان نداریم، چون می‌دانیم که بچه‌ها قلب پاک‌ی دارند. بعد که از چادر بیرون می‌آییم به روان‌های نگهداری شده می‌مانیم - همان‌طور که قبلاً گفته‌ام - که بعد از پاک‌شدن به سوی واکان-تان‌کا برمی‌گردند؛ چون ما هم هر ناپاکی را توئی چادر بی‌نی‌بی می‌گذاریم، تا شاید آن‌طور که خواست واکان-تان‌کا است زنده‌گی کنیم، تا شاید چیزی از آن جهان واقعی روح بزرگ را، که وراى این یک (= جهان مادی) است، بشناسیم.

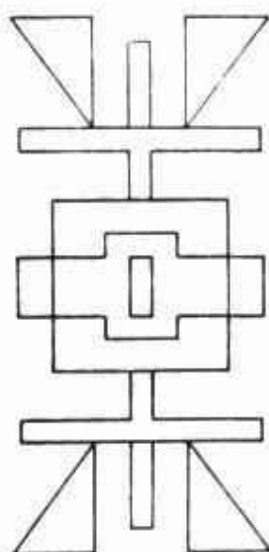
این آیین‌های بی‌نی‌بی بسیار واکان است و ما هر وقت که بخواهیم پیش از هر پیمان بزرگی خود را پاک کنیم یا برای آن نیاز به نیرو داشته باشیم آن را برپا می‌کنیم؛ و در خیلی از زمستان‌های گذشته مردهای ما، و اغلب زن‌ها، حتا هر روز، و گاهی هم روزی چند بار، بی‌نی‌بی را به پا می‌داشتند، و ما خیلی از



نیروی مان را از این راه گرفته‌ایم. حالا که ما از این آیین‌ها غافل مانده‌ایم خیلی از این نیرو را از دست داده‌ایم؛ این خوب نیست، و من هر وقت به این فکر می‌کنم گریه‌ام می‌گیرد.

من همیشه دعا می‌کنم که روح بزرگ ارزش این آیین‌ها را به جوان‌های ما نشان دهد.



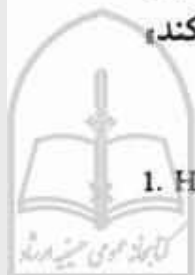


۴

هان بله چه یایی^۱: زاری برای شهود

آیین «زاری برای شهود»، مانند آیین تطهیر بی‌نی‌یی، خیلی قبل از آمدن مقدس‌ترین چپق ما رواج داشت. این شیوه‌ی دعا خیلی مهم است، و در حقیقت جان دین ما است، چون از آن چیزهای خوب فراوان، حتا چهار آیین بزرگ را، یافته‌ایم که به زودی شرحش را می‌گویم.

هر کسی می‌تواند برای شهود زاری یا «مویه کند»؛ و در گذشته ما همه، چه زن و چه مرد، همه وقت «زاری می‌کردیم». چیزی که از «زاری کردن» به دست می‌آید تا حدی از راه منش کسی که دست به این کار می‌زند تعیین می‌شود، چون فقط شایسته‌ها هستند که به شهودهای بزرگ می‌رسند، و مرد دین ما آن را تعبیر می‌کند، و آن‌ها به قوم ما نیرو و تندرستی می‌دهند. آن که می‌خواهد «زاری کند»



خیلی مهم است که از ویچاشا واکان^۱ (مرد دین) یاری و راهنمایی ببیند تا هر کاری درست انجام گیرد، چون اگر راه این کارها درست نباشد چیز خیلی بدی اتفاق می افتد، و حتا اژدهایی می آید و دور «زارنده» (یا مویه گر) می پیچد. شما همه از رهبر بزرگ و مرد دین ما دیوانه اسب شنیده اید، اما شاید نمی دانستید که نیروی بزرگش را بیش تر از «زاری» یافته چون او هر ساله بارها و بارها، حتا در زمستان که هوا خیلی سرد و سخت بود به این کار می پرداخت. او به شهودهای صخره، سایه، حیوان گورکن، اسب جفتکزن ([دیوانه] که او اسمش را از آن گرفت)، روز، و هم وانلی گالشکا، یا عقاب خال خالی رسید، و از هر یک نیرو و قدسیت زیاد به دست آورد.^۲

۱. در سراسر این کتاب من *wichasha wakan* را «مرد دین» (مرد مقدس) یا «پیشوای دین» ترجمه کرده ام نه «مرد جادو» (*Medicine Man*) که به غلط در خیلی از کتاب های درباره ی سرخ پوست ها آمده است. واژه ی لاکوتایی برای «مرد جادو» یا «دکتر» در واقع به جوئا ویچاشا *pejuta wichasa* است. برای روشن شدن این واژه های اغلب سردرگم جز آوردن توضیحی که یکی از مردان اوگ لالا سو به نام شمشیر به ج. ر. واکر می دهد راه بهتری نمی شناسیم: «ویچاشا واکان اصطلاحی است برای پرستار یا پیشوای دین کهن لاکوتا؛ مرد داروی (مدیسین من) لاکوتا به جوئا ویچاشا خوانده می شود. سفیدپوست ها ویچاشا واکان ما را مرد جادو می خوانند که اشتباه است. دیگر آن که آن ها می گویند ویچاشا واکان موقع انجام دادن مراسم افسون می سازد. این هم اشتباه است. لاکوتاها موقعی چیزی را آورد و افسون می گویند که برای درمان بیمار یا گزنددیده یی به کار برده شود، کلمه درست (برای افسون) «به جوئا» است.» ←

The Sun Dance ... of the Teton Dakota [Anthropological Papers of the American Museum of Natural History, XVI, Part II, 152]

۲. سرخ پوست عملاً خود را با کیفیت یا اصل باشنده یا چیزی که در شهود به او نمودار می شود یک و همان می داند یا خود همان می شود، خواه (این باشنده یا چیز) چارپا باشد، خواه پرنده، یا یکی از عنصرها، یا واقعاً هر جنبه ی آفرینش که باشد. برای آن که این «نیرو» هرگز او را رها نکند، او همیشه چیزی مادی با خود می برد که نماینده ی آن حیوان یا چیزی است که او «نیرو» یش را از آن گرفته است. این چیزها را اغلب به غلط طلسمات خوانده اند، حال آن که آن ها، اگر دقیق تر بگوییم، در واقع مثل همان چیزی است که مسیحیان آن را فرشته های نگهبان می خوانند، چون برای سرخ پوست ها، آن حیوان ها و



برای «زاری کردن» روی کوه خلوتی می‌رویم و برای این کار دلیل‌های زیادی هست. بعضی از جوان‌ها حتا در بچه‌گی، موقعی که انتظار آن را ندارند، به شهود می‌رسند،^۱ و بعد شاید برای بهتر فهمیدن آن «زاری می‌کنند»: پس ما اگر بخواهیم برای کاری بزرگ چون رقص خورشید در خود دل و جرأت ایجاد کنیم، یا برای جنگ آماده شویم «زاری می‌کنیم». بعضی «زاری» می‌کنند تا عنایتی، مثل شفای مریض‌شان، از روح بزرگ بطلبند؛ پس ما هم برای تشکر از هدیه‌ی بزرگی که شاید روح بزرگ به ما داده «زاری می‌کنیم». اما شاید مهم‌ترین دلیل «زاری کردن» این باشد که به ما یاری می‌کند تا یگانه‌گی خود را با همه چیز بفهمیم، و بدانیم که همه چیز خویش ما است؛ پس برای همه چیز واکان-تانکا را دعا می‌کنیم، باشد که او معرفت به خودش را که سرچشمه‌ی همه چیز، اما بزرگ‌تر از همه چیزست به ما بدهد.

زن‌های ما هم بعد از آن که اولین بار خود را در بی‌نی‌بی پاک کردند «زاری می‌کنند»؛ زن‌های دیگر به آن‌ها کمک می‌کنند، اما آن‌ها روی کوه خیلی بلند و خلوت نمی‌روند. توی دره‌ی بالای تپه‌ی می‌روند، چون آن‌ها زن اند و محتاج حمایت.

کسی که می‌خواهد «زاری کند»، با چپقی پُر پیش مرد مقدس می‌رود؛ داخل تی‌بی می‌شود طوری که دسته‌ی چپق رو به آن مرد باشد، و در مقابل پیرمردی که باید راهنمای او شود می‌نشیند. بعد «زارنده» چپق را به زمین می‌گذارد طوری که دسته‌اش رو به خودش باشد، چون این اوست که می‌خواهد معرفت پیدا کند. مرد مقدس، که چپق را بلند کرده، دستش را رو به واکان-تانکا و چهار جهت بلند می‌کند و از او می‌پرسد چه می‌خواهد.

«می‌خواهم «زاری کنم» و چپقم را به واکان-تانکا پیشکش کنم. محتاج

→

پرنده‌ها، و همه چیز، «عکس‌ها» ی - به شکل مادی - اصل‌های الهی‌اند. سرخ پوست فقط به این دلیل به آن شکل دلبسته‌گی دارد که آن اصل را در خود دارد.
 ۱. خود گوزن سیاه موقعی به شهود بزرگش رسید که نه سال بیش نداشت. برای شرح این شهود - فصل سوم کتاب نیهارت: گوزن سیاه سخن می‌گوید، نشر مینرا.



یاری و هدایت تو هستم، و از تو می‌خواهم که از جانب من صدایی به نیروهای آسمان بفرستی.»

پیرمرد می‌گوید: «هو!» (خیر باشد)؛ و بعد هر دو از تی‌پی بیرون می‌روند، و کمی که رفتند، رو به غرب می‌کنند، مرد جوان دست چپ مرد مقدس می‌ایستد، و دیگری که شاید بخواهند آن‌جا حاضر باشند به آن‌ها می‌پیوندند. همه دست راست خود را بلند می‌کنند، و پیرمرد که دسته‌ی چپق را رو به آسمان بلند کرده دعا می‌کند:

«هی-آی-هی-بی‌بی! (چهار بار) پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، تو اولینی و همیشه بوده‌ای! همه چیز از آن‌د توست. این تویی که همه چیز را آفریده‌ای! تو یکی و تنهایی، و ما صدایی به تو می‌فرستیم. جوانی که این جاست مشکلی دارد، و می‌خواهد این چپق را به تو پیشکش کند. ما می‌خواهیم که تو او را یاری کنی! چند روز او تنش را به تو پیشکش خواهد کرد. او روی زمین مقدس، که مادر و مادر بزرگ ما است، با رفتاری مقدس قدم خواهد گذاشت.

«همه‌ی نیروهای جهان، آسمان‌ها و مردم ستاره‌یی و روزهای مقدس سرخ و آبی؛ همه‌ی چیزهایی که در جهان، تویی روده‌ها حرکت می‌کنند، جویبارها، چشمه‌ها، همه‌ی آب‌ها، همه‌ی درخت‌هایی که روی پا ایستاده‌اند، همه‌ی علف‌های مادر بزرگ ما، همه‌ی مقدسان عالم: گوش کنید! این جوان می‌خواهد که با همه‌ی شما خویشی مقدسی داشته باشد، تا بچه‌های آینده‌ی او زیاد شوند و با تقدس زنده‌گی کنند.

تو، ای بالدار جایی که خورشید در آن می‌نشیند، که چپق مقدس ما را نگهبانی می‌کنی، ما را یاری کن! ما را یاری کن تا این چپق را به واکان-تان‌کا پیشکش کنیم، باشد که او برکتی به این جوان ببخشد!»

این‌جا که رسید همه‌ی آن مردم به صدای بلند می‌گویند «هو!» و بعد روی زمین حلقه می‌زنند. پیرمرد چپق را به شش جهت پیشکش می‌کند، آن را روشن می‌کند، و اول آن را به جوانی که می‌خواهد «زاری کند» می‌دهد. «زارنده» با نیایشی آن را به بالا پیشکش می‌کند، و بعد حلقه‌نشین‌ها آن را می‌کشند. چپق را که کشیدند آن را به دست پیرمرد می‌دهند که او آن را خالی و پاک می‌کند و به



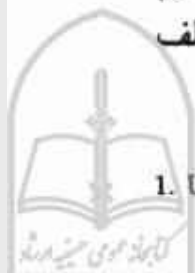
مرد جوان برمی گرداند، و از او می پرسد کی می خواهد «زاری کند»، و بعد روزی را تعیین می کنند.

این روز که برسد، مرد جوان فقط جامه ی پوست گاو میش خود را با فوطه یی می پوشد و چارق به پا می کند، و با چپقش به تی پی مرد مقدس می رود. گریان پا به چادر می گذارد و دست راستش را روی سر پیرمرد می گذارد و می گوید: «اؤنشه ما لا یه»^۱ بعد چپق را مقابل مرد مقدس می گذارد و از او یاری می طلبد.

پیرمرد می گوید: «ما همه می دانیم که چپق مقدس است، و تو حالا با آن گریان آمده ای. یاریت خواهم کرد، اما تو همیشه باید چیزی را که الان به تو می گویم به یاد داشته باشی؛ در زمستان هایی که خواهد آمد تو باید با تعلیم ها و اندرزهایی که به تو می دهیم قدم برداری. می توانی از یک تا چهار روز «زاری کنی»، یا حتا اگر بخواهی بیش تر؛ چند روز را انتخاب می کنی؟»
- «دو روز را.»

- «خیر است! پس باید کارهایی را بکنی: اول باید یک چادر سی تی پی بسازی تا خودمان را در آن پاک کنیم، و برای این کار باید دوازده یا شانزده بید کوچک را سوا کنی، و قبل از بریدن بیدها پیشکش توتون به آن ها یادت نرود؛ و همان طور که رو به روی آن ها ایستاده ای باید بگویی: «درخت های گوناگون فراوانند، اما من تو را انتخاب کرده ام که مرا یاری کنی. من تو را خواهم برد، اما به جای تو دیگران خواهند بود!» بعد باید این درخت ها را به جایی بیآوری که چادر را در آن خواهیم ساخت.

«تو با رفتار مقدس باید سنگ و سلوی هم جمع کنی و بعد پشتواری از پنج چوب بلند و همین طور هم پنج پشتوار از دوازده چوب کوچک درست کنی که از آن ها به عنوان پیشکش استفاده می کنیم. این چوب ها را باید تکیه بدهی به در غریب چادر عرق تا ما آماده ی پاک کردن آن ها شویم. این چیزها را هم لازم داریم: توتون پیچیده ی ری، کین نی کین نیک، تخته برای بریدن توتون، علف



خوشبو، یک کیسه از خاک مقدس، یک کارد، و یک تبر سنگی. خودت باید این چیزها را فراهم کنی، و هر وقت که حاضر شد، خودمان را پاک خواهیم کرد. هچتو ولو!»

چادر تطهیر که ساخته شد و اسباب لازم فراهم آمد، مرد مقدس داخل چادر می‌شود و سمت غرب می‌نشیند؛ بعد «زارنده» داخل می‌شود و سمت شمال می‌نشیند؛ و بعد یاری‌گری وارد می‌شود و درست در جنوب مرد مقدس می‌نشیند. سنگ سردی به چادر می‌آورند و می‌گذارند شمال محراب مرکزی که آنجا با دعای کوتاه مرد مقدس پاک می‌شود؛ بعد یاری‌گر آن را می‌برد. این اولین سنگ را می‌گذارند توئی آتشی (پتا توویهان کیشنی) که سمت شرق چادر روشن کرده‌اند.

درست سمت شرق محراب مرکزی، وسط چادر تطهیر، یاری‌گر روی خاک چال مقدسی می‌کند و پاره آتشی توئی آن می‌گذارد. این موقع مرد مقدس به طرف شرق دور می‌زند، و روی پاره آتش خم می‌شود و کمی علف خوشبو را بلند کرده این طور دعا می‌کند:

«ای پدر بزرگ، ای واکان-تان‌کا، ما را یاری کن! من گیاه تو را روی این خاک مقدس می‌گذارم. دودی که از این خاک و آتش بلند شود به هر چه در عالم می‌جنبد تعلق دارد: یعنی به چارپایان و بالداران، و هر چه که می‌جنبد و هر چه که هست. این پیشکش آن‌ها حالا به تو داده می‌شود، ای واکان-تان‌کا! ما دست به هر چه بزیم مقدس خواهد شد!»

علف خوشبو را که روی پاره آتش بگذارند، دو مردی که در چادر هستند با صدای بلند می‌گویند «هی یه.ه!» [شکر] و دود که بلند شود، مرد مقدس دو دستش را به آن می‌مالد و به سرتاپای خود می‌کشد. «زارنده» و یاری‌گر هم همین طور خود را با دود مقدس پاک می‌کنند. کیسه‌ی کوچک خاک هم پاک می‌شود، و بعد آن سه باز سمت غرب قرار می‌گیرند، طبیعی است که هر حرکتی خورشیدوار انجام می‌گیرد. حالا خاک پاک را به دقت همه جای چال وسط چادر پهن می‌کنند، و این کار را آهسته و با احترام انجام می‌دهند چون این خاک نماینده‌ی کل عالم است. یاری‌گر چوبی به دست مرد مقدس می‌دهد، که او از آن



برای چهار جای دور چال استفاده می‌کند، اول غرب، و بعد شمال و شرق و جنوب. بعد روی زمین خطی از غرب به شرق، و بعد از شمال به جنوب می‌کشد و صلیب می‌سازد. این خیلی مقدس است، چون که او با این کار پی-چهار نیروی بزرگ عالم و مرکزی را هم که خانه‌ی واکان-تانکا است می‌ریزد. این موقع یاری‌گری از بیرون می‌آید و با دو تکه چوب پاره‌آتشی می‌آورد؛ او آهسته قدم برمی‌دارد، چهار بار می‌ایستد، و آخرین بار آن پاره‌آتش را در مرکز صلیب می‌گذارد.

مرد مقدس با دو سر انگشت کمی علف خوشبو روی پاره‌آتش می‌گیرد و این طور دعا می‌کند: «ای پدر بزرگ من، ای واکان-تانکا، تو همه چیز. و ای پدرم، واکان-تانکا، همه چیز از توست! می‌خواهم که گیاه تو را روی این آتش بگذارم. بوی خوش‌اش از توست.»

بعد پیرمرد آهسته علف خوشبو را می‌گذارد توئی آتش. این موقع یاری‌گر چپق را برمی‌دارد، و با آن در جهتی خورشیدوار حرکت می‌کند، آن را به دست مرد مقدس می‌دهد، که او با این کلمات دعا می‌کند: «ای واکان-تانکا، به چپقت نگاه کن! آن را روی دود این گیاه می‌گیرم. ای واکان-تانکا، این جای مقدسی را که ما ساخته‌ایم هم نگاه کن. می‌دانیم که مرکز آن خانه‌ی توست. نسل‌ها روی این حلقه قدم برخواهند داشت. چارپایان، دوپایان، بالداران، و چهار نیروی عالم همه به این جایگاه تو نگاه خواهند کرد.»

مرد مقدس چپق را روی دود می‌گیرد، و با دسته‌اش اول به غرب و بعد به شمال و شرق و جنوب و به آسمان اشاره می‌کند، بعد پایه‌اش را آهسته به خاک می‌زند. او همه‌ی این وسایل مقدس را پاک می‌کند: لباس پوست گاو میش و همه‌ی چوب‌های پیشکش را؛ و بعد کیسه‌های کوچک توتون را می‌سازد و به دو سر چوبدست‌های پیشکش گره می‌زند.

مرد مقدس که حالا سمت غرب چادر نشسته تخته‌ی توتون‌بری را برمی‌دارد و شروع می‌کند به ریزکردن و مخلوط کردن کین‌نی‌کین‌نیک. اول به دقت اندازه‌ی چپق را می‌سنجد، چون توتون باید به اندازه‌ی سر چپق را پر کنند نه بیش‌تر. هر بار که کمی از توتون را می‌برد، آن را به یکی از جهات جهان



پیشکش می‌کند، و خیلی دقت می‌کند که مبادا تکه‌یی از روی تخته به زمین بپرد، چون این کار باشنده‌های تندری را عصبانی می‌کند. مخلوط کردن توتون که تمام شد پیرمرد چپق را با دست چپ بلند می‌کند، و با دو سر انگشت دست راستش کمی از کین‌نی‌کین‌نیک برمی‌دارد و این طور دعا می‌کند:

«ای پدر و پدربزرگ من، واکان-تان‌کا! تو اولینی، و همیشه بوده‌ای! به این جوان نگاه کن که حالا دلش پریشان است. می‌خواهد در این راه مقدس سفر کند؛ او این چپق را به تو پیشکش می‌کند. یار و دلسوزش باش! چهار نیرو و کل عالم در کاسه‌ی این چپق گذاشته می‌شود و بعد این جوان آن را به تو پیشکش می‌کند به یاری بالداران و همه چیز.

«ای نیروی بالدار جایی که خورشید در آن جا پایین می‌رود، اولین کسی که در این چپق جای داده خواهد شد تویی. تو با نگهبان‌هایت دبرینه و مقدس‌اید. نگاه کن! این جای توست تویی این چپق؛ ما را با دو روز مقدس آبی و سرخت یاری کن!»
مرد مقدس توتون را تویی چپق می‌گذارد و بعد با دو سر انگشت کمی دیگر از توتون را رو به جایی سمت شمال که وازبای غول آن جا زنده‌گی می‌کند برمی‌دارد:

«ای تو، نیروی بالدار جایی که غول آن جا چادر دارد، که از آن جا بادهای پاک‌کننده‌ی نیرومند می‌آیند: برای تو در این چپق جایی هست؛ ما را با دو روز مقدسی که داری یاری کن!»

نیروی این جهت تویی چپق گذاشته می‌شود، و بار سوم کمی از توتون به سمت شرق می‌گیرد و می‌گوید:

«ای تو جایی که خورشید از آن در می‌آید، که روشنایی را نگهبانی می‌کنی و دانش می‌دهی، این چپق به واکان-تان‌کا، پیشکش خواهد شد! تو را هم این جا جایی هست؛ ما را با روزهای مقدست یاری کن!»

همین طور نیروی شرق تویی چپق گذاشته می‌شود؛ و حالا کمی توتون به سمت جنوب - جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است - گرفته می‌شود.

«ای تو که بادهای مقدس را به فرمان داری، و جایی زنده‌گی می‌کنی که ما همیشه روی مان به آن طرف است، دم تو جانبخش است؛ و از تو و به توست که



نسل‌های ما می‌آیند و می‌روند. حالا این چپق به واکان-تان‌کا پیشکش خواهد شد؛ تو را توی آن جایی هست. ما را با دو روز مقدسی که داری یاری کن!»
به این ترتیب، همه‌ی نیروهای چهار جهت توی کاسه‌ی چپق گذاشته می‌شود، و حالا کمی از توتون مقدس رو به آسمان‌ها گرفته می‌شود، و این برای وانبلی گالشکا - عقاب خال‌خالی - است، که از همه‌ی آفریننده‌گان دیگر بالاتر است، و نماینده‌ی واکان-تان‌کاست:

«ای وانبلی گالشکا، که اوج آسمان‌ها می‌گردد، تو همه چیز را در آسمان و روی زمین می‌بینی. این جوان می‌خواهد که چپقش را به واکان-تان‌کا پیشکش کند، تا شاید دانش پیدا کند. او را، و همه‌ی آن‌هایی را که صدای‌شان را از راه تو به واکان-تان‌کا می‌فرستند باری کن. برای تو در این چپق جایی هست؛ دو روز مقدس سرخ و آبیست را به ما ده!»

با این دعا، عقاب خال‌خالی توی کاسه‌ی چپق گذاشته می‌شود، و بعد پیرمرد کمی توتون به سوی زمین می‌گیرد و به دعای خود ادامه می‌دهد:
«ای اونچی و اینا - مادر بزرگ و مادر ما - تو مقدسی! می‌دانیم که تن ما از تو آمده است. این جوان می‌خواهد با همه چیز یگانه باشد؛ می‌خواهد دانش پیدا کند. برای خوبی همه‌ی مردمانت، او را یاری کن! برای تو در این چپق جایی هست؛ دو روز مقدس سرخ و آبیست را به ما ده!»

به این ترتیب زمین، که حالا جایش توی توتون است، توی چپق گذاشته می‌شود، و به این ترتیب همه‌ی شش نیروی عالم یگانه شده‌اند. اما مرد مقدس برای آن که یقین کند که همه‌ی مردم جهان توی چپق جاگرفته‌اند، چند تگه‌ی کوچک توتون را برای هر یک از این بالداران پیشکش می‌کند: «ای مرغ مگس‌گیر مقدس که در دو روز مقدس پرواز می‌کنی؛ تو که جوچه‌هایت را این همه خوب می‌پروری، باشد که ما هم همین‌طور زیاد شویم و زنده‌گی کنیم. به زودی این چپق به واکان-تان‌کا پیشکش خواهد شد! تو را این‌جا جایی هست. ما را یاری کن!» با همین دعا، تگه‌های کوچک توتون برای چکاوک، مرغزار، توکای سیاه، دارکوب، گنجشک برفی، زاغ، زاغی، کبوتر، قوش، عقاب، و عقاب تاس پیشکش می‌شود و توی چپق گذاشته می‌شود، و سر آخر هر چه از توتون مانده



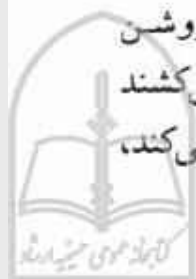
برای دوپایی که می خواهد «زاری کند» پیشکش می شود که خود را به واکان-
تان کا پیشکش می کند.

بعد سر چپق را با پیه مهر می کنند، چون «زارنده» آن را موقعی که به کوه
می رود با خود خواهد برد، و آن جا آن را به واکان-تان کا پیشکش خواهد کرد؛ اما
تا «زاری» او تمام نشود چپق را نمی کشند و همان جور سر به مهر به مرد مقدس
برمی گرداند.

همه ی دیرک ها و اسباب پیشکشی را که پاک کرده اند از چادر بیرون می برند
و سمت غرب آن می گذارند. آن سه مرد از چادر بیرون می آیند و تمام
لباس های شان را به جز فوطه درمی آورند و آماده ی بی نی پی می شوند. و اگر
مردهای دیگری هم آن جا باشند می توانند تو این آیین تطهیر حاضر باشند.

اول «زارنده» پا به بی نی پی می گذارد، و خورشیدوار چادر را می گردد و
سمت غرب می نشیند. چپقش را که توی چادر گذاشته بودند - با دست اش رو به
شرق - برمی دارد و آن را خورشیدوار می گرداند، و جلوش بلند می کند؛ و در
اولین قسمت آیین تو این حالت می ماند. بعد مرد مقدس داخل می شود و از
پشت سر «زارنده» رد می شود و سمت شرق کلبه، درست کنار در می نشیند. بعد
از او همه ی کسانی که می خواهند تو این آیین شرکت کنند جاهای دیگر را
می گیرند؛ دو نفر می مانند بیرون چادر که یاری گر باشند.

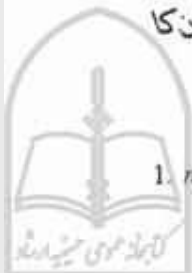
یکی از یاری گرها چپقی را بنا بر آیین پر می کند، و آن را به دست مردی که
دست چپ «زارنده» نشسته می دهد. سنگی را هم که پیش از این پاک شده بود،
حالا چون خیلی داغ است، با یک چوب دوشاخه می گیرند می گذارند وسط
چال مقدس. بعد سنگ دوم را سمت غرب محل مقدس، و سنگ های دیگر را
سمت شمال و شرق و جنوب می گذارند. موقعی که هر یک از سنگ ها را سر
جای خودشان گذاشتند، کسی که چپق را نگه می دارد تا تو این آیین کشیده شود
پایه ی آن را آهسته به هر سنگ می زند، و همان طور که او دارد این کار را می کند
آن مردها همه با صدای بلند می گویند «هی یه! هی یه!» بعد چپق را روشن
می کنند و به آسمان و زمین و چهار جهت پیشکش می کنند، بعد آن را می کشند
و دور می گردانند، هر کس از خویشی خود با کسی که کنار او نشسته یاد می کند،



و بعد از آن که همه چپق کشیدند با هم می‌گویند: «میتاکویه اُباسین»^۱ (ما همه خویشان هم‌ایم!) همان که چپق را روشن کرده حالا آن را خالی می‌کند، خاکسترش را توئی محراب وسط چادر می‌گذارد، و بعد از پاک کردن چپق، آن را به دست چپی خود می‌دهد، و به این ترتیب چپق را از چادر بیرون می‌برند. یاری‌گر باز چپق را پر می‌کند و آن را - طوری که دست‌اش رو به غرب باشد - به کپهی خاک مقدس تکیه می‌دهد. در چادر را می‌بندند، و مرد مقدس سمت شرق چادر توئی تاریکی دعا را این طور شروع می‌کند: «نگاه کن! هر چه توئی عالم می‌جنبد این جاست!» هر که توئی چادر است این را تکرار می‌کند، و آخر سر همه با هم می‌گویند «هو!»

«هی-ای-هی-بی-بی!» (چهار بار) صدایی می‌فرستم! به من گوش کن! (چهار بار) ای واکان-تان‌کا، ای پدر، به ما نگاه کن! روی این جزیره‌ی بزرگ دوپایی هست که می‌گوید می‌خواهد چپقی به تو پیشکش کند. امروز قول او به جا آورده خواهد شد. ای واکان-تان‌کا، ای پدر بزرگ و پدر ما، جز تو به که می‌توان صدایی فرستاد؟ ای واکان-تان‌کا، این جوان از تو می‌خواهد که با او مهربان باشی. او می‌گوید پریشان است و محتاج یاری تو است. او با پیشکش این چپق به تو، همه‌ی عالم و تنش را پیشکش خواهد کرد. حالا وقتش شده؛ او به زودی به جای بلندی خواهد رفت و آن‌جا برای یاری تو زاری می‌کند. با او مهربان باش!

«شما، ای چهار نیروی عالم، شما ای بالداران هوا، و همه‌ی مردمی که در عالم می‌جنبند، همه‌ی شما را توئی این چپق گذاشته‌ایم. این جهان را با معرفتی که واکان-تان‌کا به شما داده یاری کنید. دلسوز او باشید! ای واکان-تان‌کا عنایتی کن که این جوان خویشانی داشته باشد؛ که او با چهار باد، چهار نیروی عالم، و با روشنایی سحر یگانه باشد. باشد که او خویشی‌اش را با همه‌ی بالداران هوا بفهمد. او پایش را روی راه مقدس قله‌ی کوه خواهد گذاشت؛ باشد که آن‌جا به شهودی برسد؛ باشد که نسل‌های او که می‌آیند مقدس باشند! ای واکان-تان‌کا



همه چیز شکرگزار تو اند، که تو دلسوزی و یار همه‌ای. ما این همه را از تو می‌خواهیم چون می‌دانیم که تو تنها یکتایی و بر همه توانایی! بعد کمی آب روی سنگ‌های داغ می‌ریزند، و مردها همه می‌خواهند:

ای پدر بزرگ، من صدایی می‌فرستم!
به افلاک عالم، صدایی می‌فرستم؛
باشد که مردم من زنده گی کنند.

در حالی که آن‌ها این طور می‌خوانند و بخار داغ از سنگ بلند می‌شود، «زارنده» گریه می‌کند که خود را کوچک کند، و هیچی. خود را در حضور روح بزرگ به یاد می‌آورد. کمی بعد از این یاری‌گر در چادر را باز می‌کند، و «زارنده»، که چپقش را بغل کرده، آن را اول به این شانه و بعد به آن شانه می‌گذارد، و تمام وقت به روح بزرگ می‌نالد که «با من مهربان باش! مرا یاری کن!» بعد این چپق را توی آن حلقه دور می‌گردانند، و مردهای دیگر همه آن را بغل می‌کنند و هم‌چنان می‌نالند. بعد چپق را از چادر بیرون می‌برند و به یاری‌گرها می‌دهند، و آن هم آن را بغل می‌کنند و بعد آن را، با دسته‌اش رو به شرق، به کپه‌ی کوچک خاک تکیه می‌دهند؛ چون این جهت سرچشمه‌ی روشنایی و فهم است.

بعد، از چپق دوم آیین تطهیر استفاده می‌کنند، که حالا دسته‌اش رو به شرق است و به کپه‌ی مقدس تکیه داده‌اند، آن را به چادر می‌آورند و به مردی که سمت چپ «زارنده» نشسته می‌دهند. چپق را روشن می‌کنند، و بعد از آن که همه‌ی حلقه آن را کشیدند، از چادر بیرون می‌فرستند. بعد آب را دور می‌گردانند، این جا «زارنده» می‌تواند هر مقدار آب که می‌خواهد بخورد، اما باید مواظب

۱. این کوچک یا خوارکردن، که به گفته‌ی گوزن سیاه، سرخ پوست خود را در آن «حتا از کوچک‌ترین مورچه هم پست‌تر» می‌کند، همان حالت روحی است که در مسیحیت «مسکنت در روح» خوانده شده است؛ همین را در سنت اسلامی «فقر» و در آیین‌های هندو بَیَته (balya) خوانده‌اند، و این حالت کسانی است که درمی‌یابند که فردیت‌شان نسبت به اصل خدایی هیچ است.



باشد آن را به زمین یا به تنش نریزد، چون این کار باشنده‌های تندری را که نگهبان آب‌های مقدس اند عصبانی می‌کند، و بعد شاید هر شبی که «زاری می‌کند» به سراغش بیایند. مرد مقدس به «زارنده» می‌گوید که به خودش سلوی بمالد، و بعد باز درر چادر را می‌بندند. مقدس‌ترین مرد بعدی درون چادر که شهودی داشته این طور دعا می‌کند:

«باشنده‌های تندری روی این خاک مقدس با من مهربان بوده‌اند، و من از جایی که واژیای غول زنده‌گی می‌کند نیرو گرفته‌ام. او عقابی بود که پیش من آمد. او تو را هم که می‌خواهی برای شهود زاری کنی خواهد دید. بعد، آن‌ها از جایی که خورشید از آن در می‌آید، عقاب تاسی پیش من فرستادند؛ او هم تو را خواهد دید. از جایی که ما همیشه رو به آن سمت داریم بالرداری را پیش من فرستادند. آن‌ها با من خیلی مهربان بودند. تو اوج آسمان‌ها بالرداری هست که پیش واکان-تان‌کا است؛ او عقاب خال‌خالی است، و او هم به تو نگاه خواهد کرد. همه‌ی نیروها و خاک مقدسی که تو روی آن می‌ایستی تو را خواهند دید. آن‌ها به من یک راه نیک داده‌اند تا روی این خاک آن را دنبال کنم؛ تو هم شاید این راه را داشته باشی! دل به معنی این چیزها استوار دار، و خواهی دید! همه این طور است؛ یادت نرود! هچتو ولو!»

بعد همین پیرمرد می‌خواند:

آن‌ها دارند صدایی برایم می‌فرستند.
از جایی که خورشید در آن می‌نشیند،
پدربزرگ ما دارد صدایی برایم می‌فرستد.
از جایی که خورشید می‌نشیند،
آن‌ها همان طور که می‌آیند با من حرف می‌زنند.
صدای پدربزرگ ما مرا می‌خواند.
آن بالدار جایی که غول زنده‌گی می‌کند،
صدایی به من می‌فرستد. مرا می‌خواند.
پدربزرگ ما مرا می‌خواند!



موقعی که پیرمرد این آواز را می‌خواند، روی سنگ‌ها آب می‌ریزند، و بعد از آن که مردها کمی توئی بخار خوشبوی داغ و توئی تاریکی مانند، در را باز می‌کنند و چادر کوچک، پر هوای تازه و روشن می‌شود. باز چپق را از کپهی مقدس برمی‌دارند و به مردی که سمت شمال نشسته می‌دهند، بعد از کشیدن آن باز آن را به کپهی خاک تکیه می‌دهند، این بار دسته‌اش رو به شرق است. در را می‌بندند، و این بار مرد مقدسی که سمت شرق نشسته دعا می‌خواند:

«ای واکان-تان‌کا، به همه‌ی کارهایی که ما این‌جا کرده‌ایم و می‌کنیم نگاه کن! تو، ای نیروی جایی که خورشید در آن می‌نشیند، که آب‌ها را به فرمان داری: این مرد جوان با نفس آب‌هایت خود را پاک می‌کند. و شما هم، ای سنگ‌های خیلی کهن‌سالی که ما را این‌جا یاری می‌کنید، گوش کنید! شما روی این خاک پابرجا و استوارید؛ می‌دانیم که بادها نمی‌توانند شما را از جای بجنانند. این مرد جوان می‌خواهد صدایی بفرستد، و برای شهود زاری کند. شما بعضی نیروهای تان را به او ببخشید، و ما را یاری کنید، پاکی او از نفس شماست.

«ای آتش جاویدان، جایی که خورشید از آن در می‌آید، این مرد جوان از تو نیرو و روشنی می‌یابد. شما ای درخت‌های به‌پایستاده، واکان-تان‌کا به شما نیرو داده است تا راست بایستید. باشد که این مرد جوان همیشه شما را سرمشق خود بداند؛ باشد که او محکم به شما آویزان شود! خیر باشد. هچتو ولو!»

این‌جا همه‌ی مردها دوباره می‌خوانند، و کمی بعد از آن در چادر باز می‌شود، و چپق را به مرد مقدسی که سمت شرق نشسته می‌دهند، و او آن را روشن می‌کند و بعد از چند پک دور می‌گردانند. موقعی که توتون را کشیدند و تمام شد، یاری‌گر بار دیگر چپق را می‌گیرد و روی کپهی خاک می‌گذارد، با دسته‌اش رو به جنوب. در بی‌نی‌بی را برای آخرین بار می‌بندند، و این‌جا مرد مقدس رو به سنگ‌ها دعا می‌کند:

«شما ای سنگ‌های کهن‌سال، شما نه گوش دارید و نه چشم، با این همه می‌شنوید و همه چیز را می‌بینید. پاکی این مرد جوان از نیروهای شماست، باشد که او شایسته‌ی رفتن باشد، و پیامی از واکان-تان‌کا دریافت کند. مردهایی که از در چادر مقدس نگهداری می‌کنند به زودی آن را برای چهار بار باز خواهند



کرد، و ما روشنی جهان را خواهیم دید. با مردانی که نگهبان این درند مهربان باش! باشد که نسل های آینده شان برکت یابند!»

روی سنگ ها، که هنوز هم چنان داغ اند، آب می ریزند، در را باز می کنند، و مردها همه فریاد می کنند: «هی هو! هی هو! شکر می کنیم!»

اول «زارنده» از چادر بیرون می رود و توی راه مقدس، رو به روی کپه ی کوچک خاک می نشیند و تمام وقت زاری می کند. بعد یکی از یاری گرها جامه ی پوست گاو میس را، که پاک شده بود، برمی دارد و روی شانه ی «زارنده» می اندازد؛ و یاری گر دیگر چیق را که تمام وقت به کپه ی خاک تکیه داده شده بود برمی دارد و آن را به دست «زارنده» می دهد، که حالا آماده ی رفتن به کوه بلند است تا آنجا برای شهود زاری کند.

سه اسب می آورند، که دوتاشان را پشتواره های خوب های هدیه و سلوای مقدس بار می کنند؛ «زارنده» سوار اسب سوم می شود، و تمام این مدت زار زار گریه می کند و چیق را جلوش نگاه می دارد. وقتی که آن ها به پای کوهی که انتخاب کرده اند برسند، دو یاری گر با تمام وسایل جلو می افتند تا جای مقدس را بالای کوه آماده کنند. موقعی که رسیدند به جهتی که همیشه از حلقه ی اردوگاه دور است می روند و به جای انتخاب شده داخل می شوند، و



یک راست به جایی که آن را مرکز انتخاب کرده اند می روند و همه ی وسایل را آنجا می گذارند. اول چالی در این مرکز می کنند و کمی کین نی کین نیک توی آن می گذارند، و بعد دیرک بلندی را که هدیه ها را سر آن بسته اند توی این چال علم می کنند. بعد یکی از یاری گرها ده قدم رو به غرب برمی دارد، و به همین ترتیب دیرکی را که هدیه ها را سر آن بسته اند آنجا می کارد.

بعدش به مرکز می رود و دیرک دیگری آنجا می کارد، و دیرکی هم سمت شمال، و بعد به مرکز برمی گردد. همین طور دیرک هایی سمت شرق و جنوب می کارد. تمام این مدت یاری گر دیگر فرشی از سلوی وسط این جایگاه پهن می کند، تا اگر «زارنده» خسته شد بتواند دراز بکشد و سرش را به دیرک میانی تکیه بدهد، و پایش را رو به شرق دراز کند. وقتی که همه چیز تمام شد



یاری‌گراها از راه شمالی از جای مقدس بیرون می‌روند، و بعد برمی‌گردند پای کوه پیش «زارنده».

«زارنده» حالا چارقش را درمی‌آورد و حتا فوطه‌اش را - چون ما اگر واقعاً می‌خواهیم «زاری کنیم» باید از چیزهای جهان فقیر باشیم - و تنها به نوک کوه می‌رود، چپقش را جلوش نگه می‌دارد، و پوست گاو میشش را با خود می‌برد که شب از آن استفاده کند. همان طور که راه می‌رود یک‌بند می‌نالد: «واکان-تانکا ثونشی مالا یه ثویاته وانی واپین چا!»^۱ (ای روح بزرگ با من مهربان باش، باشد که مردم من زنده‌گی کنند!)

«زارنده» که به جای مقدس وارد می‌شود، یک‌راست به سمت دیرک میانی می‌رود، و آن‌جا رو به غرب می‌ایستد، و چپق را با دو دست بلند می‌کند و به گریه کردن ادامه می‌دهد: «واکان-تانکا، با من مهربان باش، باشد که مردم من زنده‌گی کنند!» بعد خیلی آهسته راه می‌افتد به سمت دیرک غربی، و همان دعا را می‌خواند، و به مرکز بر می‌گردد. به همین ترتیب به سمت دیرک‌های شمالی و شرقی و جنوبی می‌رود، و هر بار همیشه به مرکز برمی‌گردد. بعد از کامل کردن این دورها، چپقش را به آسمان بلند می‌کند و از بالداران و همه چیز یاری می‌طلبد، و بعد با دسته‌ی چپق به زمین اشاره می‌کند، و از هر چه روی مادر ما سبز می‌شود یاری می‌خواهد.

گفتن این‌ها وقت کمی می‌گیرد، با این همه «زارنده» باید همه‌ی این کارها را خیلی آهسته و با چنان رفتار مقدسی انجام بدهد که اغلب یک یا حتا دو ساعت طول می‌کشد که از این دیرک به آن دیرک برود. «زارنده» نمی‌تواند جز این روش که به شکل صلیب است راه دیگری پیش بگیرد، اگر چه او هر جا هر اندازه که دلش بخواهد می‌تواند توقف کند اما سراسر روز کارش فقط همین است، همیشه به صدای بلند یا آهسته با خود دعا می‌کند، چون روح بزرگ همه جا هست؛ او هر چه را که تو دل و جان ما می‌گذرد می‌شنود، و لازم نیست که با او به صدای بلند حرف بزنیم. «زارنده» لازم نیست که همیشه دعایی را که من گفته‌ام بگوید،

1. "Wakan tanka onshimala ye oyate wani wachin cha!"



چون می‌تواند با تمام توجه‌اش پیش روح بزرگ یا یکی از نیروهای او خاموش بماند. او همیشه باید مراقب باشد مبادا که خیال مزاحمی در او پیدا شود، با این همه باید آگاه باشد تا پیامی را که روح بزرگ برای او می‌فرستد دریابد، چون این پیام‌ها به شکل حیوان می‌آیند، حتا شاید آن‌قدر کوچک باشند که به چشم نیایند، مثل یک مورچه. شاید یک عقاب خال‌خالی از غرب به طرفش بیاید، یا یک عقاب سیاه از شمال، یا عقاب تاس از شرق، یا حتا دارکوب سَرقرمز از جنوب و حتا اگر هیچ یک از این‌ها اول با او حرف نزنند، مهم‌اند و باید به آن‌ها توجه کند. «زارنده» باید مراقب باشد که شاید پرنده‌ی کوچکی از این پرنده‌ها بیاید، یا حتا شاید هم سنجابی. شاید ابتدا حیوانات یا مردم بالدار، وحشی باشند اما به زودی رام می‌شوند، و پرنده‌ها روی دیرک‌ها خواهند نشست یا حتا شاید مورچه‌ها یا کرم‌ها روی چپق بخزند. این مردمان همه مهم‌اند، چون آن‌ها به راه خود فرزانه‌اند و، اگر ما دوپایان پیش‌شان فروتن باشیم خیلی چیزها می‌توانیم از آن‌ها یاد بگیریم. مهم‌ترین این آفریده‌ها بالداران‌اند، چون آن‌ها از همه به آسمان‌ها نزدیک‌ترند و مثل چارپاها و مردم خزنده‌ی کوچک بندی خاک نیستند.

خوب است که این‌جا این نکته را یادآور شویم که دو پا داشتن ما انسان‌ها و بالداران بی دلیل نیست؛ چون شما می‌بینید که پرنده‌ها خاک را با بال‌هاشان ترک می‌کنند، و ما انسان‌ها هم شاید جهان را ترک کنیم، اما نه با بال بل که در روح. این به شما یاری خواهد کرد که تا حدی بفهمید که ما چه طور همه‌ی آفریده‌ها را مقدس و مهم می‌دانیم، چون هر چیز و توچان‌گی^۱ یا نفوذی دارد که می‌تواند به ما داده شود، که اگر توجه کنیم شاید از راه آن فهم بیش‌تری کسب کنیم.

«زارنده» تمام روز صدایش را برای یاری به واکان-تان‌کا می‌فرستد، و همان طور که قبلاً گفتم، تو راه‌های مقدس که به شکل صلیب است راه می‌رود. این شکل نیروی زیادی در خود دارد، چون هر وقت که ما به مرکز برمی‌گردیم، می‌دانیم که گویی به واکان-تان‌کا برمی‌گردیم که مرکز همه چیز است؛ و ما

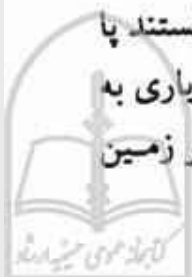


هرچند شاید خیال کنیم که از او دور می‌شویم، دیر یا زود بازگشت ما و همه چیز به اوست.

غروب که شد «زارنده» خیلی خسته می‌شود، چون می‌دانیم که او تمام روزهایی را که برای شهود زاری می‌کند شاید نه چیزی بخورد و نه چیزی بنوشد. شاید روی فرش سلوایی که برایش پهن کرده‌اند بخوابد، و سرش را باید به ستون میانی تکیه بدهد، چون اگر چه می‌خواهد باز به واکان-تانکا نزدیک است، و نیرومندترین شهودهای ما اغلب در خواب پیدا می‌شود؛ این شهودها فقط رؤیا نیستند، چون که خیلی واقعی‌تر از آن‌اند و از واکان-تانکا می‌آیند نه از ما. شاید این طور باشد که اولین باری که «زاری می‌کنیم» شهودی یا پیامی از روح بزرگ به ما نرسد، با این همه باید بارها سعی کنیم چون باید به یاد بیاوریم که واکان-تانکا همیشه نگران یاری به کسانی است که او را با دلی پاک می‌طلبند. اما طبیعی است که این به گوهر کسی که برای شهود زاری می‌کند، و به میزان پاکی و آماده‌گی او بسته‌گی زیاد داشته باشد.

شاید شامگاه باشنده‌های تندری بیایند، و اگر چه خیلی هراس‌انگیزند، خیر و خوبی می‌آورند، و تاب و تحمل ما را می‌آزمایند. بعد هم آن‌ها به ما یاری می‌کنند که دریابیم که واقعاً در مقایسه با نیروهای واکان-تانکا ما چه قدر حقیر و ناچیزیم.

وقتی را به یاد می‌آورم که «زاری می‌کردم» و توفان بزرگی از جایی که خورشید در آن می‌نشیند آمد، و من با باشنده‌های تندری حرف زدم که با آن تگرگ و رعد و برق و باران سخت آمدند، و صبح فردا دیدم که تگرگ فراوانی روی زمین دور و بر جایگاه مقدس جمع شده، اما خود جایگاه خشک خشک بود. فکر می‌کنم آن‌ها می‌خواستند مرا آزمایش کنند. و بعد شبی از شب‌ها ارواح خبیث آمدند و شروع کردند به بریدن پیشکش‌های روی دیرک‌ها؛ و من صدایشان را از زیر زمین می‌شنیدم، و یکی از آن‌ها گفت: «برو ببین زاری می‌کند.» و من سر و صدایی شنیدم، اما آن‌ها تمام وقت بیرون جایگاه مقدس بودند و نتوانستند پا به آن بگذارند، چون من می‌خواستم نترسم، و از فرستادن صدایم برای یاری به واکان-تانکا دست برنداشتم. بعد یکی از آن ارواح خبیث از جایی زیر زمین



گفت: «بله، شک نیست که دارد زاری می‌کند» و صبح فردا دیدم که دیرک‌ها و پیشکش‌ها هم‌چنان بر جا بودند. می‌بینید که من خوب آماده بودم، و ناتوان نبودم، بنا بر این چیز بدی پیش نیامد.

«زارنده» باید نیمه‌شب بیدار شود، و باز باید به هر یک از آن چهار گوشه برود، و هر بار به مرکز برگردد، و تمام مدت هم باید صدایش را (به واکان-تانکا) بفرستد. همیشه باید با ستاره‌ی سحری بیدار شود و به شرق برود و با دست‌های چپق به این ستاره‌ی مقدس اشاره کند، و از او فرزانه‌گی بطلبد، و باید این دعا را تُو دلش بخواند نه به صدای بلند. «زارنده» باید این کارها را سه یا چهار روز انجام بدهد. آخر این دوره یاری‌گرها با اسب‌هاشان می‌آیند و «زارنده» و چپقش را به اردو برمی‌گردانند، و او فوری به بی‌نی‌پی، که قبلاً برایش آماده کرده‌اند، می‌رود. باید سمت غرب بنشینند، و تمام مدت چپق را مقابلش داشته باشد. به دنبال او مرد مقدس - که راهنمای معنوی «زارنده» است - داخل می‌شود و از پشت سر «زارنده» می‌گذرد و سمت شرق می‌نشیند، و مردهای دیگر جاهای دیگر می‌نشینند.

اولین سنگ مقدس را، که از قبل داغ کرده‌اند، به چادر می‌آورند و در مرکز محراب می‌گذارند، و بعد، همان طور که قبلاً گفته‌ام، سنگ‌های دیگر را به چادر می‌آورند. این کارها همه با وقار زیاد اما تندتر از دفعه‌ی قبل انجام می‌گیرد، چون مردها همه نگرانند که بشنوند «زارنده» چه می‌گوید و می‌خواهند بدانند که بالای کوه چه چیزهای بزرگی به او رسیده. همه چیز که آماده شد، مرد مقدس به «زارنده» می‌گوید:

«هو! تو حالا با چپقت صدایی به واکان-تانکا فرستاده‌ای. آن چپق حالا مقدس است، چرا که گل عالم را تُوئی آن می‌توان دید. تو این چپق را به هر چهار نیروی مقدس پیشکش کرده‌ای؛ آن‌ها آن را دیده‌اند! و هر حرفی که زده‌ای آن بالا شنیده‌اند، و مادر بزرگ و مادر ما زمین هم. نسل‌های آینده آن را خواهند شنید! این پنج سنگ کهن سال که این جاست صدای تو را خواهند شنید! نیروی بالدار جایی که خورشید در آن می‌نشیند، که آب‌ها را به فرمان دارد، صدای تو را خواهند شنید. درخت‌های ایستاده‌یی که این جا هستند صدای تو را خواهند



شنید! و مقدس‌ترین چپق که به مردم داده شده هم خواهد شنید؛ پس حقیقت را به ما بگو، و یقین داشته باش که هیچ چیز را از خود نمی‌سازی! بعد که برای شهود زاری می‌کردی حتا شاید مورچه‌های کوچک و کرم‌های لولنده به دیدن تو آمده باشند؛ همه را به ما بگو! چپقی را که پیشکش کرده‌ای به ما برگردانده‌ای؛ تمام شده است! و چون می‌خواهی که این چپق را به لب ببری، باید که جز حرف راست به ما نگویی. این چپق واکان است و از همه چیز آگاه است؛ نمی‌توانی آن را بفریبی. اگر دروغ بگویی، واکین یان- تان‌کا، که نگهبان این چپق است، تو را کیفر خواهد داد! هچتو ولو!»

مرد مقدس از جایش در شرق بلند می‌شود، و خورشیدوار دور چادر می‌گردد، و درست دست راست «زارنده» می‌نشیند. تکه‌های خشک‌شده‌ی گوشت گاو‌میش را پیش «زارنده» می‌گذارند و چپق را هم روی آن‌ها به طوری که دسته‌اش رو به آسمان باشد. این جا مرد مقدس مُهر از کاسه‌ی چپق برمی‌دارد و روی تکه‌های گوشت می‌گذارد. چپق را با پاره‌آتشی روشن می‌کند و بعد از آن که آن را به نیروهای شش جهت پیشکش کرد، دسته‌اش را به سمت «زارنده» می‌گیرد، که او فقط به آن لب می‌زند، بعد مرد مقدس با دسته‌ی چپق دایره‌ی در هوا می‌زند، کمی چپق می‌کشد، و دوباره آن را به لب «زارنده» می‌برد. بعد بار دیگر دسته‌ی چپق را دایره‌وار تو هوا می‌گرداند و باز کمی از آن می‌کشد. این کار را چهار بار می‌کند، و بعد چپق را توی آن حلقه دور می‌گرداند تا همه بکشند. چپق را که به مرد مقدس برگرداند، او آن را در چهار حرکت روی آن مُهر و تکه‌های گوشت خالی می‌کند و بعد چپق را پاک می‌کند. مرد مقدس چپق را جلوش بلند می‌کند، و به «زارنده» می‌گوید: «ای جوان، تو سه روز پیش با دو یاری‌گرت، که برای تو در آن جایگاه مقدس پنج ستون برپا داشته‌اند، از این جا رفتی. هرچه بعد از رفتن این یاری‌گرها شده به ما بگو! چیزی را میاندازا! ما برای تو خیلی به واکان- تان‌کا دعا کرده‌ایم و از چپق خواسته‌ایم که مهربان باشد. حالا به ما بگو که آن جا چه شد!»

«زارنده» جواب می‌دهد و هر بار که چیز مهمی بگوید همه توی آن چادر

فریاد می‌کشند «هی یه!»



«بالای کوه رفتم، و بعد از داخل شدن به جایگاه مقدس، همیشه به چهار جهت قدم برمی‌داشتم، و باز - همان طور که شما یادم داده بودید - به مرکز برمی‌گشتم. روز اول، همان طور که به جایی که خورشید پایین می‌رود نگاه می‌کردم، دیدم عقابی به سمت پرواز می‌کند، و نزدیک‌تر که شد دیدم یک عقاب خال‌خالی مقدس است. نزدیک من روی درختی نشست، اما چیزی نگفت؛ و بعد به جایی که وازیای غول زنده گی می‌کند پرواز کرد.»

به این جا که رسید مردها فریاد می‌کشند: «هی یه!»

«برگشتم مرکز، و بعد به سمت شمال رفتم، و آن جا که ایستاده بودم دیدم عقابی تو آسمان چرخ می‌زند. بعد کنارم نشست. دیدم عقاب جوانی است، اما آن هم چیزی به من نگفت، و کمی که گذشت او هم چرخ می‌زد و به سمت جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است اوج گرفت.»

«برگشتم مرکز و گریه کردم و صدایم را (به واکان-تان‌کا) فرستادم، و بعد رو به سمتی که خورشید از آن در می‌آید رفتم. آن جا دیدم چیزی تو هوا به طرفم می‌آید، و چیزی نگذشت که دیدم یک عقاب تاس است، اما او هم چیزی به من نگفت. «گریه کنان، برگشتم مرکز، بعد رفتم به سمت جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است، دارکوب سینه‌سرخ را دیدم که روی دیرک پیشکش نشسته بود. گمان کنم که او چیزی از وچانگی اش به من داده است، چون شنیدم که آهسته اما روشن به من می‌گفت: «هشیار باش! [واچین کساپا یو] نترس؛ اما به هیچ چیز بدی که شاید به طرفت بیاید و با تو حرف بزند اعتنا نکن!»

این موقع مردها همه فریاد می‌کشند «هی یه!»؛ چون پیامی که این پرنده آورده خیلی مهم است.

«زارنده» ادامه می‌دهد: «اگر چه من همان جور گریه می‌کردم و مدام صدایم را (به واکان-تان‌کا) می‌فرستادم، آن روز دیگر نه چیزی دیدم و نه چیزی شنیدم. بعد شب شد، دراز کشیدم و سرم را گذاشتم تو مرکز و خوابیدم؛ مردمم را به خواب دیدم و صدایشان را شنیدم، و همه‌شان را شاد دیدم.»



«نیمه شب بلند شدم، و باز به هر یک از چهار جهت قدم برداشتم، و هر بار به مرکز برگشتم و مدام صدایم را (به واکان-تانکا) می فرستادم. اما قبل از آن که ستاره‌ی سحری بالا بیاید، باز به چهار جهت رفتم، و درست موقعی که به جایی که خورشید از آن در می آید رسیدم، ستاره‌ی سحری را دیدم که اول سرخ سرخ بود، بعد آبی شد، بعد زرد، و سرآخر دیدم که سفید است، و در این چهار رنگ چهار دوران را دیدم. این ستاره اگر چه واقعاً با من حرف نزد، اما چیزهای زیادی یاد من داد.

«من آن جا چشم به راه درآمدن خورشید ایستادم، و درست سپیده دم بود که دیدم عالم پر از مردم بالدار کوچک شد، و همه شاد بودند. سرآخر، خورشید بالا آمد و روشنی به جهان آورد، و بعد من شروع کردم به گریه کردن، و به مرکز برگشتم و دراز کشیدم، چپم را به ستون پیشکش مرکز تکیه دادم.

«همان طوری که توی آن مرکز به پشت افتاده بودم، می توانستم صدا همه جور بالدار کوچک را که روی آن ستون ها نشسته بودند بشنوم. اما هیچ کدام با من حرف نزدند، شاید می خواستند بززند، اما کمی که گذشت، رفتند.

«اغلب تمام روز همان طور که من زاری می کردم و صدایم را (به واکان-تانکا) می فرستادم، پرنده ها و پروانه ها پیش من می آمدند، و یک دفعه پروانه‌ی سفیدی آمد و روی نوک دسته‌ی چپق نشست، بال های قشنگش را بالا و پایین می برد. تمام آن روز هیچ چارپای بزرگی ندیدم مگر همین مردم (بالدار) کوچک را. و باشنده های تندی می آمدند. تمام آسمان برق می زد، و رعد ترس به دل می انداخت. گویا من کمی ترسیده بودم. اما چپم را بلند کردم و همان طور صدایم را به واکان-تانکا می فرستادم؛ کمی که گذشت صدای دیگری شنیدم که می گفت: «هی-ای-هی-یی-یی! هی-ای-هی-یی-یی!» چون چیزی را که آن پرنده‌ی کوچک به من گفته بود به یاد آمد، و تو خودم خیلی دل و جرأت دیدم. صداهای دیگری هم به گوشم خورد، اما چیزی نفهمیدم. با چشم های بسته آن جا ایستادم - نمی دانم چه وقتی بود، اما چشم که باز کردم همه جا روشن بود، و روشن تر از روز؛ دیدم سوارهای زیادی به طرفم می آیند، سوار اسب های گوناگون. حتا یکی از سوارها این حرف را به من زد: «ای جوان، تو چپقت را به



واکان-تان کا پیشکش می‌کنی؛ ما همه شادیم که تو این کار را می‌کنی! این تمام آن چیزی است که گفتند، و بعد غیب شدند.

«روز دیگر، کمی قبل از بالا آمدن آفتاب، من همان طور که به چهار گوشه‌ی جایگاه می‌رفتم، همان مرغ سینه‌سرخ کوچک را دیدم که روی دیرکی که ما همیشه روی مان به آن طرف است نشسته، و باز همان حرفی را به من زد که قبلاً گفته بود: «ای دوست، همان طور که راه می‌روی مراقب باش!» همه‌اش همین بود. کمی بعد از این دو یاری‌گر آمدند که مرا برگردانند. این همه‌ی آن چیزی است که من می‌دانم؛ راستش را گفته‌ام و چیزی از خود درنیاورده‌ام.»

به این ترتیب، «زارنده» گزارش خود را تمام می‌کند. این جا مرد مقدس چپش را به او می‌دهد تا آن را بغل کند، و بعد آن را دور می‌گردانند، و یاری‌گر آن را می‌گیرد و به کپه‌ی خاک مقدس سمت شرق چادر تکیه می‌دهد، طوری که دسته‌اش رو به غرب باشد. باز سنگ‌های داغ به چادر می‌آورند، در را می‌بندند؛ و بی‌نی‌بی شروع می‌شود.

مرد مقدس دعا می‌کند، و واکان-تان کارا شکر می‌کند: «هی - آی - هی - بی - بی (چهار بار)، ای پدر بزرگ - واکان-تان کا - امروز تو یار ما بوده‌ای. به این جوان فرزانه‌گی و راهی بخشیده‌ای که او آن را دنبال کند، و به این ترتیب با او به مهر بوده‌ای. تو مردم او را شاد کرده‌ای، و تمام موجوداتی که در عالم هستند شادند!

«ای پدر بزرگ، این جوان که چپش را به تو پیشکش کرده، صدایی شنیده که به او می‌گفت، «همان طور که راه می‌روی مراقب باش!» او می‌خواهد معنی این پیام را بداند؛ حالا باید برایش روشن کرد. آن حرف به این معناست که او باید، همان طور که در راه مقدس زنده‌گی قدم برمی‌دارد، همیشه تو را، ای واکان-تان‌کا، به یاد داشته باشد. اگر او همیشه این طور کند، فرزانه و رهبر مردم خواهد شد. ای واکان-تان‌کا، ما همه را یاری کن تا همیشه مراقب باشیم!»^۱ این مرد

۱. پیام «مراقب باش» بیان‌کننده‌ی آن حالت روحی است که برای سرخ‌پوست‌ها بنیادی است؛ مفهوم ضمنی آن این است که روح بزرگ در هر کار و هر چیز و هر دم حاضر است.



جوان هم چهار دوران را توئی آن ستاره، جایی که خورشید از آن در می آید، دیده است. این ها چهار دوران اند که همه ی موجودات باید برای سفر از زادن تا مرگ از آن بگذرند.

→

از این رو انسان همیشه باید سخت به حضور آسمانی او مراقب و هشیار باشد. این حضور واکان-تانکا، و دانسته گی انسان به او، همان است که قدیسان مسیحی «در آن دم زیستن»، و «اکنون جاوید» نامیده، با همان است که در سنت اسلامی «وقت» خوانده شده است. این حضور به لاکوتایی به زبان مقدس مردهای مقدس تاکو سکان سکان (Taku Skanskan یا تاکو اسکان اسکان)، یا فقط سکان خوانده می شود. گفت وگویی زیر که میان انگشت - یک پیشوای دینی لاکوتا - و ج. ر. واکر صورت گرفته این را به خوبی روشن می کند:

« چه چیز سبب می شود که ستاره ها بریزند؟
- تاکو سکان سکان ... از اوست که هر چیز افتادنی می افتد، و از اوست که هر جنبیدنی می جنبد.

- بعد که تو حرکت می کنی، چیست که تو را به حرکت در می آورد؟
- اسکان.

- اگر تیری از کمانی رها شود، چیست که آن را در هوا می برد؟
- اسکان ... تاکو سکان سکان به کمان روح می دهد، و او علت فرستادن تیر از آن است.

- علت به هوارفتن دود چیست؟
- تاکو سکان سکان.

- علت جاری شدن آب در رود چیست؟
- اسکان.

- علت حرکت ابرها در پهنه ی آسمان چیست؟
- اسکان.

- لاکوتاها به من گفته اند که اسکان آسمان است. آیا این طور است؟
- بله، اسکان روح است، و تمام آن چه انسان می تواند از او ببیند آبی-آسمان است؛ اما او همه جا هست!

- آیا اسکان، واکان-تانکا است؟
- بله!

(The Sun Dance... of the Teton Dakota [Anthropological Papers of the American Museum of Natural History, XVI, part II].)



«ای واکان-تانکا، بعد که این مرد جوان سپیده‌ی روز را دید، روشنایی تو را دید که به جهان می‌تابد؛ این روشنایی، فرزانه‌گی است. این همه را تو به ما آشکار کرده‌ای، چون خواست توست که مردم عالم در تاریکی نادانی زنده‌گی نکنند.

«ای واکان-تانکا، تو با این مرد جوان خویشی به هم زده‌ای؛ و او از این خویشی برای مردمش نیرومندی خواهد آورد. ما که حالا این‌جا نشسته‌ایم نماینده‌ی همه‌ی مردمیم، و به این ترتیب، ای واکان-تانکا، همه تو را شکر می‌کنیم. همه دست به سوی تو برداشته می‌گوییم: «ای واکان-تانکا، ما تو را به خاطر این فهم خویشی که به ما داده‌ای شکر می‌کنیم. همیشه با ما مهربان باش! باشد که این خویشی تا آخر [جهان پایدار] بماند!»

این‌جا مردها همه این سرود مقدس را می‌خوانند:

پدر بزرگ، نگاهم کن!
پدر بزرگ، نگاهم کن!
من چقم را بلند کرده به تو پیشکش می‌کنم،
باشد که مردم من زنده‌گی کنند!

پدر بزرگ، نگاهم کن!
پدر بزرگ، نگاهم کن!
من همه‌ی این پیشکش‌ها را به تو می‌بخشم،
باشد که مردم من زنده‌گی کنند!

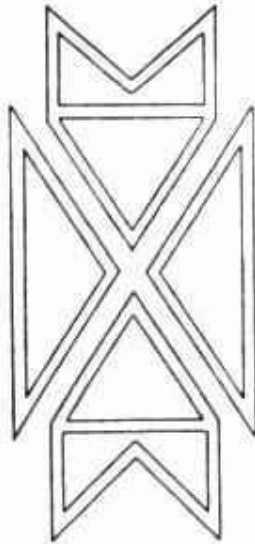
پدر بزرگ، نگاهم کن!
پدر بزرگ، نگاهم کن!
ما که نماینده‌ی همه‌ی مردمیم، خود را به تو پیشکش می‌کنیم،
باشد که مردم من زنده‌گی کنند!

بعد از این سرود، روی سنگ‌ها آب می‌ریزند، و بی‌نی‌بی به طرزی که پیش از این



گفته‌ام ادامه می‌یابد. مرد جوان که اولین بار برای شهود زاری می‌کند، شاید واکان بشود؛ اگر او با جان و دلی پاک به سوی واکان-تان‌کا با نیروهایش قدم بردارد، همان طور که به او یاد داده شده، بی‌شک در راه سرخ که به خیر و تقدس می‌انجامد سفر خواهد کرد. اما او باید بار دیگر برای شهود زاری کند، و شاید این بار ارواح خبیث او را از راه به در ببرند؛ اما اگر مردی به راستی برگزیده باشد، استوار خواهد ماند و به همه‌ی فکرهای پریشان غلبه می‌کند و از آن چه خوب نیست پاک خواهد شد. بعد شاید به شهود بزرگی برسد و همین به ملت نیرو ببخشد. اما اگر این مرد جوان باز بعد از دومین «زاری» اش تو دودلی زنده‌گی کند شاید بار سوم و چهارم سعی کند؛ و اگر همیشه یکدل باشد، و به راستی خود را پیش همه چیز کوچک کند، بی‌شک به او یاری خواهد شد، چون که واکان-تان‌کا همیشه به آن‌هایی که با دل اخلاص برای او زاری می‌کند یاری خواهد کرد.

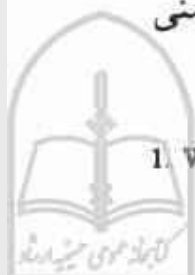




ویوان یگ واچی پی: رقص خورشید

ویوان یگ واچی پی^۱ (رقص نگاه کردن به خورشید) یکی از چهار آیین بزرگ است و اولین باری که برگزار شد زمستان‌های زیادی از موقعی که زن ماده‌گاومیش سفید چیق مقدس را برای ملت ما آورد می‌گذشت. این آیین هر ساله تو ماه پروار شدن (ژوئن) یا ماه سیاه‌شدن گیلان‌ها (ژوئیه) و همیشه موقع بدر ماه به پا می‌شود، چون که نمو و مرگ ماه یادآور نادانی ما است که می‌آید و می‌رود؛ اما موقع ماه تمام این طور است که گویا روشنی جاویدان روح بزرگ به تمام عالم می‌تابد. اما حالا برای تان می‌گوییم که این آیین مقدس اولین بار چه طور به ملت ما رسید و چه طور به پا شد.

روزگاری ملت ما جای خوشی حلقه‌وار اردو زده، و پیرمردهای ما انجمنی



کرده بودند، که دیدند یکی از مردهای ما به نام کبلایا^۱ (گسترده)، لباسش را به کمرش بسته، و دست‌هایش را رو به آسمان گرفته دارد تنهایی می‌رقصد. آن پیرمردها فکر کردند کبلایا به سرش زده، بنا بر این یکی را فرستادند تا از کارش سر در بیاورد؛ اما این مرد هم ناگهان لباسش را کند و به کمرش بست، و همپای کبلایا شروع کرد به رقصیدن. پیرمردها تعجب کردند، و همه با هم به راه افتادند که از چند و چون این کار سر در بیاورند. کبلایا بعد برای‌شان این طور توضیح داد: «خیلی وقت پیش از این واکان-تان‌کا به ما گفته بود که چه طور با چپق مقدس دعا کنیم، اما ما در دعا سستی کردیم، و مردم ما نیرویش را از دست می‌دهد. اما من تو شهودم یک راه نو نیایش دیده‌ام؛ به این ترتیب واکان-تان‌کا به یاری ما آمده.»

پیرها که این را شنیدند همه گفتند، «هو!» و به نظر می‌آمد که خیلی شاد شدند. بعد انجمن کردند و دو نفر را پیش نگهدارنده‌ی چپق مقدس فرستادند، چون در هر کاری از این نوع باید از او راهنمایی بخواهند. نگهدارنده گفت بی‌شک این کار خیلی خوبی است، چون «به ما گفته شده که ما هفت طریق برای نیایش واکان-تان‌کا خواهیم داشت، و یقیناً این باید یکی از آن‌ها باشد، برای این که کبلایا آن را در شهود یاد گرفته است، و در ابتدا به ما گفته شده که آیین‌های مان را همین طور خواهیم یافت.»

آن دو پیک این خبر را به آن پیرها رساندند و آن‌ها هم از کبلایا خواستند که آن رقص را به آن‌ها یاد بدهد. کبلایا این طور گفت: «این باید رقص خورشید باشد؛ ما نمی‌توانیم فوری به این آیین پردازیم بل که باید چهار روز منتظر باشیم، و تو این مدت آماده شویم، همان طور که در شهود به من یاد داده‌اند. این رقص پیشکشی جان و تن ما است به واکان-تان‌کا و خیلی واکان خواهد بود. همه‌ی پیرمردها و مردهای مقدس ما باید جمع شوند؛ تی‌پی بزرگی بسازند و سرتاسر کف آن را با سلوی بپوشانند. باید چپق خوبی داشته باشید، و تمام این چیزها را:



تونون پیچیده‌ی ری

پوست بید سرخ

علف خوشبو

یک کارد استخوانی

پیه گاومیش

چرم دباغی‌شده‌ی گوساله‌ی گاومیش

چند پوست خرگوش

چند پر نرم عقاب

رنگ خاک سرخ

رنگ آبی

چرم گاومیش

یک کاسه‌ی سر گاومیش

یک انبان چرمی

چند پر دم عقاب

نی‌های کوچک از استخوان‌های بال عقاب خال‌خالی.

بعد از آن که مردم همه‌ی این چیزهای مقدس را آماده کردند، کبلایا از همه‌ی کسانی که می‌توانستند آواز بخوانند خواست که آن شب پیش او بیایند تا او آوازهای مقدس را به آن‌ها یاد بدهد؛ گفت طبل بزرگی از پوست گاومیش بسازند و بیاورند، و برای نواختن آن چوب‌های محکمی بیاورند که سر آن پوست گاومیش بسته باشند به شکلی که پشم آن رو به بیرون باشد.

طبل اغلب تنها سازی است که در آیین‌های مقدس ما به کار برده می‌شود، بنا بر این باید این‌جا برای تان بگویم که چرا خصوصاً طبل برای ما مقدس و مهم است، شکل گرد آن نشان‌دهنده‌ی کل عالم است، صدای آن صدای واکان-تان‌کا است، و این صدا ما را برمی‌انگیزد و در فهم راز و نیروی همه چیز یاری می‌کند. آن شب خواننده‌ها - چهار مرد و یک زن - پیش کبلایا رفتند، و او به آن‌ها این‌طور گفت: «ای خویشان من، مدتی است که ما صدای مان را به واکان-تان‌کا می‌فرستیم. این کار را ما از او یاد گرفته‌ایم. ما برای نیایش او راه‌های زیادی



داریم، و فرزندان ما از این رسم مقدس زنده گی آموخته اند تا با قدم های محکم در راه های سرخ قدم بردارند. چپق مقدس همیشه در مرکز حلقه ی ما است، و مردم با آن قدم برداشته اند و به طرزی مقدس به این قدم برداشتن ادامه خواهند داد.

«در این آیین جدید که به تازه گی به من رسیده یکی از مردم ایستاده (= درخت) انتخاب شده که در میان ما باشد؛ او واگاچون^۱ است؛ او مرکز ما، و مرکز قوم خواهد بود، چون این درخت نماینده ی راه مردم است. آیا او از این جا تا آن جا - از زمین تا آسمان - کشیده نمی شود؟^۲ این راه نو فرستادن صداهای مان به واکان- تانکا خیلی نیرومند خواهد بود؛ کاربردش همه جا پخش خواهد شد و در این وقت سال، هر سال، خیلی از مردم روح بزرگ را نیایش خواهند کرد. قبل از آن که سرودهای مقدس را یاد شما بدهم، باید اول چپقی به پدر و پدر بزرگ مان، واکان- تانکا، پیشکش کنم.»

«ای پدر بزرگ، ای پدر، ای واکان- تانکا، می خواهیم خواست تو را همان طور که تو در شهودم به ما آموخته ای به جا آوریم. می دانیم که این یک راه بسیار مقدس فرستادن صدا به تو خواهد بود؛ باشد که مردم ما از این راه به فرزانه گی برسند؛ باشد که این ما را یاری کند تا با همه ی نیروهای عالم تو راه مقدس قدم برداریم! نیایش ما به راستی نیایش همه چیز خواهد بود، چون همه به راستی یک اند؛ من این همه را در شهود دیده ام. باشد که چهار نیروی عالم ما را تو ی درست به جای آوردن این آیین یاری کنند؛ ای روح بزرگ، دلسوز ما باش!»

1. *wagachun*: درخت خش خش کن، یا پنبه دار از خانواده ی سپیدار

2. در آتروَه ویده سَمتا (*Atharva Veda Samita*) - بخشی از کهن ترین کتاب مقدس هندوان - وصفی از معنای درخت جهان هست که کاملاً به این نمادگرایی درخت لاکوتاها شباهت دارد: «درخت جهان - که تنه ی آن ستون خورشید، ستون قربانی و محور عالم است - از محراب نافه خاک برمی روید، از در جهان رخنه می کند و شاخه های آن به بالای بام جهان می رسد (*A. V. X. 7. 3*)؛ چون شاخه ی نیست* (ناپیدا) آن سویی را خوبشان «بسترین» می دانند. (*A. V. X. 7. 21*)*. (ترجمه از *A. K. Coomaraswamy*,

Svayamantra: Janua Coeli, "zalmoxis

برای توضیح کامل نمادگرایی درخت - رنه گون *Le Symbolisme, Les Editions Vega* (پاریس ۱۹۳۱)؛ خصوصاً فصل نهم «*L'Arbre du Milieu*».



همه چیق کشیدند، و بعد کبلایا شروع کرد سرودها را به پنج نفر از آنها یاد بدهد. مردم زیادی دور خواننده‌ها جمع شده بودند، و کبلایا به آنها گفت موقعی که گوش می‌کنند باید مدام به صدای بلند بگویند «ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا من این چیق را به تو پیشکش می‌کنم باشد که مردم من زنده‌گی کنند!» اولین سرودی که کبلایا به خواننده‌ها یاد داد کلامی نداشت؛ زمزمه‌واری بود که چهار بار تکرار می‌شد، و ضربه‌های تندی روی طبل‌ها می‌زدند. کلام دوم سرود این بود:

واکان-تان‌کا، با ما مهربان باش،
باشد که مردم ما زنده‌گی کنند!

و سومین سرود این بود:

آنان می‌گویند یک گله گاومیش می‌آید؛
اینک آن گله!
برکت آنها نصیب ما خواهد شد.
اینک با ماست!

چهارمین سرود زمزمه‌وار بود و کلامی نداشت. بعد کبلایا به مردهایی که نی‌های استخوانی عقاب را با خودشان آورده بودند یاد داد که چه طور آن را بزنند، و هم به آنها یاد داد که چه وسیله‌یی را باید آماده کنند و معنی هر یک از اشیای آیینی را شرح داد. «باید گردن‌بندی از پوست سمور آبی تهیه کنید، و به آن حلقه‌یی آیزان کنید که وسطش یک صلیب باشد.^۱ در چهار جایی که این صلیب به آن حلقه وصل می‌شود پر عقاب آویزان کنید که نماینده‌ی چهار نیروی عالم و چهار دوران



۱. مقصود از صلیب در این کتاب شکل آن است، چیزی مثل +، نه مفهوم مسیحی آن.

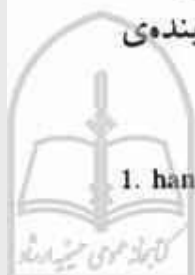
است. در مرکز حلقه باید پر نرمی را که از سینه عقاب گرفته شده گره بزنید، چون این جا بیش تر از هر جای دیگری به قلب و به مرکز این پرنده نزدیک است. این پر برای واکان-تانکا خواهد بود که تو اعماق آسمانها جا دارد و مرکز همه چیزست.

«شما همه از نی های استخوان عقاب دارید، و باید به دو سر هر یک از این نی های کوچک یک پر نرم عقاب ببندید. موقعی که تو این سوت فوت می کنی همیشه یادتان باشد که این صدای عقاب خال خالی است؛ پدر بزرگ ما، واکان-تانکا، همیشه این را می شنود برای این که می بیند که این به راستی صدای اوست.

«باید یک هانچه پی وی [خورشید شب، یا ماه] از خام به شکل هلال ماه ببرید، چون ماه هم نماینده ی یک شخص است و هم همه چیز، چون هر آفریده پی که می بالد و تحلیل می رود، زنده گی می کند و می میرد. باز هم باید بدانید که شب نماینده ی نادانی است، اما ماه و ستاره ها هستند که روشنایی واکان-تانکا را به این تاریکی می آورند. ماه، همان طور که می دانید، می آید و می رود، اما آنچه تو وی^۲، یعنی خورشید، جاودانه است؛ سرچشمه ی روشنایی است، و از این نظر به واکان-تانکا می ماند.

«باید یک ستاره ی پنج پر از خام ببرید. این ستاره ی سحری مقدس خواهد بود که میان تاریکی و روشنایی می ایستد، و نشانه ی معرفت است.

«باید حلقه ی گردی از خام در آورید که نشانه ی خورشید باشد، و این را باید سرخ رنگ کنید؛ اما یک حلقه ی گرد آبی باید در مرکز آن باشد، چه این حلقه ی میانی نشانه ی واکان-تانکا است که پدر بزرگ ما است. پرتو این خورشید کل عالم را روشن می کند؛ و همان طور که بامداد شعله های خورشید به ما می رسد، عنایت واکان-تانکا هم همین طور می رسد، و آفریده ها همه از آن روشن می شوند. از این جاست که چارپایان و بالداران همیشه از دمیدن روشنایی شاد می شوند. روز ما همه می توانیم ببینیم، و این دیدن مقدس است چون نماینده ی



دیدار آن جهان واقعی است تا باشد که ما از راه چشم دل آن را ببینیم. موقعی که این نشان مقدس را در رقص به خود آویزان می‌کنید، باید به یاد داشته باشید که شما روشنایی را به عالم می‌آورید، و اگر این معانی متمرکز باشید به سود بزرگی خواهید رسید.

«باید یک حلقه‌ی گرد ببرید و آن را سرخ رنگ‌کنید، و این نماینده‌ی زمین است. او مقدس است، چون ما پای‌مان را روی او می‌گذاریم، و از راه او صدای مان را به واکان-تان‌کا می‌فرستیم، او خویشاوند ما است، و همیشه این را باید موقعی که او را «مادر بزرگ» یا «مادر» می‌خوانیم به یاد داشته باشیم. موقعی که دعا می‌کنیم دست‌های مان را رو به آسمان بلند می‌کنیم، و بعد آن را روی خاک می‌گذاریم، مگر روح ما از واکان-تان‌کا، و تن ما از خاک نیست؟ ما بسته‌ی همه چیزیم: خاک و ستاره‌ها، همه چیز، ما و این‌ها همه دست‌های مان را به سوی واکان-تان‌کا بلند می‌کنیم و فقط او را نیایش می‌کنیم.

«از خام حلقه‌ی گرد دیگری ببرید. باید این را برای آسمان‌ها به رنگ آبی درآورید. موقع رقص باید سر را بلند کنید و دست را به این آسمان بردارید، به آن‌ها نگاه کنید، این طور که بکنید پدر بزرگ شما را خواهد دید. اوست که دارنده‌ی همه چیزست؛ چیزی نیست که از او نباشد، و به این ترتیب فقط باید او را دعا کنید.

«سر آخر باید از خام، شکل تاتان‌کا - گاومیش - درآورید. او نماینده‌ی مردم و عالم است و همیشه باید حرمت او را نگاه داشت، مگر نه آن است که او این‌جا در برابر دوپایان بود، و باز مگر نه آن است که او بخشنده است و به ما خانه و خوراک می‌دهد؟ گاومیش تو خیلی از کارها فرزانه است، و به این ترتیب، باید از او یاد بگیریم و همیشه باید مثل خویشاوند او باشیم.

«هر مرد یکی از این رمزهای مقدس را به سینه آویزان می‌کند، و باید معنای آن‌ها را بداند، همان طور که من این‌جا برای شما شرح داده‌ام. شما باید در این آیین بزرگ، تن‌تان را مثل قربانی بی در راه همه‌ی مردم پیشکش کنید، و مردم از راه شما فهم و زورمندی خواهند یافت. همیشه به این چیزها که من امروز به شما گفته‌ام توجه داشته باشید؛ این‌ها همه واکان است!»



روز دیگر لازم بود که جای درخت سپیدار مقدس را پیدا کنند چون می‌بایست آن را وسط چادر بزرگ عَلم کنند. بنا بر این، کبلایا به یاری‌گرش نوع درختی را که باید پیدا کند گفت و آن را با سلوی نشان کرد تا گروه جنگجوها بتوانند جای آن را پیدا کنند و به اردوگاه بیاورند. از طرف دیگر، کبلایا به یاری‌گرها یاد داد که چه طور باید زمینی را که تو آن چادر مقدس رقص خورشید، دور درخت مقدس، عَلم خواهد شد مشخص کنند، و چه طور باید در چادر را سمت شرق با شاخه‌های سبز نشان کنند.

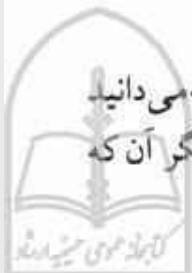
روز دیگر پیشاهنگ‌ها، که از میان رهبران روحانی انتخاب شده بودند، راه افتادند به این قصد که پیشاهنگ پیدا کردن درخت پیشاهنگ باشند. درخت را که پیدا کردند فوری به اردوگاه برمی‌گردند، و بعد از آن که خورشیدوار دور و بر جایی که چادر باید در آن باشد گشتند، همه هجوم آوردند به تهیهی در. بعد پیشاهنگ‌ها چپقی برداشتند و آن را به شش جهت پیشکش کردند، بعد از آن قسم خوردند که حقیقت را بگویند. بعد از این کار، کبلایا به آن‌ها گفت:

«شما چپق مقدس را برداشته‌اید، پس حالا باید هر چه دیده‌اید با راستی به ما بگویید. می‌دانید که در سرتاسر دسته‌ی چپق روزن کوچکی هست که یکراست به مرکز و قلب چپق می‌رسد؛ باشد که دل‌های شما هم مثل این راه، راست باشد. زبان‌تان چاک چاک نشود. شما را بدان فرستاده‌اند تا درختی پیدا کنید که سود زیادی به مردم می‌رساند، پس حالا به راستی به ما بگویید که چه پیدا کرده‌اید.»

بعد کبلایا چپق را چهار بار دورگرداند، و دسته‌ی آن را به طرف پیشاهنگی گرفت که خیال‌گزارش داشت.

«من از تپه‌ی بالا رفتم، و آن‌جا مردم ایستاده‌ی (= درختان) زیادی دیدم.»
 «رویت به کدام سمت بود، و پشت اولین تپه چه دیدی؟»
 پیشاهنگ گفت «رویم به غرب بود، و بعد جلو تر رفتم و به تپه‌ی دوم نگاه کردم و مردم ایستاده‌ی زیادتری دیدم که آن‌جا زنده‌گی می‌کردند.»

به این ترتیب چهار بار از آن پیشاهنگ می‌پرسند. و همان طور که می‌دانید برای مردم ما همه‌ی چیزهای خوب چهار بار انجام داده می‌شود؛ و دیگر آن که



این روشی است که ما هر وقت که قصد جنگ داریم همیشه از پیشاهنگ هامان این طور می پرسیم، و این جا هم، همان طور که می دانید، ما درخت را دشمنی می دانیم که باید کشته شود.

پیشاهنگ ها که گزارش خود را دادند، لباس جنگ پوشیدند و از اردوگاه بیرون رفتند مثل این که می خواستند به دشمن بتازند، و مردم زیادی هم به دنبال شان. به درخت منتخب که رسیدند همه دورش جمع شدند؛ سر آخر هم کبلایا با چپش از راه رسید، و دسته ی چپ را رو به درخت گرفت و این طور گفت:

«از میان مردم ایستاده ی زیاد، تو ای سپیدار خوش خوش کن به طرز مقدسی انتخاب شده ای؛ تو حالا به مرکز حلقه ی مردم خواهی رفت، و آن جا نماینده ی مردم خواهی بود و ما را یاری خواهی کرد تا خواست واکان-تان کا را به جا آوریم. تو درختی مهربان و خوش منظری؛ بالداران جوجه گان شان را روی تو بزرگ کرده اند؛ و از سر شاخه های بلند تا ریشه هایت، بالداران و چارپایان لانه و کاشانه ساخته اند. چون تو به مرکز حلقه ی مقدس بیایی همان مردم را می بینی، و تو مثل چپ خواهی بود، گسترده از آسمان تا زمین. ناتوان ها به تو تکیه می دهند، و تو تکیه گاه تمام مردمی. تو بانوک شاخه هایت روزهای مقدس سرخ و آبی را نگه می داری. تو جایی می ایستی که چهار راه مقدس به هم می رسند، تو آن جا مرکز نیروهای بزرگ جهان خواهی بود، باشد که تو همیشه نمونه ی مقدس ما دو پایان باشی، چون می بینیم که تو همیشه به آن بالا به آسمان ها نگاه می کنی. خیلی نخواهد گذشت که تو برای همه ی موجودات و همه چیز، چیزهای خوب را بیاوری. هچتو ولو!»

بعد کبلایا چپش را به آسمان و زمین پیشکش کرد، با دسته ی چپ آهسته به چهار جانب غرب و شمال و شرق و جنوب درخت زد؛ بعد آن را روشن کرد و کشید.

فکر می کنم این جا بد نباشد برای تان شرح بدهم که چرا ما سپیدار (یا پنبه دار) را خیلی مقدس می شماریم. اول باید یادآور شوم که خیلی پیش از این سپیدار بود که راه درست کردن تی پی را به ما یاد داد، چون که برگ این درخت



نمونه‌ی دقیق تری است، و ما این را موقعی یاد گرفتیم که بعضی از پیران ما بچه‌های کوچک را دیدند که با این برگ‌ها خانه بازی می‌کردند. این هم نمونه‌ی خوبی است که چه طور پیران کهن می‌توانند از بچه‌ها چیز یاد بگیرند، چون دل‌های بچه‌های کوچک پاک است، و همین باعث می‌شود که روح بزرگ شاید چیزهای زیادی که پیرها نمی‌دانند نشان آن‌ها بدهد. دلیل دیگر انتخاب و گذاشتن سپیدار تو مرکز چادر این است که روح بزرگ به ما نشان داده که اگر شما قسمت بالایی یک شاخه از این درخت را به طور عرضی ببرید، آن‌جا وسط دانه‌ی آن یک ستاره‌ی پنج‌پر کامل می‌بینید که برای ما نماینده‌ی حضور روح بزرگ است. شاید هم توجه کرده باشید که صدای سپیدار حتا با سبک‌ترین نسیم به گوش می‌خورد؛ ما این را دعای به روح بزرگ می‌دانیم،^۱ چون نه تنها انسان، بل که همه چیز و همه کس همیشه او را از راه‌های گوناگون دعا می‌کنند.

بعد سرکرده‌ها دور درخت رقص پیروزی کوتاهی کردند، سرودهای سرکرده‌گی‌شان را خواندند، و موقع خواندن و پایکوبی مردی را انتخاب کردند که افتخار ضربه‌زدن به درخت نصیب او می‌شد؛ این مرد همیشه باید نیکومنش بوده، و در جنگ دلیری و از خود گذشته‌گی نشان داده باشد. سرکرده‌ها سه مرد دیگر را انتخاب کردند، و بعد هر یک از این چهار تن در چهار گوشه‌ی درخت ایستادند، و رهبر هم در غرب. بعد این رهبر از کارهای بزرگش در جنگ گفت، و حرفش که تمام شد مردها همه فریاد شادی و زن‌ها کل کشیدند. مرد دلیر بعد با تبرش سه بار به سمت درخت حرکت کرد، و بار چهارم به آن زد. بعد سه مرد

۱. نظیر چنین نظری را درباره‌ی درخت می‌توان در مثنوی مولوی یافت:

رقص و جولان بر سر میدان کنند	رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند	چون جهند از نقص بر رقصی نهند
مطربان‌شان از درون دف می‌زنند	بحرها در شورشان کف می‌زنند
تو نیینی برگ‌ها با شاخه‌ها	کف‌زنان رقصان ز تحریک صبا
تو نیینی لیک بهر گوش‌شان	برگ‌ها با شاخه‌ها هم کف‌زنان
تو نیینی برگ‌ها را کف‌زدن	گوش دل باید نه این گوش بدن

(دختر سوم)



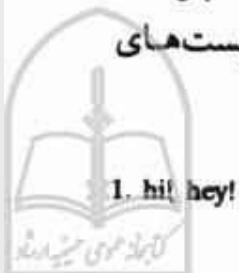
دیگر هر کدام به نوبت از کارهای برجسته‌شان در جنگ حرف زدند، و با هر ضربه همه فریاد می‌کشیدند «هی! هی!»^۱ موقعی که دیگر چیزی به افتادن درخت نمانده بود، سرکرده‌ها گشتند مردی را انتخاب کردند که نهادهی آرام و مقدس داشت، و این شخص آخرین ضربه را به درخت زد؛ درخت که افتاد فریاد شادی بلند شد و زن‌ها کل کشیدند. خیلی دقت کردند که درخت موقع افتادن به زمین نیافتد، و هیچ‌کس هم اجازه نداشت که آن را لگد کند.

بعد شش نفر درخت را به اردوگاه بردند، اما پیش از آن که به آن جا برسند چهار بار ایستادند، و بعد از آخرین توقف مثل گرگ‌های کایوت زوزه کشیدند، همان طور که جنگجوها موقع برگشتن از جنگ زوزه می‌کشند؛ آن‌ها همه به اردوگاه آمدند و درخت مقدس را روی چند ستون گذاشتند، چون درخت نباید با زمین تماس داشته باشد، و ته آن را به سمت چالی که از قبل آماده کرده بودند قرار دادند و سر آن را رو به غرب گرفتند. هنوز چادر را دور درخت به پا نکرده بودند، اما همه‌ی ستون‌ها را آماده کرده، و همه‌ی وسایل درست کردن بی‌تی‌پی را جمع کرده بودند.

بعد کبلیا- سر مردان دین- و همه‌ی آن‌هایی که می‌بایست در رقص شرکت کنند، به بی‌تی‌پی بزرگی رفتند تا حاضر بشوند و تعلیم بگیرند. در چادر را محکم بستند، و حتا دور تا دور پایین دیوار چادر را با برگ پوشاندند.

کبلیا، که در غرب نشسته بود، جایی را جلوه مقابل خودش روی زمین پاک کرد، و پاره‌آتشی آن جا گذاشتند؛ همان طور که کبلیا علف خوشبو را روی پاره‌آتش می‌سوزاند، گفت: «ما این گیاه مقدس را برای واکان-تان‌کا می‌سوزانیم، تا همه‌ی دوپایان و بالداران عالم خویشان یکدیگر و به هم نزدیک باشند. از این راه خوش‌بختی زیاد پیدا می‌شود.»

بعد از دو چوب دوشاخه و از یک چوب راست، نمونه‌ی کوچکی از داربست خشک‌کردن گوشت درست کردند، و همه را آبی رنگ کردند، چون که این داربست نماینده‌ی آسمان است، و دعای ما این است که داربست‌های



خشک‌کننده همیشه همان قدر پُر باشند که آسمان. بعد چپق را برداشتند، و بعد از آن که آن را روی دود پاک کردند به داربست تکیه دادند، چون که به این طریق نماینده‌ی دعای ما و راه از خاک تا آسمان است.

بعد تمام چیزهایی را که باید در رقص از آن‌ها استفاده کرد روی دود علف پاک کردند: شکل‌های ساخته از خام؛ رنگ‌های مقدس، پوست گوساله؛ و کیسه‌های پوست آهو؛ و رقصنده‌ها هم خود را پاک کردند. بعد، کبلایا چپقش را برداشت، و آن را رو به آسمان گرفت و این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، تو سازنده‌ی همه چیزی. تو همیشه بوده‌ای و همیشه خواهی بود. تو به مردم مهربان بوده‌ای، چون تو چپقی به ما داده‌ای و راه دعا با آن را یادمان داده‌ای؛ و بعد تو ی یک شهود رقص مقدسی را که من باید به مردم یاد بدهم نشانم داده‌ای. ما امروز خواست تو را به جا می‌آوریم.

«من همان طور که روی این خاک مقدس ایستاده‌ام، - خاکی که نسل‌های مردم ما روی آن ایستاده‌اند - با پیشکش این چپق صدایی به تو می‌فرستم. چهار نیرو و همه‌ی بالداران عالم را تو ی این چپق خواهم گذاشت؛ و همراه با آن‌ها - که همه یگانه خواهند شد - صدایی به تو می‌فرستم. نگاهم کن! دلم را با روشنایی همیشه تابانت روشن کن!

«من این چپق را به واکان-تان‌کا پیشکش می‌کنم، اول از راه تو ای نیروی بالدار جایی که خورشید در آن می‌نشیند؛ برای تو تو ی این چپق جایی هست. ما را با آن روزهای سرخ و آبی که مردم را مقدس می‌کنند یاری کن!»

بعد کبلایا با دو سرانگشتش کمی توتون برداشت، و بعد از آن که آن را رو به آسمان و زمین و چهار نیرو حرکت داد تو ی کاسه‌ی چپق گذاشت. بعد با این دعا، برای هر یک از جهات دیگر با دو سرانگشت کمی توتون تو چپق گذاشت:

«ای نیروی بالدار جایی که وازیا زنده‌گی می‌کند، می‌خواهم این چپق را به واکان-تان‌کا پیشکش کنم؛ مرا با آن دو روز نیک سرخ و آبی یاری کن - روزهایی که مردم را و عالم را پاک می‌کنند. برای تو در این چپق جایی هست، پس ما را یاری کن!

«تو، ای نیروی جایی که خورشید از آن درمی‌آید؛ تو که دانایی می‌دهی و



سپیده را نگهبانی می کنی، با دو روز سرخ و آبیست که به مردم ما فهم و روشنایی می بخشد ما را یاری کن. برای تو توی این چپق، که می خواهم آن را به واکان-تان کا پیشکش کنم، جایی هست؛ ما را یاری کن!

«تو، ای مقدس ترین نیروی جایی که ما همیشه روی مان به آن است؛ تو که سرچشمه ی حیاتی و مردم و نسل های آینده را نگهبانی می کنی، ما را با دو روز آبی و سرخت یاری کن! برای تو توی این چپق جایی هست.

«تو، ای عقاب خال خالی افلاک! می دانیم که تو چشمانی تیز داری که حتا کوچک ترین چیزها را که روی مادر بزرگ - زمین - می جنبد می بینی. تو، ای آن که در اعماق آسمان هایی، و همه چیز را می دانی، من این چپق را به واکان-تان کا پیشکش می کنم! ما را با دو روز نیک آبی و سرخت یاری کن!

«تو، ای مادر بزرگ، ای زمین، که همه جا دامن گسترده ای، دارنده ی همه ای! دو پای روی تو ایستاده است و چپقی به روح بزرگ پیشکش می کند. تو در مرکز دو روز خوب آبی و سرخی. برای تو توی این چپق جایی هست، پس ما را یاری کن! بعد کبلایا کمی توتون برای هر یک از این پرنده ها توی چپق گذاشت: مرغ مگس گیر و سینه سرخ و چکاوک، که تمام دو روز خوب را می خواند؛ دارکوب و قوش، که این یکی زنده گی را به بالدارهای دیگر خیلی سخت می کند؛ عقاب و زاغی، که این یکی همه چیز را می داند؛ توکا و خیلی از بالدارهای دیگر. حالا که همه ی آفریده ها و شش جهت مکان توی کاسه ی چپق گذاشته شده چپق را با پیه مهر کردند و به داربست خشک کننده ی آبی کوچک تکیه دادند.

بعد کبلایا چپق دیگری برداشت و آن را پر کرد و به جایی که درخت مقدس را گذاشته بودند رفت. پاره آتشی آوردند، و درخت و چال را با دود علف خوشبو پاک کردند.

کبلایا همان طور که چپقش را با یک دست بلند کرده بود به دعا پرداخت: «ای واکان-تان کا، به این انسان - درخت مقدس که به زودی توی این چال گذاشته خواهد شد، نگاه کن. او با چپق مقدس خواهد ایستاد. من رنگ خاک سرخ مقدس را - که از مادر بزرگ مان گرفته شده - و هم پیهی را که از گاو میش چارپا گرفته شده روی او خواهم گذاشت. ما چون این خاک سرخ را روی این



انسان- درخت بگذاریم نسل‌ها هر آن‌چه را که روی مادر ما زمین می‌جنبد به یاد خواهیم داشت. ای درخت، به زودی من به یاری تو تن و جانم را به واکان-تان‌کا پیشکش خواهم کرد، و من در خود همهی مردم را و همهی نسل‌های آینده را پیشکش می‌کنم.»

بعد کبلایا رنگ سرخ را برداشت و آن را به شش جهت پیشکش کرد، و دوباره به درخت مقدس این‌طور گفت: «ای درخت مقدس، تو حالا به پا خواهی خاست؛ با مردم من مهربان باش، باشد که در پناه تو پرورش یابند.»

کبلایا بعد کمی از رنگ سرخ را سمت غرب، شمال، شرق و جنوب (تنه‌ی) درخت گذاشت، و کمی هم روی نوک درخت برای مادر ما زمین. بعد پوست گوساله‌ی گاومیش را بلند کرد و گفت: «از این شخص-گاومیش است که مردم ما زنده‌گی می‌کنند، او به ما خانه، پوشاک و خوراک، و هر چه نیاز داریم می‌دهد. ای گوساله‌ی گاومیش، من حالا جای مقدسی روی این درخت به تو می‌دهم. این درخت تو را تویی دستش نگاه خواهد داشت و تو را تا به واکان-تان‌کا بلند خواهد کرد. نگاه کن که من چه می‌کنم! هر چه روی خاک می‌جنبد و پرواز می‌کند و تویی آسمان‌هاست از این کار شاد خواهد شد!»

بعد کبلایا یک گیلان‌بن کوچک را بلند کرد و به دعا ادامه داد: «ای واکان-تان‌کا، به این نگاه کن، چون این درخت مردم است، که ما دعا می‌کنیم تا بار و بر فراوان بیاورد.»

بعد این درخت کوچک را روی سپیدار مقدس درست زیر پوست گاومیش بستند - و با آن هم یک انبان پوست آهو که کمی پیه در آن بود گره زدند. بعد کبلایا نمونه‌های کوچک گاومیش و انسان را که از خام ساخته بودند برداشت، و بعد از آن که آن‌ها را به شش جهت پیشکش کرد، این‌طور دعا کرد: «ای پدر بزرگ، به این گاومیش که تو به ما داده‌ای نگاه کن؛ او سرر همهی چارپاهایی است که روی مادر مقدس ما هستند؛ مردم از او زنده‌گی می‌کنند، و تویی راه مقدس با او قدم برمی‌دارند. به این دوپا هم نگاه کن که نماینده‌ی همهی مردم است. این‌ها دو رئیس‌اند روی این جزیره‌ی بزرگ؛ ای واکان-تان‌کا، همهی عنایاتی که از تو می‌طلبند، به آن‌ها ارزانی دار!»



بعد این دو نمونه راه، درست زیر جایی که درخت دوشاخه می شد بستند؛ بعد کبلایا انبان پیه را که می بایست پای درخت گذاشته شود برداشت، و این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تانکا، به این پیه مقدسی که این انسان-درخت روی آن خواهد ایستاد نگاه کن؛ باشد که این خاک همیشه مثل این پیه چرب و پر بار باشد. ای درخت، این روز برای تو و همه‌ی مردم مقدس است؛ ای درخت خاک درون این حلقه از توست، و من این جا تن و جانم را در راه مردم به پای تو پیشکش خواهم کرد. ای واکان-تانکا، من این جا خواهم ایستاد و همان طور که چپق مقدس را به تو پیشکش می کنم صدایم را به تو می فرستم. این کارها که شاید انجام دادنش سخت باشد، برای خیر و خوبی مردم باید کرده شود. ای پدر بزرگ مرا یاری کن، و به من جرأت و نیرو ده تا در رنج‌هایی که می خواهم به دوش کشم پایدار باشم! ای درخت، حالا چادر مقدس تو را پذیرفته است!»

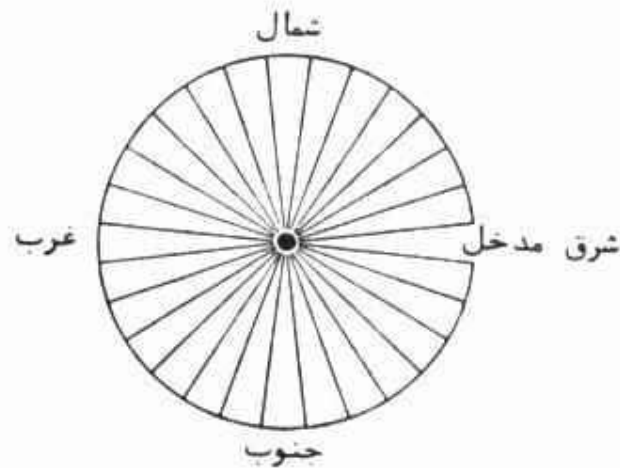
با شادی، و هلله‌های زیاد زن‌ها، درخت را خیلی آهسته عَلم کردند، چون آن مردها پیش از آن که آن را راست کنند و توی چالی که کنده‌اند بیاندازند چهار بار توقف کردند. حالا دیگر تمام مردم - دو پایان، چار پایان و بالداران هوا - شاد بودند، چون که در پناه درخت پرورده خواهند شد. او همه‌ی ما را یاری می کند که در راه مقدس قدم برداریم؛ می توانیم به او تکیه کنیم، و او همیشه ما را نگهداری کرده نیرو خواهد داد.

دور پای درخت رقصی به پا کردند، و بعد توی دایره‌ی بزرگ بیست و هشت دیرک دوشاخه کاشتند که روی هر دو شاخه‌ی یک دیرک گذاشتند که سر دیگرش به درخت مقدس-مرکز دایره می رسید.

این جا برای تان توضیح می دهم که ما در برپاداشتن کلبه‌ی رقص خورشید، در حقیقت لنگه‌ی عالم را می سازیم؛ چون، همان طور که می دانید، هر یک از ستون‌های دور کلبه نماینده‌ی یکی از موضوعات آفرینش است، تا بالاخره تمامی دایره که تمام آفرینش است، و تک درخت مرکز، که روی آن بیست و هشت ستون قرار دادند، واکان-تانکا است، که مرکز همه چیز است. همه چیز از او می آید، و دیر یا زود بازگشت همه چیز به اوست. و هم چنین باید بگوییم که چرا



ما بیست و هشت ستون به کار می‌بریم. پیش از این توضیح داده‌ام که چرا عددهای چهار و هفت مقدسند؛ پس اگر عدد چهار را در هفت ضرب کنید بیست و هشت به دست می‌آید. هم‌چنین ماه بیست و هشت روز زنده‌گی می‌کند و این ماه [تقویم قمری] ما است؛ هر یک از این روزهای ماه پیش ما نماینده‌ی یک چیز مقدس است: دو روز نماینده‌ی روح بزرگ؛ دو روز برای مادر و زمین؛ چهار روز برای چهار باد؛ یک روز برای عقاب خال‌خالی؛ یک روز برای خورشید؛ و



کلبه، رقص خورشید

یک روز برای ماه؛ یک روز برای ستاره‌ی سحری؛ و چهار روز برای چهار دوران؛ هفت روز برای هفت آیین بزرگ؛ یکی برای گاو‌میش؛ یکی برای آتش؛ یکی برای آب؛ یکی برای سنگ؛ و سرآخر یکی هم برای دوپایان. اگر این روزها را جمع کنید عدد بیست و هشت به دست می‌آید. این راه هم می‌دانید که گاو‌میش



بیست و هشت دنده دارد، و ما در کلاه جنگی مان معمولاً بیست و هشت پر می‌گذاریم.

همان طور که می‌بینید هر چیز معنایی دارد، و این‌ها چیزهایی هستند که انسان‌ها باید بدانند و به یاد داشته باشند. اما حالا برگردیم به رقص خورشید. جنگجوها همه لباس پوشیدند و خود را رنگ کردند، و بعد از آمدن به کلبه‌ی مقدس شروع کردند دور درخت میانی چادر به پایکوبی، چون با این کار زمین پاک و برای پایکوبی هموار می‌شد. بعد پیرها جمع شدند و دلیرانی را انتخاب کردند که یکی از آن‌ها می‌بایست رهبر رقصنده‌ها باشد. این برگزیده‌ها شروع کردند به رقص: اول رو به غرب، و بعد پشت به مرکز، و بعد هم رو به شمال و رو به مرکز، رو به شرق و رو به مرکز، و سر آخر هم رو به جنوب و بعد پشت به مرکز. و به این ترتیب راهی به شکل صلیب درست کردند.

بعد کبلایا به چادر بی‌نی‌پی آمد، و با خود چیق مقدسی را که پیش از این پر کرده بود داشت. سمت غرب نشست؛ مردهای دیگری هم که می‌بایست از رقصنده‌ها باشند به چادر آمدند، مواظب بودند که از جلو کبلایا رد نشوند، و سر آخر زنی داخل شد، و کنار در نشست.

تمام لباس‌های پوست گاو‌میش را که باید وقت رقص بپوشند گذاشتند بالای چادر بی‌نی‌پی، تا پاک می‌شوند. پنج سنگ داغ برای پنج جهت به چادر آوردند و هر کدام را سر جای‌شان توی محراب مقدس گذاشتند، و بعد سنگ ششمی را هم توی راه مقدس گذاشتند.

کبلایا چیقی را که مال رقص بود برداشت، و چیق دومی را هم که مال آیین‌های بی‌نی‌پی بود پر کردند و دادند به کبلایا تا آن را متبرک و روشن کند. این چیق را بنا بر آیین توی آن حلقه دور گرداندند، بعد کبلایا آن را پاک کرد، و بالاخره آن را از چادر بیرون بردند. در را بستند. حالا وقتش شده بود که کبلایا شهود خود را برای کلبه‌نشین‌ها روشن کند.

«خویشان من، همه گوش کنید! واکان-تان‌کا با ما مهربان بوده است، و ما را روی این زمین مقدس گذاشته است؛ ما حالا روی او نشستیم. شما حالا دیده‌اید که پنج سنگ مقدس را در مرکز و آن ششمی را - که نماینده‌ی مردم



است - توی راه گذاشته‌اند. واکان-تان‌کا برای خوبی همه‌ی شما در یک شهود راه عبادتی را یاد من داده است. من حالا می‌خواهم آن را به شما یاد بدهم.
 «آسمان‌ها مقدس‌اند، چون پدر بزرگ - روح بزرگ - آن‌جا زنده‌گی می‌کند؛ این آسمان‌ها بالا پوش عالم‌اند - این جامه حالا به تن من است - که این‌جا ایستاده‌ام. ای واکان-تان‌کا، من حلقه‌ی مقدس‌مان را به تو نشان می‌دهم، این حلقه است که صلیبی در آن است؛ یکی از ما این حلقه را به سینه‌اش آویزان می‌کند. و من خاکی را که تو ساخته‌ای و همیشه آن را می‌سازی، نشان تو می‌دهم؛ این حلقه‌ی گرد سرخ است که ما به خود می‌آویزیم، باشد که روشنایی میان مردم ما باشد، باشد که آن را ببینیم. و ستاره‌ی سحری را هم که به ما دانایی می‌بخشد نشان می‌دهم. گاو میش، چارپایی که تو این‌جا مقابل ما دوپایان گذاشته‌ای هم با ما است. و هم زن مقدسی که خیلی باتقدس پیش ما آمده این‌جاست. حالا همه‌ی این مردم مقدس و همه‌ی چیزهای مقدس به حرف من گوش می‌کنند!

«من خیلی زود این‌جا با خویشانم رنج‌گرانی را در راه مردمم به دوش خواهیم کشید، ای واکان-تان‌کا من گریان و غمگین چپقم را بلند می‌کنم و صدایم را به تو می‌فرستم. من تن و جانم را به تو پیشکش می‌کنم باشد که مردم من زنده‌گی کنند. ای واکان-تان‌کا، من صدایی به تو می‌فرستم که چهار نیرو و آسمان و زمین را با تو ببیوندم. همه‌ی جنبنده‌های عالم، چارپایان، حشرات، و بالدارها، همه شادند و مرا و همه‌ی مردمم را یاری می‌کنند!»
 بعد کبلایا این سرود مقدس را خواند:

خورشید، روشنایی جهان،
 صدای آمدنش را می‌شنوم.
 همان طور که می‌آید صورتش را می‌بینم.
 او باشنده‌ها را روی خاک شاد می‌کند،
 و آن‌ها شاد می‌شوند.

ای واکان-تان‌کا، جهان روشنایی را پیشکشت می‌کنم.



بعد چپقی را که باید در رقص مقدس به کار ببرند در سلوی پوشاندند. و آن زن آن را از چادر بیرون برد؛ آن را از راه مقدس به شرق برد و روی کاسه‌ی سرگاو میش گذاشت، مواظب بود که دست‌هاش رو به شرق باشد. بعد این زن بیرون کلبه‌ی کوچک ماند تا در بازکردن و بستن در کمک کند. بعد بی‌نی‌پی، همان طور که قبلاً شرح داده‌ام، شروع شد، اما بعد از بار دوم که در را بستند، کبلایا به دعای خاصی پرداخت به این ترتیب:

«ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، به ما نگاه کن! چپق مقدسی که تو به ما داده‌ای و ما فرزندان مان را با آن بزرگ کرده‌ایم به زودی به مرکز عالم خواهد رفت، همراه با گاو میش، که یاری کرده است تا تن مردم نیرومند شود. زن مقدس که یک بار پیش از این به حلقه‌ی ما آمد بار دیگر میان ما پیدا خواهد شد، و آن دوپایی هم که در راه مردمش رنج خواهد کشید به آن مرکز خواهد رفت. ای واکان-تان‌کا، هنگامی که ما همه در مرکز باشیم، باشد که تنها تو در جان و دل ما باشی!»

بعد کبلایا یکی دیگر از سرودهای مقدس را که در شهود یادگرفته بود خواند:

صدای آمدنش را می‌شنوم؛ صورتش را می‌بینم.
روزت مقدس است! آن را به تو پیشکش می‌کنم.
صدای آمدنش را می‌شنوم؛ صورتش را می‌بینم.
تو در این روز مقدس گاو میش را به رفتن واداشته‌ای.
تو برای جهان یک روز شاد ساخته‌ای؛
من همه را به تو پیشکش می‌کنم.

همان طور که روی سنگ‌ها آب می‌ریختند کبلایا این طور دعا می‌کرد: «ای واکان-تان‌کا، ما حالا خود را پاک می‌کنیم، باشد که شایسته باشیم تا دست‌های مان را به سوی تو برداریم.»

بعد مردها همه دست‌های‌شان را بلند کردند و خواندند.



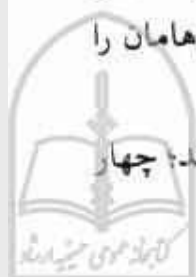
پدر بزرگ، صدایم را به تو می فرستم.
 پدر بزرگ، صدایم را به تو می فرستم.
 من با همه ی جهان صدایم را به تو می فرستم.
 باشد که من زنده گی کنم.

وقتی بار سوم در را باز کردند، مردها اجازه داشتند کمی آب بخورند، اما این کار در تمام این آیین همین یک بار مجاز است. کبلایا به آن مردان، همان طور که آب را می گرفتند، این طور گفت: «من به شما آب می دهم، اما آن یک را به یاد آورید که در غرب است و او نگهبان آب ها و مقدس بودن چیزها است. شما حالا می خواهید آب بخورید، که زنده گی است، پس نباید قطره یی از آن به زمین بچکد. چون نوشیدید باید دست تان را به سپاس از نیروی جایی که خورشید در آن می نشیند بلند کنید؛ او به شما یاری خواهد کرد تا بتوانید سختی هایی را که برآیند به دوش بکشید تحمل کنید.»

در را برای آخرین بار بستند، و باز مردها همان طور که گرما و بخار پاک شان می کرد آواز خواندند. و موقعی که بالاخره در را باز کردند، همه بیرون آمدند، پیشاپیش همه کبلایا بود. همه دست های شان را رو به شش جهت گرفتند، و گفتند: «هی هو! هی هو! پیلایا - میا! | شکر |»

هر رقصنده یی یاری گری داشت که یک لباس پاک شده ی گاومیش از بالای چادر بی نی پی برداشت و دور او پیچید. بعد کبلایا چپقش را که به کاسه ی سر گاومیش تکیه داده بودند برداشت، و با همه ی مردها به یک تی پی مقدس رفتند و او چپقش را به دار بست خشک کننده ی کوچک - که رنگ آبی داشت و نماینده ی آسمان ها بود - تکیه داد. علف خوشبو را روی پاره آتشی گذاشتند، و کبلایا و همه ی مردها خود را در دود مقدس پاک کردند. بعد طبل و چوب های طبل را متبرک و پاک کردند، و کبلایا این جا این طور گفت: «این طبل، گاومیش است. و به مرکز خواهد رفت و با زدن این چوب ها به طبل، ما حتماً دشمن هامان را شکست خواهیم داد.»

بعد هر پوشش و وسیله یی را که باید در رقص به کار برند پاک کردند. چهار



کاسه‌ی سرگاو‌میش را هم پاک کردند، چون آن مردها به زودی این‌ها را به پوست خود خواهند بست و همین‌طور آن‌ها را با خود خواهند کشید تا باز شود و از تن‌شان بیافتد.

بعد کبلایا برای آن مردها توضیح داد که تن آن‌ها پاک شده، و حالا به این ترتیب مقدس شده‌اند و حتا دست خودشان هم نباید به تن خودشان بخورد. باید چوب‌های کوچکی توی موی‌شان بگذارند و اگر لازم شد، خود را با آن‌ها بخاراند، و حتا موقعی که با رنگ خاک سرشان را رنگ می‌کنند باید به جای دست از این چوب‌ها استفاده کنند.

کبلایا حلقه‌ی گرد آبی پوست را - که نماینده‌ی آسمان‌ها است - به گردن انداخت و هر یک از مردهای دیگر رمزهای دیگر را به خودشان آویزان کردند: حلقه‌ی صلیب‌دار، حلقه‌ی خاک سرخ، خورشید، ماه و ستاره‌ی سحری! نفر هفتم رمزگاو‌میش را به خودش آویزان کرد، و آن زن هم چپق را می‌برد، چون او نماینده‌ی زن ماده‌گاو‌میش سفید بود. مردها هم پوست خرگوش به پا و بازوی خود بستند، که خرگوش نماینده‌ی فروتنی است، چون آرام و نرم است و خودنما نیست، و این صفتی است که ما زمانی که به مرکز عالم می‌رویم باید داشته باشیم. مردها هم به موی‌شان پَر زدند، و بعد از این مقدمات، کبلایا به آن‌ها راه و رسم رفتن به چادر مقدس را یاد داد.

«بعد که ما به مرکز حلقه می‌رویم گریه می‌کنیم، چون باید بدانیم که هر چه در این عالم پیدا می‌شود و شما آن را دور و برتان می‌بینید باید برای آن رنج و سختی کشید. ما حالا می‌خواهیم در مرکز حلقه‌ی مقدس رنج بکشیم، و شاید با این کار خیلی از رنج مردم‌مان را به دوش بکشیم.»

بعد هر یک از مردها گفت که می‌خواهد چه باری را به دوش بکشد، و کبلایا اول این‌طور قسم یاد کرد: «من تنم را به بندهای روح بزرگ که به خاک فرو می‌آیند می‌بندم - این پیشکش من خواهد بود.»

(گمان می‌کنم که این‌جا باید برای تان توضیح بدهم که تن نشانه‌ی نادانی است، و ما برای این می‌رقصیم که بند را سست کنیم، به این می‌ماند که از بند تن



آزاد می شویم.^۱ این خیلی به موقعی می ماند که شما کره سب تازه سالی را رام می کنید؛ اول دهنه و افساری لازم است، اما بعد که اسب رام شد، دیگر احتیاجی به آن نیست. ما هم اول رقص به کره های تازه سال می مانیم، اما خیلی نمی گذرد که رام شده تسلیم روح بزرگ می شویم.)

دومین رقصنده گفت: «من خود را به چهار نیروی عالم که واکان-تان کا آن ها را برقرار داشته می بندم.»

این موقع رقصنده عملاً مرکز به حساب می آید، چون وسط چهار ستون ایستاده است، و بندهای چرمی این ستون ها را به گوشت شانها، سینه، و پشت او می بندند، و او به این ترتیب می رقصد تا این بندها از تن او جدا شوند. سومین رقصنده این طور قسم یاد کرد: «من چهار تن از نزدیک ترین خویشانم - گاومیش کهن سال را - به دوش می کشم.»

مقصودش این بود که چهار بند به پشت او گره بزنند، که او به هر یک از آن ها یک کاسه ی سر گاومیش آویزان می کند، و این چهار بند نماینده ی کشیدن نادانی اند، و این ها همیشه باید پشت سر ما باشند چون رو به روی ما روشنایی حقیقت است.

چهارمین رقصنده گفت: «من دوازده پاره از گوشتم را پای درخت مقدس می گذارم. یکی برای واکان-تان کا - پدر بزرگ ما -، یکی برای واکان-تان کا - پدر ما -، یکی برای زمین - مادر بزرگ ما -، و یکی برای زمین - مادر ما -، چهار پاره از گوشتم را برای چهار پاره از نیروی چهار جهت می گذارم، و بعد یکی برای عقاب خال خالی، یکی برای ستاره ی سحری، یکی برای ماه، و یکی برای خورشید می گذارم.»

و پنجمین رقصنده گفت: «من هشت پاره از گوشتم را پیشکش می کنم: دو تا برای واکان-تان کا، دو تا برای زمین، و چهار تا برای چهار نیروی چهار جهت.» ششمین رقصنده گفت: «من چهار پاره از گوشتم را پای درخت مقدس می گذارم: یکی برای واکان-تان کا، یکی برای زمین، که ما روی آن قدم

۱. این را می توان با سماع صوفیان مقایسه کرد. م.



برمی داریم، یکی برای مردمی که با قدم‌های محکم می‌روند، و یکی برای بالداران عالم.»

هفتمین رقصنده این طور قسم یاد کرد: «من یک پاره از گوشتم را برای واکان-تان‌کا و یک پاره برای زمین می‌دهم.»

بعد هشتمین رقصنده، که زن بود، این طور قسم یاد کرد: «من یک پاره از گوشتم را به واکان-تان‌کا و برای همه‌ی چیزهای جنبنده‌ی عالم پیشکش می‌کنم، باشد که آن‌ها نیروهای خود را به مردم بدهند، باشد که آن‌ها با فرزندهاشان در راه سرخ زنده‌گی قدم بردارند.»

همه که قسم یاد کردند، کبلایا به آن‌ها گفت که با مالیدن سلوی به صورت و سرتاپای‌شان خودشان را پاک کنند، «چون ما حالا می‌خواهیم به جای مقدسی نزدیک شویم که درخت آن‌جا ایستاده است، مثل چپق که از آسمان تا به زمین گسترده است. ما باید شایسته‌ی رفتن به این مرکز باشیم!»

همه‌ی گروه بیرون چادر جمع شده بودند، و درون کلبه، در جنوب آن، خواننده‌ها بودند، با زن‌هایی که یاری‌گر آن‌ها بودند، و همه حلقه گل به پیشانی‌شان آویزان بود، و شاخه‌های کوچک چند گیاه مقدس را به دست داشتند.

بعد رقصنده‌ها رسیدند، پیشاپیش آن‌ها زنی که چپق مقدس را می‌برد، و بعد از او کبلایا می‌آمد، که کاسه‌ی سرگاو‌میش را می‌برد، و در آخر صف یاری‌گرها بودند که وسایل را می‌بردند. آن‌ها همه آهسته خورشیدوار بیرون چادر و دور آن راه رفتند، و تمام وقت به طور جگرخراشی گریه می‌کردند: «ای واکان-تان‌کا، با من مهربان باش، باشد که مردم من زنده‌گی کنند! من برای این خود را قربانی می‌کنم.»

و همان طور که رقصنده‌ها این را می‌خواندند، تمام مردم گریه می‌کردند، چون آن‌ها، مردم - ملت - بودند و رقصنده‌ها می‌بایست برای آن‌ها رنج بکشند. رقصنده‌ها از سمت شرق داخل چادر شدند، و بعد از آن که توی چادر خورشیدوار گشتند، سمت غرب جا گرفتند. بعد کبلایا کاسه‌ی سرگاو‌میش را بین رقصنده‌ها و درخت مقدس گذاشت، طوری که پوزه‌ی آن رو به شرق باشد؛



و درست رو به روی خودش، سه چوب دوشاخه‌ی آبی کاشت، و آن زن چپق مقدس را به این داریست تکیه داد. بعد خواننده‌ها یکی از سرودهای مقدس را خواندند:

واکان- تان کا با من مهربان باش. می خواهیم زنده گی کنیم!
این کار را برای این می کنیم.
می گویند یک گله گاومیش دارد از راه می رسد؛
اینک آن گله.
نیروی گاومیش به ما می رسد؛
اینک آن نیرو!

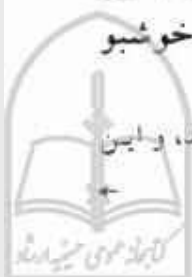
پس از خواندن این سرود مردم همه گریه می کردند، و بعد باقی آن روز و آن شب را رقصیدند. این رقص سراسر شب اول، مردم را توی تاریکی نشان می دهد؛ آن‌ها هنوز سزاوار دیدار روشنایی روح بزرگ نبودند که با آمدن روز بعد به آن‌ها خواهد تابید؛ اول باید رنج بکشند و پیش از آن که بتوانند لایق وصل واکان- تان کا باشند خود را پاک کنند.

کمی پیش از سپیده دم از رقص دست کشیدند، و این موقع رقصنده‌ها، یا خویشان‌شان، پیشکش‌ها را بیرون چادر مقدس گذاشتند، در هر یک از چهار جهت.

سپیده که زد رقصنده‌ها باز به چادر آمدند، و نگهدارنده‌ی چپق مقدس همراه‌شان بود؛ کبلا یا از این مرد مقدس خواست که محراب مقدس را بسازد، اما او جواب داد: «کبلا یا، این شهود توست، و محراب را هم تو باید بسازی؛ اما من کنارت هستم، و کارت که تمام شد من دعا را شروع می کنم.»

به این ترتیب، کبلا یا آن جای مقدس را ساخت؛ اول جلوش روی زمین دایره‌یی کند، و بعد پاره آتش سرخی توی آن گذاشت.^۱ بعد کمی علف خوشبو

۱. این پاره آتش را از آتشی می گرفتند که تمام شب قبل آن را روشن نگه می داشتند، و این



برداشت و پیش خود گرفت و این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تانکا، این علف خوشبو را که من روی این آتش می‌گذارم از توست؛ دودش در سراسر عالم پراکنده خواهد شد، و حتا به آسمان‌ها هم خواهد رسید. چارپایان، بالداران، و همه چیز این دود را شناخته شادی خواهند کرد. باشد که این پیشکش یاری کند که همه چیز و همه کس خویشاوند ما باشند؛ باشد که آنان نیروی‌شان را به ما بدهند، تا ما بتوانیم سختی‌هایی را که پیش رو داریم تحمل کنیم. ای واکان-تانکا نگاه کن، من این علف خوشبو را روی آتش می‌گذارم، و دود آن تا تو خواهد رسید.»
چون کبلایا علف مقدس را روی آتش گذاشت، این ترانه را خواند:

من دود مقدس درست می‌کنم؛
به این شکل من دود درست می‌کنم؛
باشد که همه مردم آن را نگاه کنند!
من دود مقدس درست می‌کنم؛
باشد که همه هشیار باشند و نگاه کنند!
باشد که بالداران و چارپایان
هشیار باشند و آن را نگاه کنند!
به این شکل من دود درست می‌کنم؛
در سراسر عالم شادی خواهد بود!

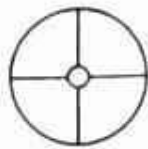
کاردی را که باید با آن سینه‌ی رقصنده‌ها شکافته شود روی دود پاک کردند، و همین طور هم تیر سنگی کوچک و کمی خاک را. بعد کبلایا آماده‌ی ساختن محراب مقدس شد؛ اما اول این طور دعا کرد:

→
آتش همه شب در طول رقص روشن بود. آن را بیرون چادر سمت شرق می‌گذارند، و به گفته‌ی گوزن سیاه آن را برای این حفظ می‌کنند که مردم را به باد حضور ازلی واکان-تانکا بیاندازد. در طی روز به این آتش نیازی نیست چون خورشید حاضر است و باد آور است.



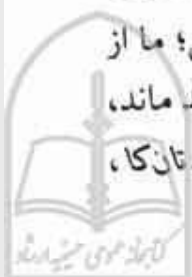
«ای پدر بزرگ، واکان-تان کا، من حالا جای مقدس تو را می سازم. در ساختن این محراب، همه‌ی مرغان هوا و همه‌ی آفریده‌های خاک شادی خواهند کرد، و از هر طرف به دیدن آن خواهند آمد! همه‌ی نسل‌های مردم من شادی خواهند کرد! این جایگاه مرکز راه‌های چهار نیروی بزرگ خواهد بود. سپیده‌ی روز این جای مقدس را خواهد دید! ای واکان-تان کا، چون روشنایی تو نزدیک شود هر آن چه در جهان می جنبد شادی خواهد کرد!»

با دو سر انگشت کمی از خاک پاک شده را به بالا و به زمین پیشکش کرد بعد آن را تو مرکز جایگاه مقدس گذاشت. کمی دیگر از خاک را به غرب و به شمال و به شرق و به جنوب پیشکش کرد و در غرب دایره گذاشت. همین طور در سه جهت دیگر هم خاک گذاشت؛ و بعد آن را آرام دور تا دور توئی دایره پهن کرد. این خاک نماینده‌ی دوپایان و چارپایان و بالداران است، و در واقع نماینده‌ی هر چه می جنبد و در عالم است. بعد کبلایا توئی این جایگاه مقدس شروع کرد به ساختن محراب. اول چوبی برداشت و به شش جهت اشاره کرد، و بعد آن را پایین آورد، دایره‌ی کوچکی تو مرکز ساخت؛ و ما این را خانه‌ی واکان-تان کا می دانیم. کبلایا، بعد از آن که با چوب به شش جهت اشاره کرد، باز نشانی ساخت که از غرب آغاز می شد و به لب دایره می رسید. همین طور خطی از شرق به لب دایره کشید، از شمال به دایره، و از جنوب به دایره. محراب که ساخته شد، می بینیم که همه چیز به مرکز می انجامد، یا به آن برمی گردد؛ و این مرکز که این جاست - که می دانیم به راستی همه جا هست - واکان-تان کا است.



بعد کبلایا یک مشت سلوی برداشت و آن را به واکان-تان کا پیشکش کرد، و این دعا را خواند:

«ای واکان-تان کا، به ما نگاه کن! بعد از دوپایان، سر همه‌ی چارپایان تاتان کا - گاومیش - است. به کاسه‌ی خشکیده‌ی سرش که این جاست نگاه کن؛ ما از این کاسه‌ی سر می دانیم که از ما هم جز کاسه سر و استخوان به جا نخواهد ماند، و به این ترتیب، با هم از راه مقدس به واکان-تان کا برمی گردیم. ای واکان-تان کا،



چون زنده گی ما به آخر رسد، با ما مهربان باش. ما این جا با گاومیش روی این خاک زنده گی می کنیم، و شکرگزار اویم، چون اوست که به ما غذا می دهد و مردم را شاد می کند. من اکنون، به این دلیل، به خویشاوندانمان - گاومیش - علف می دهم.»

بعد فرش کوچکی از سلوی سمت شرق محراب مقدس درست کرد، و شاخ های جمجمه ی گاومیش را گرفته آن را بلند کرد، و رو به شرق، این طور خواند:

من به گاومیش علف می دهم؛
باشد که مردم به آن نگاه کنند،
باشد که آن ها زنده گی کنند.

بعد کبلایا برگشت، و جمجمه را رو به غرب نگاه داشت، و این طور خواند:

توتون می دهم به گاومیش؛
باشد که مردم به آن نگاه کنند.
باشد که آن ها زنده گی کنند.

بعد رو به شمال، این طور خواند:

بالا پوشی می دهم به گاومیش؛
باشد که مردم به آن نگاه کنند،
باشد که آن ها زنده گی کنند.

و رو به جنوب این طور خواند:

رنگ می دهم به گاومیش؛



باشد که مردم به آن نگاه کنند.
باشد که آن‌ها زنده گی کنند.

بعد بالای سلوی ایستاد و این طور خواند:

آب می‌دهم به گاو میش؛
باشد که مردم به آن نگاه کنند.
باشد که آن‌ها زنده گی کنند.

بعد کبلایا کاسه‌ی سر گاو میش را رو به شرق روی فرش سلوی گذاشت، بعد گلوله‌های کوچک سلوی را روی چشم‌هاش گذاشت و یک کیسه توتون کوچک به آن شاخش که رو به جنوب بود و یک تیکه از چرم گوزن هم روی شاخ دیگرش که رو به شمال بود بست، چون این چرم نشانه‌ی بالاپوش گاو میش است. بعد یک خط قرمز دور سر گاو میش کشید، و یک خط قرمز دیگر هم از پیشانی تا نوک پوزه‌اش. بعد این طور گفت: «تو، ای گاو میش، خاکی! باشد که ما این کار و کارهای دیگر را که من این جا کرده‌ام، بفهمیم. هِچتُو وِلو! خیر باشد!» پیشکش دادن به گاو میش که تمام شد رقصنده‌ها دور چادر به راه افتادند و رو به شرق توی درگاه ایستادند تا درآمدن خورشید را درود بفرستند.

کبلایا دست راستش را بلند کرد و این طور دعا کرد: «ای واکان-تان‌کا، به این مردها نگاه کن. چهره‌ی سپیده‌دم به چهره‌ی آن‌ها نگاه خواهد کرد؛ روز فرارسنده با آن‌ها رنج خواهد کشید. روزی مقدس خواهد بود. چون تو، ای واکان-تان‌کا، این جایی!»

بعد همین که خورشید بامدادی تو افق پیدا شد، رقصنده‌ها همه به طرز مقدسی آواز خواندند، و کبلایا یکی از ترانه‌های واکان خود را خواند.

روشنایی واکان-تان‌کا روی مردم من است؛
سراسر خاک را روشن می‌کند.



مردم من حالا شادند!

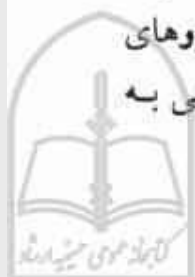
همه‌ی موجوداتی که می‌جنبند شادی می‌کنند!

مردها آواز می‌خواندند، و کبلایا هم سرود مقدسش را خواند، همه پای‌کوبی کردند، و پای‌کوبان به حرکت درآمدند تا روی‌شان به جنوب برگشت، بعد رو به غرب، به شمال، و بعد باز سمت شرق ایستادند؛ اما این بار روی‌شان به درخت مقدس-مرکز بود.

از خواندن و زدن دست کشیدند، و رقصنده‌ها سمت غرب چادر نشستند، روی فرش‌های سلوی که برای‌شان آماده شده بود. یاری‌گرها با سلوی رنگ‌ها را از تن مردها پاک کردند، و بعد بساک [تاج گل] سلوی و پَر نرم عقاب روی سرشان گذاشتند، و زن‌ها هم پَر عقاب به موی خود زدند.

ما توی هر رقص خورشید بساک سلوی روی سرمان می‌گذاریم، چون نشانه‌ی آن است که جان و دل ما به واکان-تان‌کا، و نیروهایش نزدیک است، چون این بساک نماینده‌ی چیزهای آسمان است، یعنی ستاره‌ها و سیارات، که خیلی اسرارآمیز و واکان‌اند.

بعد کبلایا به رقصنده‌ها گفت که چه طور باید خودشان را رنگ کنند: از کمر به بالا باید قرمز شوند؛ صورت هم همین طور، چون که رنگ قرمز نماینده‌ی هر چیز مقدس، بخصوص زمین است، و از یاد نبریم که تن ما از خاک است و بازگشت آن هم به اوست. باید دور صورت را دایره‌ی سیاه کشید، چون این دایره به یاد ما خواهد آورد که واکان-تان‌کا، که مثل این دایره است، پایانی ندارد. همان طور که بارها گفته‌ام دایره نیروی زیادی دارد؛ پرنده‌ها این را می‌دانند چون دایره‌وار پرواز می‌کنند، و آشیان خود را به شکل دایره می‌سازند؛ گرگ‌های کایوت هم می‌دانند، چون توی سوراخ‌های گرد زمین زنده‌گی می‌کنند. بعد باید خط سیاهی از پیشانی تا نقطه‌ی وسط دو چشم بکشید؛ و روی هر طرف صورت و چانه هم باید خطی بکشید، چون این چهار خط نماینده‌ی نیروهای چهار جهت‌اند. دور کمر، آرنج، بالای بازو، و دو قوزک پا را باید نوارهایی به



رنگ سیاه بکشید. همان طور که می بینید، رنگ سیاه، رنگ نادانی است،^۱ و به این ترتیب این نوارها (ی سیاه رنگ) بندهایی هستند که ما را به خاک می بندند. هم چنین باید متوجه شده باشید که این نوارها از سمت خاک شروع می شوند و تا سینه کشیده می شوند، چون سینه جایی است که تسمه ها به آن بسته می شوند، و این تسمه ها پرتوهای روشنایی واکان-تانکا هستند. به این ترتیب، بعد که ما این بندها را پاره و خودمان را خلاص می کنیم، به این می ماند که فی المثل روح از جسم تاریک ما آزاد شده باشد. در این اولین رقص مردها همه به این شکل رنگ شدند؛ فقط این سالهاست که هر رقصنده یی، شاید مطابق شهودی که داشته، خودش را با طرح دیگری رنگ می کند.

بعد از آن که همه ی رقصنده ها رنگ شدند و خود را با دود علف خوشبو پاک کردند و رمزهای جورواجور را، که قبلاً وصفش را گفته ام، به خودشان آویزان کردند، رقصنده یی که قسم یاد کرده بود که چهار کاسه ی سرگاو میش را بکشد، شکل گاو میش را گذاشت روی سینه اش، و شاخ هایی که از سلوی ساخته بودند گذاشت روی سرش.

همه ی مقدمات کار که فراهم شد، رقصنده ها پای درخت مقدس، سمت غرب ایستادند و چشم دوختند به بالای درخت، دست راست شان را بلند کردند و توی نی های استخوان عقابی دمیدند. این موقع کبلا یا این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ - واکان-تانکا - خم شو و به من نگاه کن که دستم را رو به سمت تو بلند کرده ام. تو این جا چهره ی مردم مرا می بینی. تو چهار نیروی عالم را می بینی، و حالا ما را توی هر یک از این چهار دیده ای. تو این جای مقدس و مرکز مقدس را که ما ساخته ایم و توی آن رنج خواهیم کشید، دیده ای. من برای مردم همه ی رنجم را به تو پیشکش می کنم.

«من همان طور که پیش تو می ایستم روز خوبی روی پیشانیم شروع شده، و این مرا به تو، ای واکان-تانکا، نزدیک تر می کند. روشنایی توست که با

۱. سؤها بعد از هر جنگ به رقص می پردازند و در این رقص هم صورت خود را با رنگ سیاه رنگ می کنند. چون همان طور که گوزن سیاه می گوید، «جنگ که می رویم می دانیم که کار ناشابستی می کنیم و می خواهیم صورت مان را از واکان-تانکا پنهان کنیم.»



ویوان یک واچی پی: رقص خورشید

۱۲۳

سپیده دم فرامی رسد و از آسمان ها می گذرد. من با پایم روی زمین مقدس تو ایستاده ام. ای روح بزرگ با من مهربان باش، باشد که مردم من زنده گی کنند! بعد همه ی خواننده ها با هم خواندند:

ای واکان- تانکا، با من مهربان باش!
این کار را برای این می کنم که مردم من زنده گی کنند!

رقصنده ها همه به شرق برگشتند، چشم شان به بالای درخت مقدس- غرب بود، و با دست های به آسمان گرفته، خواندند:

پدر بزرگ ما، واکان- تانکا،
راهی به من داده که مقدس است!

رقصنده ها این جا رو به جنوب چرخیدند، چشم شان به شمال بود و توی نی های استخوان عقابی شان می دمیدند، و این موقع خواننده ها خواندند:

گاومیشی می آید، آن ها می گویند.
حالا این جاست.
نیروی گاومیش می آید؛
حالا روی ما است!

همان طور که خواننده ها این ترانه ها را می خواندند، رقصنده ها هم که روی شان به شرق بود به غرب چرخیدند، و تمام وقت توی نی های شان - که صدای زیری داشت - می دمیدند. بعد به شمال رفتند و روی شان به جنوب بود، و سر آخر به غرب رفتند و روی شان به شرق بود.

بعد رقصنده ها همه شروع کردند به گریه، و به کبلایا یک تسمه ی بلند و دو میخ چوبی دادند، و او با این ها به مرکز رفت، و درخت مقدس را گرفت و

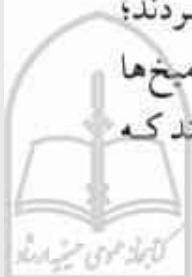


گریه کنان گفت: «ای واکان- تانکا، با من مهربان باش. من این کار را برای این می‌کنم که شاید مردم من زنده گی کنند.»

کبلایا که به این شکل یک‌بند گریه می‌کرد به شمال چادر رفت، و از آن جا دور حلقه‌ی چادر گشت، و کنار هر یک از بیست و هشت ستون چادر ایستاد، و بعد به شمال برگشت. همه‌ی رقصنده‌ها هم با تسمه و میخ‌های چوبی همان کاری را کردند که او کرده بود. همه‌که به شمال برگشتند و رو به جنوب کردند، کبلایا یک‌بار دیگر به مرکز رفت و با هر دو دست‌اش درخت مقدس را گرفت. خواننده‌ها و طبال‌ها که تند کردند، یاری‌گرها پریدند و کبلایا را محکم گرفتند، و به‌زور انداختندش زمین. بعد یکی پوست سینه‌ی چپش را کشید، و چوب نوک‌تیزی تو‌ی پوست شل آن فرو کرد؛ بعد با پوست سینه‌ی راست هم همین کار را کرد. دو سر ریسمان بلند چرمی را - که وسطش را به دور قسمت بالایی درخت مقدس گره زده بودند - به دو میخ چوبی تو‌ی سینه‌ی کبلایا گره زدند. یاری‌گرها کبلایا را با خشونت سر پا ایستاندند، و او تو‌ی نی استخوان‌عقابی می‌دمید، و همین طور که پشتش را تکیه داده بود به تسمه‌ها، می‌رقصید و آن قدر ادامه داد تا آن تسمه‌ها از گوشتش جدا شدند.

این‌جا توضیح این نکته لازم است که چرا ما از دو تسمه استفاده می‌کنیم، که در واقع یک تسمه‌ی بلند است، برای این که وسط آن را به درخت گره می‌زنند، و آن را هم فقط از یک پوست گاو‌میش درست می‌کنند، و به شکل مارپیچ می‌برند. مقصود این است که یادممان بیندازد که اگر این‌ها دو بند به نظر می‌رسند در حقیقت یک بنداند؛ فقط نادان آن‌جا که به راستی یکی هست بسیار می‌بیند. ما با شرکت کردن در این آیین، و با پیشکش کردن خود مثل یک قربانی، این حقیقت یگانه‌گی همه چیز را کمی بهتر می‌فهمیم.

بعد دومین رقصنده به مرکز رفت و درخت مقدس را گرفت، و او هم مثل کبلایا گریه کرد. یاری‌گرها به طرفش هجوم آوردند و بعد از آن که او را به زور به زمین انداختند به دو طرف سینه و هر دو طرف پشتش چوب فرو کردند؛ میخ‌های چوبی را تو‌ی گوشت فرو کردند و چهار تسمه‌ی کوتاه به این میخ‌ها بستند. این رقصنده‌ی دلیر را هم در مرکز چهار ستون چنان محکم بستند که



نتواند به هیچ طرفی حرکت کند. اول گریه کرد نه مثل بچه‌ها از روی درد، چون می‌دانست که برای مردمش رنج می‌کشد و مقدس بودند دیدار چهار جهت را توی تنش می‌دانست، بنا بر این او به راستی خود مرکز بود. این مرد، همان طور که دست‌ها را به آسمان گرفته، توی نی استخوان عقابی می‌دمید، آن قدر رقصید که تسمه‌هایش جدا شد.

بعد سومین رقصنده که می‌بایست چهار کاسه‌ی سر گاو میش را بکشد به مرکز رفت، و بعد از گرفتن درخت، یاری‌گرها او را به رو انداختند زمین، و چهار چوب توی گوشت پشتش فرو کردند. چهار کاسه‌ی سر گاو میش را به این چوب‌ها بسته بودند. یاری‌گرها مجموعه‌ها را کشیدند تا ببینند که محکم بسته شده یانه، و بعد نی استخوانی رقصنده را به او دادند، و او همان طور که می‌رقصید یک‌بند توی آن می‌دمید. گمان کنم که می‌توانید بفهمید که این‌ها برای او خیلی دردناک بود، چون هر بار که تکان می‌خورد شاخ‌های تیز پوست او را می‌شکافتند، اما مردهای ما آن روزها دلیر بودند و خم به ابرو نمی‌آوردند. آن‌ها از این که برای خیر و خوبی مردم رنج می‌کشند به راستی شاد بودند.

گاهی دوستان یا خویشان رقصنده‌ها پیش‌شان می‌آمدند و کنارشان می‌رقصیدند، و آن‌ها را به دلیری می‌خواندند؛ گاهی زن جوانی که رقصنده‌ی بی‌دوست می‌داشت گیاهی را که جویده بود به دهن رقصنده می‌گذاشت تا به او نیرو بدهد و تشنگیش را کم کند. و تمام این مدت طبل زدن و خواندن و رقصیدن متوقف نمی‌شد، و گذشته از این‌ها صدای زیر نی‌های استخوان‌عقابی هم بلند بود.

بعد چهارمین مرد، که قسم خورده بود دوازده پاره از گوشتش را بدهد، رفت پای درخت و آنجا نشست و با دو دست آن را گرفت؛ یاری‌گرها یک درفش استخوانی برداشتند و چند نقطه‌ی کوچک از گوشت شانه‌هایش را کشیدند و از هر کدام شش پاره‌ی گوشت بریدند. این پاره‌ها را مثل پیشکشی گذاشتند پای درخت، و بعد آن مرد بلند شد و پا به پای دیگران به پای‌کوبی پرداخت.

همین طور پنجمین رقصنده هشت پاره از گوشتش را نثار کرد؛ ششمین رقصنده چهار پاره از گوشتش را داد؛ و هفتمین رقصنده دو پاره از گوشتش را.



دست آخر آن زن درخت را گرفت، و همان‌طور که نشسته بود گریه کرد، و می‌گفت: «پدر، واکان-تانکا، من در این یک پاره از گوشتم خودم را به تو و به آسمان‌های تو و به خورشید و ماه و ستاره‌ی سحری و چهار نیرو، و به همه چیز پیشکش می‌کنم.»

همه به پای‌کوبی ادامه دادند، و مردم به کبلایا آفرین گفتند، و به او می‌گفتند که تسمه‌ها را سخت‌تر بکشد، و او هم همین کار را کرد تا بالاخره یک تسمه جدا شد، و بعد مردم فریاد کشیدند «هی به!» کبلایا افتاد، و مردم کمک کردند و او بلند شد، و به پای‌کوبی ادامه داد تا تسمه‌ی دیگری جدا شد. او دوباره افتاد، اما در حالی که بلند می‌شد دو دستش را به آسمان گرفت، و مردم همه فریاد کشیدند. کمکش کردند تا پای درخت مقدس برود، که آن‌جا روی فرش سلوی آرام گرفت، و گوشت‌های آویزان سینه‌اش را - که از بندها کنده شده بود - کند، و دوازده پاره از آن را پای درخت گذاشت. طبیب مرهم شفابخشی روی زخم‌هایش گذاشت، و او را به سایه بردند تا چند لحظه استراحت کند. بعد بلند شد و هم‌پای دیگران به پای‌کوبی پرداخت.

دست آخر دو کاسه‌ی سر از چهار کاسه‌ی مردی که مدت درازی با آن‌ها می‌رقصید از تنش جدا شد. کبلایا دستور داد که پوستش را ببرند تا دو تایی دیگر هم بیافتند. اما این مرد دلیر اگرچه از آن چهار کاسه‌ی سر خلاص شده بود، باز به پای‌کوبی ادامه داد.

بعد مردی که در مرکز چهار ستون می‌رقصید دو تا از بندهایش جدا شد، و کبلایا گفت برای او همین قدر بس است، و با کاردی پوست او را بریدند تا از آن دو بند دیگر آزاد شد. این دو مرد هر یک دوازده پاره از گوشت‌شان را به درخت مقدس پیشکش کردند، و بعد همه‌ی آن مردها و خیلی‌های دیگر به رقصیدن ادامه دادند تا خورشید کمابیش پایین رفت.

کمی پیش از نشستن خورشید، به خواننده‌ها و طبال‌ها چپقی دادند، که نشانه‌ی این بود که کارشان تمام شده و حالا می‌توانند چپقی بکشند. بعد رقصنده‌ها و نگهدارنده‌ی مقدس‌ترین چپق سمت غرب چادر نشستند، و زن مقدس چپقی را که جلوش گذاشته بودند با دو دستش بلند کرد؛ دسته‌ی چپق را



رو به بالا گرفت و دور کاسه‌ی سرگاو میش راه افتاد، و موقعی که روبه روی نگهدارنده‌ی چیق ایستاد، این دعا را خواند:

«ای پدر مقدس، دلسوز من باش! من چپقم را به واکان-تانکا پیشکش می‌کنم. ای پدر بزرگ، ای واکان-تانکا، مرا یاری کن! من این کار را می‌کنم تا مردمم زنده‌گی کنند، و باشد که آن‌ها به راهی مقدس افزون شوند.»
بعد آن زن چیق را سه بار به نگهدارنده پیشکش کرد و بار چهارم آن را به او داد. نگهدارنده همان طور که چیق را می‌گرفت، گفت «هو!» و بعد به پای درخت مقدس رفت و سمت شمال آن ایستاد و این طور دعا کرد:

«هی-ای-هی-بی-بی-بی!» (چهار بار) پدر بزرگ، ای واکان-تانکا، تو از هر چیز به ما نزدیک‌تری. تو امروز همه چیز را دیده‌ای. حالا کار تمام شده؛ کار ما به آخر رسیده است. امروز شخصی دوپا، که تو او را بدان کار گماشته‌ای، آیین خیلی مقدسی را به وجود آورده است. این هشت تن این‌جا جسم و روان خود را به تو پیشکش کرده‌اند. آن‌ها حتا پاره‌هایی از گوشت‌شان را که حالا این‌جا پای این درخت مقدس است به تو پیشکش کرده‌اند. عنایتی که از تو می‌طلبند این است که مردم‌شان به راه مقدس زنده‌گی بروند و به راهی مقدس زیاد شوند.

«به این چیق نگاه کن که ما آن را - با زمین و چهار نیرو و همه چیز - به تو پیشکش کرده‌ایم. می‌دانیم که همه به هم بسته‌ایم و با همه چیز آسمان‌ها و زمین یگانه‌ایم، و می‌دانیم که همه‌ی چیزهایی که می‌جنبند یک ملت‌اند مثل ما. همه آرزو داریم که زنده‌گی کنیم و به راهی مقدس زیاد شویم. ستاره‌ی سحری و سپیده‌دمی که با او می‌آید، ماه شب و ستاره‌های آسمان‌ها همه را با هم این‌جا آورده‌اند. تو خویشی ما را با همه چیز و همه کس به ما آموخته‌ای، و ما برای این شکرگزار تویم، حالا و همیشه. باشد که ما همیشه از این خویشی که میان چارپایان، دوپایان، و بالداران هست آگاه باشیم. باشد که همه شاد باشند و در صلح زنده‌گی کنند!

«به این چیق نگاه کن، همان چیقی است که آن چارپا برای آن مردم آورده است؛ ما از راه آن خواست تو را انجام داده‌ایم. ای واکان-تانکا، تو مردم‌ت را در راهی مقدس گذاشته‌ای؛ باشد که آن‌ها با قدم‌های محکم قدم بردارند، دست تو



دست فرزندان‌شان، و باشد که فرزندان فرزندان‌شان توئی این راه مقدس قدم بردارند!

«ای واکان-تان‌کا، روان‌هایی را که خاک را رها کرده و رفته‌اند ببخشای. باشد که این روان‌ها شایسته باشند که توئی آن راه سپیده‌ی بزرگی که تو برقرار داشته‌ای قدم بردارند! ما می‌خواهیم چپق مقدس را روشن کنیم و بکشیم، و می‌دانیم که این پیشکش خیلی مقدسی است. دودی که بلند می‌شود تمام عالم را می‌گیرد و تمام موجودات شاد خواهند شد.»

بعد رقصنده‌ها در غرب چادر نشستند، و نگهدارنده‌ی چپق مهر از کاسه‌ی چپق برداشت و آن را روی تکه‌ی بی‌از گوشت پاک‌شده‌ی گاومیش گذاشت و چپق را با پاره‌آتشی روشن کرد و بعد از آن که آن را به شش جهت پیشکش کرد و چند پک زد، آن را به کبلایا داد. او همان طور که چپق را از نگهدارنده می‌گرفت گریه می‌کرد، و بعد از آن که کمی از آن کشید آن را به کسی که پهلوی او نشسته بود داد. بعد از آن که هر مردی چپق را پیشکش کرد و کشید، آن را به کبلایا برمی‌گرداند، و او هم آن را به نفر بعد از این یکی می‌داد. چون همه به این ترتیب چپق کشیدند، کبلایا آهسته و به دقت خاکستر آن را درست وسط محراب مقدس گذاشت و بعد این طور دعا کرد:

«ای واکان-تان‌کا، این جایگاه مقدس از توست. همه چیز روی آن به آخر رسیده است. ما شادیم!»

بعد دو یاری‌گر خاکستر آتش مقدس شرق چادر را توئی محراب گذاشتند؛ همه‌ی بساک‌ها، پوست‌ها، پرها، و رمزهایی را که تو این رقص به کار برده بودند وسط این جایگاه مقدس روی هم گذاشتند. این کار را برای این کردند که این چیزها مقدس‌تر از آن بودند که پیش خود نگاه‌شان دارند و باید آن‌ها را به خاک برگرداند. فقط پوستین‌های گاومیش و نی‌های استخوان‌عقابی را نگه‌داشتند، و این چیزها را همیشه به طور خاصی مقدس می‌دانند، چرا که از آن‌ها در این آیین بزرگ رقص خورشید استفاده کرده بودند. کاسه‌ی سرگاومیش را روی این توده‌ی چیزهای مقدس گذاشتند، چون این کاسه مرگ را به یادمان می‌آورد و هم کمک می‌کند از یاد نبریم که این‌جا دورانی به کمال رسیده است.



مردم همه شاد بودند، و بچه‌های کوچک هم اجازه داشتند سر به سر پیرها بگذارند، اما کسی به دل نمی‌گرفت و آن‌ها را تنبیه نمی‌کرد، چون همه شاد بودند.

اما کار رقصنده‌ها هنوز به آخر نرسیده بود، چون آن‌ها پوستین‌های گاو میش خود را برداشتند و به تی‌پی آماده‌گی برگشتند. بعد تمام لباس‌شان را به جز فوطه درآوردند، و همه به کلبه‌ی بی‌تی‌پی رفتند مگر زنی که برای آن مردها مراقب در بود. پنج سنگ بردند تو چادر، و چپق را در آن حلقه دور گرداندند و کشیدند. هر مرد که چپق به دستش می‌رسید اول آن را آهسته به یکی از سنگ‌ها می‌زد. در چادر را بستند، و کبلایا این طور گفت:

«خویشان من، می‌خواهم چیزی بگویم. خوب گوش کنید! شما امروز کار مقدسی کرده‌اید، چون که جسم‌تان را به روح بزرگ داده‌اید. وقتی که برگردید بین مردم همیشه یادتان خواهد بود که با این کارت‌تان مقدس شده‌اید. شما در آینده رهبر مردم‌تان خواهید شد، و باید شایسته‌ی این وظیفه‌ی مقدس باشید. با مردم مهربان و خوب باشید و دوست‌شان بدارید! هیچ وقت از یاد نبرید که نزدیک‌ترین خویش شما پدر بزرگ شما و پدر شما، واکان-تان کاست، و بعد از او مادر بزرگ شما و مادر تان، زمین است.»

روی سنگ‌های داغ آب ریختند، و کمی که گذشت چادر کوچک پر بخار و داغ شد، در را باز کردند و آب به چادر آوردند. تو‌ی آب علف خوشبو ریختند و بعد آن را به لب رقصنده‌ها زدند، اما این تمام آبی بود که استفاده‌ی از آن این موقع مجاز بود. چپق را دور گرداندند؛ در را بستند؛ و باز کبلایا به آن‌ها این طور گفت:

«شما امروز با کارهای تان حلقه‌ی مقدس ملت ما را نیرومند کرده‌اید. شما مرکز مقدسی ساخته‌اید که همیشه با شما خواهد بود، و شما خویشی نزدیک‌تری با همه‌ی چیزهای عالم به وجود آورده‌اید.»

باز روی سنگ‌ها آب ریختند، و بخار که بلند شد مردها سرود مقدسی خواندند. وقتی که برای بار سوم در را باز کردند به آن مردها اجازه دادند که لبی آب بخورند؛ بعد مثل قبل، چپق را دور گرداندند. باز در را بستند، و موقعی که از



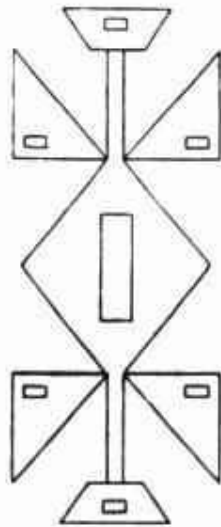
سنگ‌ها بخار بلند شد، همه با هم این سرود را خواندند:

من صدایی به پدر بزرگم می‌فرستم!
من صدایی به پدر بزرگم می‌فرستم!
به من گوش کن!
من با همه‌ی چیزهای عالم،
صدایی به واکان-تان‌کا می‌فرستم.

بعد کبلایا گفت: «چهار راه چهار نیرو خویشان نزدیک شما هستند. سپیده‌دم و خورشید روز خویشان شما هستند. ستاره‌ی سحری و همه‌ی ستاره‌های افلاک مقدس خویشان شما هستند؛ همیشه این را به یاد داشته باشید!»
برای بار چهارم و آخرین بار در را باز کردند و آن مردها هر قدر که دلشان می‌خواست آب خوردند؛ و آب خوردن که تمام شد و چپق کشیدند، کبلایا به آن‌ها گفت: «شما حالا چهار بار روشنایی واکان-تان‌کا را دیده‌اید. این روشنایی همیشه با شما خواهد بود. به یاد داشته باشید که تا آخر این راه مقدس چهار قدم مانده است.^۱ اما شما به آن‌جا خواهید رسید. خیر است! تمام شد! هِچتو وِلو!»
بعد مردها به تی‌پی مقدس برگشتند، که آن‌جا برای‌شان خوردنی فراوانی آوردند، و مردم همه شاد بودند و شادمانی می‌کردند، چون کار بزرگی انجام گرفته بود، و در زمستان‌هایی که خواهد آمد زنده‌گی این ملت از راه این آیین نیروی زیادی خواهد یافت.

۱. پیش سؤها، این چهار قدم نماینده‌ی چهار اصل یا چهار مرحله از یک دوران است: عصر سنگ، عصر کمان، عصر آتش و عصر چپق. سنگ، کمان، آتش، و چپق برای هر عصر مهم‌ترین نشانه‌ی آیینی‌اند. چهار دوران شاید از نظر عالم کوچک اشاره است به چهار دوره از زنده‌گی انسان، از تولد تا مرگ.

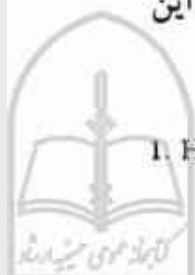




هونکاپی^۱: خویش گرفتن

ما در این آیین روی زمین خویشی و پیوندی برقرار می‌کنیم که خود بازتابی است از آن پیوند واقعی که همیشه میان انسان و واکان-تانکا هست. همان طور که ما همیشه اول و قبل از هر کار دیگری، واکان-تانکا را دوست می‌داریم، پس باید انسان‌ها را هم دوست بداریم و با آن‌ها پیوندی سخت‌تر ببندیم، خود اگر از ملتی جز ملت ما باشند. ما در بنا گذاشتن و شرکت کردن در این آیین، که شرح خواهم داد، خواست روح بزرگ را به جا می‌آوریم. چون این یکی از آن هفت آیینی است که زن ماده‌گاومیش سفید در ابتدا به ما بشارت داده بود.

ملت‌های دیگر مدعی بنا گذاشتن این آیین‌اند، اما این طور نیست، چون این



لاکوتا ماتوهوشیلا^۱ (خرس-پسر) بود - که مرد خیلی مقدسی بود - که این آیین در شهودی از واکان-تانکا به او رسید.

شما باید بدانید که گیاه مقدس ذرت، گیاه بومی سؤها نیست، اما خیلی پیش از این ماتوهوشیلا ذرت را تو شهود بزرگی دید، و بعد از آن موقعی که به جنوب شرقی سفر می کرد یک کورت کوچک ذرت پیدا کرد، درست همان که توی شهودش دیده بود؛ او این ذرت را برای مردمش آورد، اما نمی دانست که این مال ملت ری است، و خیلی وقت بود که سؤها با ری ها در جنگ بودند.^۲

آن موقع ها ذرت پیش ری ها همان قدر مهم و مقدس بود که چپق پیش مردم ما. بنا بر این، کمی بعد از ناپدید شدن این ذرت آن ها پیک هایی به اردوگاه سؤها فرستادند، که هدیه های بسیار به همراه داشتند، با خیلی توتون پیچیده شان که ما آن را خیلی می ستاییم، و از ما خواستند که ذرت شان را به آن ها برگردانیم.

سؤها پیشکش صلح را پذیرفتند، و ماتوهوشیلا، که حالا به معنای شهودش پی برده بود، از آن با مردمش سخن گفت، و گفت که با نگهداشتن این آیین حالا پیوندی سخت و پایدار با ملت ری خواهیم بست - پیوندی که تا آخر زمان برقرار خواهد ماند، و سرمشق همه ی ملت های دیگر خواهد شد.

مردم همه این را با شادی پذیرفتند و به ماتوهوشیلا اختیار و قدرت دادند که از راه آیین هونکایی (خویش گرفتن) پیمان صلح ببندد. ماتوهوشیلا بعد توضیح داد که موقع انجام دادن این آیین، آن که می خواهد دیگری را خویش بگیرد ری است، و این ری باید همیشه دربارهی آن دیگری سرود بخواند. ماتوهوشیلا بعد به میهمانان ری گفت که یک تی پی مقدس به پا کنند و از میان خود یک نفر را انتخاب کنند که نماینده ی همه ی ملت ری باشد، و او باید همانی باشد که دربارهی ماتوهوشیلا می خواند، و ماتوهوشیلا هم خود نماینده ی همه ی ملت سؤ خواهد بود.

1. Lakota Matohoshila

۲. ری ها (Ree) یا آریکارا (Arikara) از تیره ی کادو (caddo) هستند و به این ترتیب خویشی نزدیکی با پونی ها (Pawnee) دارند.



کمی بعد از آن، ماتوهوشیلا چپکش را پر کرد و پیش ری‌سی که به نماینده‌گی مردمش انتخاب شده بود رفت. چپق را به او پیشکش کرد و گفت: «می‌خواهم که تو در بنا گذاشتن آیینی که روح بزرگ برای سود همه‌ی ملت ما در شهودی به من داده است به من یاری کنی. خواست او این است که ما این طور کنیم. او، پدر بزرگ و پدر ما است، با مردم من - سو - پیوندی بسته است؛ وظیفه‌ی ما این است که آیینی به پا داریم تا این پیوند را در اقوام گوناگون از ملت‌های گوناگون گسترش دهد. تا باشد کاری که در این‌جا انجام می‌دهیم سرمشق دیگران باشد!»

«تو نماینده‌ی همه‌ی قوم ری هستی و من نماینده‌ی ملت سو. شما آمده‌اید که صلح کنید و ما پیشکش شما را پذیرفته‌ایم اما همان طور که می‌بینی ما می‌خواهیم این‌جا چیزی عمیق‌تر از آن چه شما خواسته‌اید پی‌ریزی کنیم. شما به دنبال صلح برای ما توتونی آورده‌اید که ما خیلی دوست داریم، و همین طور ما ذرت مقدس را به شما می‌دهیم که پیش شما عزیزتر از هر چیز دیگری است. این هر دو مقدس‌اند، چون از روح بزرگ آمده‌اند؛ او آن‌ها را برای استفاده‌ی ما ساخته است!»

ماتوهوشیلا بعد به آن مرد ری یاد داد که چه طور پیشکش خود را که بعداً برای سو‌ها می‌آورد تهیه کند، و هم به او گفت که برای این آیین به چه چیزهایی احتیاج است:

یک چپق

توتون

چهار ساقه‌ی ذرت خوشه‌دار

یک ساقه‌ی ذرت بی‌خوشه

یک کاسه‌ی سر گاومیش

سه چوب برای داربست

گوشت خشک‌شده‌ی گاومیش

رنگ سرخ و آبی سیر

پره‌های نرم عقاب



یک کارد

علف خوشبو

مثنای خشک‌شده‌ی گاو‌میش

این چیزها که فراهم شد، ماتوهوشیلا کاردی برداشت و روی زمین، توئی تویی، جایی را پاک و صاف کرد. چهار پاره‌آتش توئی این جایگاه مقدس گذاشتند، و ماتوهوشیلا کمی علف خوشبو روی آن‌ها گذاشت، و دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، ای واکان-تان‌کا، به ما نگاه کن! ما این جا خویشانی خواهیم گرفت و صلح برقرار خواهیم داشت؛ خواست تو این است که این کار کرده شود. من حالا با این علف خوشبو که از توست دودی درست می‌کنم که تا تو خواهد رسید. در هر کارمان، اول تویی، و بعد از تو این مادر مقدس ما زمین است، و بعد از او چهار جهت‌اند. ما با به‌پاداشتن این آیین خواست تو را روی این خاک به جا می‌آوریم، و صلحی پدید می‌آوریم که تا آخر زمان پایدار خواهد ماند. دود این علف خوشبو توئی همه‌ی عالم خواهد بود. خیر است!»

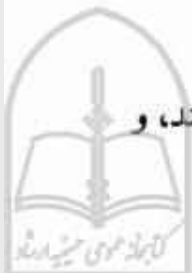
ماتوهوشیلا همه چیز را روی دود پاک کرد. با سه چوب داربست گوشت خشک‌کنی ساخت؛ و چپق را به آن تکیه داد. بعد مثنای گاو‌میش را گذاشت جلوش، و کمی توتون رو به غرب برداشت و دعا کرد:

«ای آن که نگهبان راهی هستی که خورشید در آن پایین می‌رود، و آب‌ها را به فرمان داری! تو دو روز مقدس داری، باشد که مردم آن‌ها را داشته باشند، و باشد که آن‌ها با قدم‌های محکم در راه زنده‌گی قدم بردارند! مقرر است که تو در این صلح و پیوندی که ما می‌خواهیم برقرار کنیم جای داشته باشی؛ ما را یاری کن! ما این جا روی زمین همان پیوندی را که واکان-تان‌کا همیشه با مردمش داشته است پدید می‌آوریم.»

این توتون را که با نیروی غرب یکی دانسته شده توئی آن مثنای می‌گذارد. شاید لازم باشد بگویم که برای خیلی از ملت‌ها مثنای گاو‌میش همان قدر مقدس است که چپق برای ما، چون آن هم همه‌ی عالم را تو خودش دارد.

بعد کمی از توتون را به شمال پیشکش کرد، با این دعا:

«تو، ای آن که جایی زنده‌گی می‌کنی که وازیای غول زنده‌گی می‌کنند، و



بادهای پاک‌کننده را به فرمان داری، بناست تو توی این کیسه‌ی مقدس گذاشته شوی، پس ما را با دو روز مقدست یاری کن، و یاری کن که در راه راست زنده‌گی قدم برداریم.»

بعد نیروی شمال را که در توتون است توی کیسه گذاشت؛ و بعد کمی توتون به نیروی شرق پیشکش کرد.

«تو، ای آن که راه دمیدن خورشید به فرمان توست، و معرفت می‌دهی، تو توی این پیشکشی، پس ما را با دو روز مقدست یاری کن! بعد از آن که این نیروی شرق را توی کیسه گذاشت، کمی توتون به جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است پیشکش کرد با این دعا:

«تو، ای قوی سپید، ای به فرمان‌دارنده‌ی راهی که نسل‌ها روی آن قدم برمی‌دارند، برای تو توی این کیسه‌ی مقدس جایی هست، پس ما را با دو روز سرخ و آبیت یاری کن!»

ماتوهوشیلا بعد از آن که این نیروی شرق را توی کیسه گذاشت، کمی توتون به آسمان‌ها پیشکش کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کای آسمان‌های مقدس، ای پدر، ای واکان-تان‌کای، ای مادر بزرگ و مادر ما زمین، باشد که ما این پیوند چهارگانه‌ی با تو را بشناسیم؛ باشد که ما از این معرفت در پدیدآوردن صلح با ملت دیگر بهره بگیریم. ما با پیوند دوستی-روی این خاک، می‌دانیم که خواست تو را به جا می‌آوریم. ای واکان-تان‌کای، تو بالاتر از همه‌ای، اما تو امروز با ما و این جایی.»

ماتوهوشیلا این توتون را برای روح بزرگ توی کیسه گذاشت، و کمی توتون رو به خاک برداشت و دعا کرد:

«ای مادر بزرگ، زمین، به من گوش کن! ما روی تو با مردم دیگری پیوند می‌بندیم، درست همین طور که تو با دادن چپق مقدس به ما با ما پیوند بسته‌ای. دوپایان، چارپایان، بالداران، و هر چه که روی تو می‌جنبند فرزندان تو اند. ما با همه کس و همه چیز قوم و خویش خواهیم بود؛ ای مادر، پس درست همان طور که ما به تو بسته‌ایم با مردم دیگر صلح می‌کنیم و با آن‌ها قوم و خویش خواهیم شد. باشد که ما با مهر و دلسوزی در آن راهی که مقدس است قدم



برداریم! ای مادر بزرگ، و مادر ما، تو را توئی این کیسه می‌گذاریم. این جا ما را یاری کن تا خویشی و صلحی پایدار برقرار کنیم!»
بعد زمین را توئی کیسه گذاشت، سر آن را بست، و موی گاومیش و کمی علف خوشبو روی آن گذاشت.

ماتوهوشیلا بعد به آن ری گفت: «تو حالا باید از این کیسه - که خیلی واکان است - نگهداری کنی؛ چون که این به راستی همان چپق مقدس است که به ما مردم سؤ داده شده، و این هم بین خیلی از ملت‌ها صلح و خویشی به وجود خواهد آورد. اما این را همیشه به یاد داشته باش که نزدیک‌ترین خویشان ما پدر بزرگ ما و پدر ما، واکان-تان‌کا، و مادر بزرگ و مادر ما زمین‌اند. تو باید با این کیسه‌ی مقدس پیش رهبران سؤ بروی، و با این کار این پیوند بسته خواهد شد.»
کیسه را توئی یک پوست آهو پیچیدند و دو سر آن را با یک ریسمان چرمی بستند تا بشود راحت آن را برد. اولین روز این آیین با این کار به آخر رسید.

روز دیگر، کمی بعد از درآمدن خورشید، ماتوهوشیلا چپقش را برداشت و به تی‌پی آن ری رفت. بعد از آن که چپق را به شش جهت پیشکش کرد، کمی از آن کشید، و آن را به آن ری داد، که او گفت، «هی هو! هی هو!» و چپق را بغل کرد. بعد از آن که چند پک زد، آن را به کسانی که توئی تی‌پی بودند داد. بعد از آن که چپق را دور گرداند، آن را به ماتوهوشیلا برگرداند، که او آن را پاک کرد و توئی کیسه گذاشت. ماتوهوشیلا بعد به سمت تی‌پی خودش رفت، که قرار بود او و رهبرهای دیگر سؤ و داناها آن جا چشم به راه ری‌یی باشند که می‌بایست با پیش‌کشی که روز پیش طرز ساختنش را به او یاد داده بودند بیاید.

سؤها چون دیدند که آن ری نزدیک می‌شود، فریاد کشیدند که «هی هو! هی هو!» و چهار نفر از آن‌ها به پیشواز او رفتند و او را به تی‌پی راهنمایی کردند. مرد ری خورشیدوار دور چادر گشت، و رو به روی ماتوهوشیلا، که سمت غرب نشسته بود، ایستاد و کوله‌بار پیشکش مقدس را روی دود گرفت. بعد با صدای بلند گفت «هی هو! هی هو!» و کوله‌بار را بغل کرد، و این طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، ای پدر، واکان-تان‌کا، به ما نگاه کن! ما خواست تو را بر این خاک به جا می‌آوریم. تو چنین چپق مقدس را به ما داده‌ای و با ما



پیوند بسته‌ای، و ما حالا این پیوند را با بستن (پیمان) صلح با ملتی دیگر که روزگاری با آن جنگ داشتیم گسترش می‌دهیم. می‌دانیم که حالا یکی از هفت آیین مقدس را که تو اول به ما بشارت داده بودی به جا می‌آوریم. باشد که این دو قوم از راه این آیین همیشه تو صلح و صفا زنده‌گی کنند، و سرمشقی برای ملت‌های دیگر باشند. با این پیشکش ملت من شاد خواهد شد. این یک روز مقدس است! خیر است! حالا ما این کوله‌بار مقدس را باز می‌کنیم، و از راه این پیشکش به تو و همه‌ی نیروهایت وابسته خواهیم بود. ای واکان-تان‌کا، به کاری که می‌کنیم نگاه کن!»

ماتوهوشیلا بعد آهسته بسته‌ی واکان را باز کرد، و چون او و مردم مثانه‌ی گاو میش را دیدند، همه فریاد کشیدند «هی یه!» چون همه می‌دانستند که این مثانه چرا این همه مقدس است. بعد ماتوهوشیلا مثانه را روی دود علف خوشبو پاک کرد و بغل کرد، در تمام مدت می‌گفت، «هی یه!» و بعد این طور دعا کرد: «دلسوز من باش! حالا که تو پیش ما آمده‌ای، مردم دست در دست فرزندان‌شان در راه مقدس قدم برخواهند داشت. من مردمم، و تو را دوست دارم، تو را عزیز می‌دارم، و همیشه مراقب تو خواهم بود. مردمی که تو از پیش آن‌ها(ری) آمدی هم تو را عزیز خواهند داشت و همیشه تو را واکان خواهند دانست.»

ماتوهوشیلا بعد مثانه را به شش جهت پیشکش کرد، و همان طور که کیسه را بغل کرده بود، سرش را می‌بوسید، مردم همه فریاد کشیدند «هی هوا!» بعد ماتوهوشیلا رو به آن ری کرد و گفت: «برای مردم ما معنای این پیشکش این است که تو برای صلح آمده‌ای و می‌خواهی با ما پیوند ببندی. آیا به این دلیل تو چنین پیشکش مقدسی آورده‌ای؟»

ری جواب داد: «بله! می‌خواهیم با شما پیوند ببندیم، پیوندی یکدلانه مثل همانی که میان قوم شما و واکان-تان‌کا هست.»

سوها از این جواب خوش حال شدند، و بعد مثانه‌ی مقدس را از چادر بیرون فرستادند و میان مردم دور گرداندند، و آن‌ها هم مثل ماتوهوشیلا آن را بغل کردند و سرش را بوسیدند. حالا برای نشان‌دادن این که پیشکش صلح ری



پذیرفته شده، و برای گذاشتن کوله بار تو مقدس ترین جا آن را گذاشتند بالای بیست و هشتمین ستون کلبه. همان طور که قبلاً گفته‌ام، این ستون بیست و هشتم نماینده‌ی واکان-تان‌کا است، چون که بیست و هفت ستون دیگر تی‌پی را نگه می‌دارد. به این ترتیب، پیشکش کردن تمام شد، و بعد ری‌ها به کلبه‌های شان برگشتند تا برای روز دیگر آماده شوند، ماتوهوشیلا هم تی‌پی مخصوصی برای آیین‌هایی که می‌بایست انجام بگیرند آماده کرد. در دو طرف مدخل این چادر مخصوص پوست گذاشتند و راهرویی درست کردند که کمابیش ده قدم درازا و حدود چهار پا بلندی داشت، و این یعنی راه زنده‌گی است که به تی‌پی ختم می‌شود؛ پس، می‌بینید کسی که پا به این راه می‌گذارد به علت این پرده‌ی پوستی نه می‌تواند به راست برگردد و نه به چپ؛ باید مستقیم به سمت مرکز برود.

روز دیگر از میان ری‌ها چهار نفر را انتخاب کردند که نماینده‌ی همه‌ی ملت (ری) باشند، و وسایلی را که برای آیین‌های آن روز لازم بود همراه داشتند. آن‌ها به کلبه‌ی که ماتوهوشیلا آماده کرده بود رفتند. ماتوهوشیلا توی چادر در غرب نشسته بود و برای ساختن محراب مقدس آماده می‌شد، اما اول گفت: «ذرتی که ما سؤها الان داریم به راستی مال ری‌هاست، و همان قدر برای‌شان عزیز و مقدس است که چپق برای ما؛ چون آن‌ها هم ذرت‌شان را از راه شهود از روح بزرگ گرفته‌اند. این خواست واکان-تان‌کا است که آن‌ها ذرت دارند. به این ترتیب، ما نه تنها ذرت گم‌شده‌ی شان را به آن‌ها برمی‌گردانیم بل که در این موقع آیینی هم به پا می‌کنیم که هم در آن صلح به وجود می‌آوریم و هم یک پیوند واقعی، که خودش بازتابی است از پیوند میان ما و واکان-تان‌کا.

«حالا دود خوشبویی درست می‌کنم که تا آسمان‌های مقدس و ستاره‌ی سحری، که روز را به تاریکی و روشنایی تقسیم می‌کند، خواهد رسید و هم این دود به چهار نیرو که نگهبان جهان‌اند خواهد رسید. این دود حالا از مادر بزرگ و مادر ما زمین بلند خواهد شد.»

ماتوهوشیلا بعد علف خوشبو را روی آتش گذاشت، و چپق مقدس، ذرت، تبر، و همه‌ی وسایل را روی دود پاک کرد؛ دیگر آماده‌ی ساختن محراب مقدس بود.



ماتوهوشیلا تبر را برداشت. و با آن به شش جهت اشاره کرد و بعد آن را در سمت غرب به خاک زد. باز با تبر به شش جهت اشاره کرد، و آن را سمت شمال به خاک زد، و همین کار را در دو جهت دیگر کرد. بعد تبر را رو به آسمان گرفت، و دوباره به مرکز خاک زد برای زمین، و بعد باز دوباره به مرکز زد این بار برای روح بزرگ. زمین را باز کرد، و با یک چوب که پاک و اول به شش جهت پیشکش شده بود، خطی از غرب به مرکز و بعد از شرق به مرکز، همین طور از شمال به مرکز، و از جنوب به مرکز کشید، و بعد چوب را به آسمانها پیشکش کرد و آهسته به مرکز زد، چوب را به خاک پیشکش کرد و باز آهسته به مرکز زد. به این ترتیب محراب ساخته شد، و همان طور که قبلاً گفتم، این محراب خیلی مقدس است چون ما این جا مرکز خاک را برقرار داشته‌ایم، و این مرکز، که در واقع همه جا هست، خانه و منزلگاه واکان-تان کا است.

ماتوهوشیلا یک خوشه‌ی ذرت برداشت، و به یک سر آن چوبی فرو کرد، و به سر دیگر آن پَر نرم عقاب بست. بعد گفت:

«این ذرت به راستی مال مردم ری است، پس به آن‌ها برگردانده می‌شود، چون آن را عزیز می‌دارند، همان طور که ما چپق‌مان را. با این خوشه‌ی ذرت که شما این جا می‌بینید دوازده معنای مهم همراه است، چون دوازده رج دانه در آن است، که ذرت آن‌ها را از نیروهای گوناگون عالم گرفته است. بعد که به چیزهای گوناگونی که می‌توان از ذرت یاد گرفت فکر می‌کنم می‌بینم اولینش این است که ما هیچ‌گاه نباید صلح و پیوندی را که این جا بسته می‌شود از یاد ببریم. اما همیشه، بالاتر از هر چیز دیگر، باید به یاد داشته باشیم که نزدیک‌ترین خویشان ما اینان‌اند: پدر بزرگ، و پدر ما واکان-تان کا، مادر بزرگ، و مادر ما زمین. چهار نیروی جهان، دو روز سرخ و آبی، دو بخش روز، (روشنایی و تاریکی)، ستاره‌ی سحری، عقاب خال خالی- که هر چه را که از ذرت مقدس است نگهبانی می‌کند-؛ و هم چپق‌مان که چون خویش ما است، چون او از مردم مراقبت می‌کند؛ و از راه اوست که ما واکان-تان کا را دعا می‌کنیم.

«کاکلی که بالای خوشه‌ی ذرت می‌روید- که این پَر نرم عقاب این جا نشان آن است- نماینده‌ی حضور روح بزرگ است، زیرا، چنان‌که گرده‌ی این کاکلی



همه جا پراکنده می شود، زنده گی بخش است، از این رو با واکان-تان کا است، که به همه چیز زنده گی می بخشد. این پر، که همیشه بالای این گیاه است، اولین چیزی است که دمیدن سحر را می بیند، و هم شب و ماه و همه ی ستاره ها را می بیند. به این دلیل ها این خیلی واکان است. و این چوب که من تو خوشه ی ذرت فرو کرده ام درخت زنده گی است که از زمین به آسمان می رسد و میوه، که خوشه است با همه ی دانه هایش، نماینده ی مردم و همه ی چیزهای عالم است. اگر بخوایم آیین هایی را که خواهیم گفت بفهمیم خوب است که این چیزها را به یاد داشته باشیم.»

ماتوهوشیلا بعد خوشه ی ذرت را به داربستی که نزدیک محراب مقدس به پا داشته بودند تکیه داد. این داربست تمثالی از داربستی بود که گوشت گاومیش را روی آن خشک می کردند، و حالا داربست خشک کننده ی ذرت بود چون، همان طور که می بینید، ذرت پیش ری ها همان قدر مهم بود که گاومیش پیش سؤها.

ماتوهوشیلا یک خوشه ی ذرت را از ساقه جدا کرد، و همان طور که آن را به آن ری می داد، گفت: «این خواست واکان-تان کا است که این ذرت به شما برگردد. در این راه ما صلح خواهیم کرد. پیوندی خواهیم بست که سرمشق ملت های دیگر خواهد شد. ما اغلب از دوازده نیروی عالم حرف می زنیم، ما این دوازده نیرو را، با سؤها و ری ها، یگانه خواهیم کرد. برای انجام این کار ری ها باید درباره ی سؤها بخوانند. من نماینده ی مردمم؛ رهبر شما نماینده ی ملت شما خواهد بود؛ و با بسته گی ما این دو ملت یکی شده با صلح زنده گی خواهند کرد. در گذشته، دو پایانی که واکان-تان کا روی این جزیره گذاشته بود با هم دشمن شدند، اما از راه این آیین صلح پیدا خواهد شد، و در آینده، از راه این آیین ها ملت های دیگر این جزیره خویشاوند هم خواهند شد.

«تو، ای ری، حالا باید وانمود کنی که با ما در جنگی؛ باید بیرون رفته دنبال دشمن بگردی، و سرودهای جنگیت را بخوانی.»

ری ها، خوشه های ذرت را به دست راست گرفته و ساقه های ذرت را به دست چپ، این طور وانمود کردند که پی دشمن، یعنی سؤها، می گردند. همان



طور که سرودهای جنگی خود را می خواندند، ساقه های ذرت را به پیش و پس تکان می دادند. تکان دادن ساقه های ذرت به این شکل خیلی واکان است، چون نشان دهنده ی ذرت است بعد از آن که دم روح بزرگ بر آن دمیده باشد، چون بعد که باد می وزد، گرده از کاکل بر ابریشم پیرامون خوشه می ریزد، که از آن راه میوه بارور می شود و می رسد.

پس می بینید که این پیوند که با مثال ذرت بیان شده همان است که ما میان این دو مردم بسته ایم.

همان طور که ری ها وانمود می کردند دارند پی دشمن خود سؤها می گردند، مردم همه به تماشای آن ها جمع شده بودند، و همه واقعا شاد بودند، چون کاری را که این جا انجام می گرفت می فهمیدند. ری ها جلو تی بی پی که چهار سؤ در آن بودند ایستادند؛ رهبر ری ها رو کرد به دلاورهایش و گفت:

«از شما کدام یک اولین کسی خواهد بود که جنگ را شروع کند؟ حالا تو باید به این چادر حمله کنی و بعد بروی تو و ماتوهوشیلا را اسیر کنی؛ و بعد ما بقیه را اسیر خواهیم گرفت. اما اول باید از کارهای بزرگی که تو جنگ کرده ای برای ما بگویی.»

ری انتخاب شده شروع کرد به رجزخواندن، و بعد از آن، مردم همه فریاد کشیدند «هی هو! هی هو!» و زن ها کل کشیدند. حرفش که تمام شد، ری ها به تی بی پی هجوم آوردند. ری های دیگر سؤهای دیگر را اسیر گرفتند و بیرون آوردند. ری ها به خواندن سرودهای جنگی ادامه دادند، و مردم همه، از ری و سؤ، خیلی خوش حال بودند و به یک دیگر خوردنی، پوشاک، و حتا اسب هدیه می دادند. بعد دسته یی به راه افتاد، به رهبری ری ها که همان طور ساقه های ذرت را تکان می دادند، و بعد از آن ها پنج سؤی اسیر می آمدند، در میان آن ها یک زن لاکوتا، یک پسر کوچک و یک دختر بودند، چون این دسته نماینده ی همه ی ملت بودند. ری ها بچه ها را قلم دوشان می بردند، و آخر این گروه خواننده ها و طبال ها می آمدند، و همه ی مردم دو ملت که تماشا می کردند. این دسته چهار بار ایستادند، و هر بار مثل گرگ های کایوت زوزه می کشیدند، چون این کاری است که همیشه گروه جنگجوها که از جنگ برمی گردند می کنند. به زودی این ها به



چادر مقدسی که وسط حلقه‌ی اردوگاه عَلم کرده بود رسیدند، و سُوهای اسیر را به فرش‌هایی که سمت غرب چادر انداخته بودند راهنمایی کردند، روی این فرش‌ها هدیه‌های زیادی گذاشته بودند که در واقع بنا بود ری‌ها آن‌ها را به سُوها بدهند.

یاری‌گرهای ری بعد پوستین‌های پوست گاو میش را برداشتند و آن‌ها را در برابر آن پنج سُو و رهبر ری گرفتند. به این کار می‌گویند «پنهان کردن هُونکاها». بعد یک جنگجو و یک زن ری رفتند پشت آن پرده و شروع کردند به رنگ کردن صورت سُوها. زن، صورت زن و دختر سُو را قرمز کرد، و جنگجوی ری صورت مردها و پسربچه‌ی لاکوتا را، با یک دایره‌ی آبی دور صورت، و یک خط آبی روی پیشانی، روی استخوان‌های هر دو طرف صورت و روی چانه. و در تمام مدتی که این چند نفر را رنگ می‌کردند، ری‌ها همان طور ساقه‌های ذرت را تکان می‌دادند، و سرود مقدس‌شان را می‌خواندند. پَرهای نرم عقاب را از خوشه‌های ذرت درآوردند و به موی سُوها زدند. این موقع، یک کاسه‌ی سرگاو میش را قرمز کردند و با چهار خط چهار نیرو را روی آن کشیدند؛ سُوی دو چشم و دماغ جمجمه سلوی فرو کردند، و بعد آن را رو به شرق گذاشتند روی یک کپه‌ی خاک که از جایگاه مقدسی کنده بودند.

بعد پوستین‌ها را کنار زدند تا همه بتوانند سُوهایی را که رنگ شده بودند ببینند. شاید این جا باید توضیح بدهم که این کار نشانه‌ی چیست. این مردم با رنگ شدن عوض شده‌اند؛ دوباره به دنیا آمده‌اند، و با این کار مسئولیت‌های تازه، تعهدات تازه، و پیوند تازه پیدا کرده‌اند. این تغییر آن قدر مقدس است که باید تو تاریکی صورت بگیرد؛ باید از چشم مردم پنهان باشد. اما پرده را که بردارند آن‌ها پاک و آزاد از نادانی جلوه می‌کنند، و دیگر باید همه‌ی رنج‌های گذشته از یادشان رفته باشد. آن‌ها حالا با ری‌ها یگانه‌اند؛ و این پیوند بسته شده است.

ری‌ها همان طور که ساقه‌های ذرت را تکان می‌دادند می‌خواندند:

این‌ها همه خوش [هُونکا] یک‌دیگرند.

این‌ها همه خوشان هم‌اند.



هونکاپی: خویش گرفتن

۱۴۳

بعد برگشتند به هر یک از چهار جهت و این طور می خواندند:

تو، ای نیروی جایی که خورشید در آن می نشیند:

تو خوشاوند مایی.

تو، ای نیروی جایی که غول در آن زنده گی می کند:

تو خوشاوند مایی.

تو، ای نیروی جایی که خورشید از آن در می آید:

تو خوشاوند مایی.

تو، ای نیروی جایی که روی مان همیشه به آن سمت است!

تو خوشاوند مایی.

و بعد رو به آسمان کرده این طور خواندند:

آن خوشاوند!

و روی زمین خم شده، و هم روی گاو میش، این طور خواندند:

زمین خوشاوند ما است.

و سرآخر، همان طور که ذرت را بالای سر آن پنج سو تکان می دادند این طور

خواندند:

این چهار تن خوشاوند ما هستند؛

ما همه خوشان یک دیگریم؛

ما همه یکی هستیم!

بعد ماتوهوشیلا بلند شد، و چپق را از داریست برداشت و وسط تی پی ایستاد.



بعد دست راستش را بالا برد و چپق را با دست چپ بلند کرد، و این طور دعا کرد:

«ای واکان- تانکا، من دست به سوی تو برمی دارم. تو در این روز کنار ما ایستاده‌ای. من چپقم را به تو پیشکش می‌کنم. به تو نیز، ای نیروی بالدار جایی که خورشید در آن می‌نشیند، این چپق را پیشکش می‌کنیم. ما در این روز مقدس، هر چه را که در عالم مقدس است یگانه کرده‌ایم. در این روز یک پیوند حقیقی بسته شده است. در این روز صلح بزرگی پدید آمده است. ای پدر بزرگ، واکان- تانکا، این جا روی این خاک، خواستت، که تو به ما آموخته‌ای، به جا آورده شده است. باشد که این صلح و این پیوند همیشه برقرار باشد، و باشد که هیچ کس و هیچ چیز هیچ وقت آن را به هم نریزد. حالا باید آن را کامل کرد؛ صلح خواهد بود، و این مردمان در راهی که سرخ و مقدس است با هم قدم برخواهند داشت.»

بعد رو به مردم کرد و گفت: «حالا کمابیش این کار تمام شده، چون ما با هم خویشاوند شده‌ایم؛ یگانه شده‌ایم! شما ای مردم ری، ذرتی را که عزیز می‌داشتید، اما از دست داده بودید، به شما برمی‌گردانیم!»

این موقع مردم همه فریاد شادی و زنان کل کشیدند. باز سرودخوانی را از سر گرفتند، و دو نفر از ری‌ها با ساقه‌های ذرت رو به در شرقی به رقص پرداختند، و بعد پنج دفعه به سمت پنج سو هجوم آوردند، و بعد از این کار از تکان دادن (ساقه‌ها) و رقصیدن دست کشیدند.

خوراک فراوانی به تی‌پی آوردند و رهبر ری‌ها که پاره‌های گوشت خشک شده‌ی گاو میش را روی دود علف خوشبو پاک می‌کرد گفت: «ای واکان- تانکا، به من نگاه کن و با من مهربان باش! این گوشت هوکسی چان کی یا [ریشه یا تخم] است، باید آن را توئی دهن تو گذاشت، و این جان و تن تو خواهد شد، که روح بزرگ با همه‌ی خوبیش آن را به تو داده است. چون او دلسوز توست، پس تو هم باید دلسوز دیگران باشی!»



این را رهبر ری، همان طور که گوشت مقدس را به دهن هر یک از چهار سو می گذاشت، گفت؛ و بعد او و ماتوهوشیلا راه افتادند و وسط چادر رو به روی هم نشستند. پیش ماتوهوشیلا کاسه‌ی سرگاو میش و چیق بود، و پیش رهبر ری خوشه و چهار ساقه‌ی ذرت. بعد رهبر ری پاره‌ی از گوشت گاو میش را برداشت و بعد از آن که آن را تو دود علف خوشبو پاک کرد جلو ماتوهوشیلا گرفت (وگفت):

«هو! ای فرزند! من پدر تو خواهم بود. در این روز که از آن واکان-تان کاست او چهره‌ی ما را دیده است؛ سپیده‌ی این روز ما را دیده است، و مادر بزرگ ما زمین به ما گوش کرده است. ما این جا در مرکزیم، و چهار نیروی عالم تو ما به هم می‌رسند. من این گوشت را به دهن تو خواهم گذاشت، و از این به بعد تو هیچ وقت ترسی از خانه‌ی من نخواهی داشت، چون خانه‌ی من خانه‌ی توست، و تو فرزند منی!»

رهبر بعد گوشت را تو دهن ماتوهوشیلا گذاشت، و با این کار مردم ری همه شاد شدند و شکر کردند، چون با این کار دو ملت یکی شده بودند. بعد ماتوهوشیلا هم پاره‌ی از گوشت برداشت، آن را روی دود پاک کرد، و جلو رهبر ری گرفت، و گفت:

«هو، پدر ما امروز خواست روح بزرگ را به جا آورده‌ایم، و از این راه پیوند خویشی و صلح بسته‌ایم، نه فقط بین خودمان، بل که بین خودمان و همه‌ی نیروهای عالم. سپیده‌ی این روز حتماً ما را دیده، و امروز با من گاو میشی بوده است، که این جا روی زمین سرچشمه‌ی زنده‌گی ما، و نگهبان مردم است؛ و با من چیق مقدس ما بوده است، که غذای روح مردم ما را می‌دهد؛ و هم ما با خود ذرت شما را داشته‌ایم، که برای شما خیلی مقدس است، و ما با آن صلح پدید آورده و خویشی ایجاد کرده‌ایم. من این خوراک را تو دهن تو می‌گذارم، از این رو هیچ وقت ترسی از خانه‌ی من نخواهی داشت، چون که آن خانه، خانه‌ی توست. باشد که با این کار واکان-تان کا با ما مهربان باشد.»

بعد ماتوهوشیلا گوشت را تو دهن رهبر ری گذاشت، و سوا همه آفرین گفتند و شکر کردند. بعد ماتوهوشیلا چیق را برداشت و روشن کرد، و به شش



جهت پیشکش کرد، و بعد از آن که چهار پک زد آن را به رهبر ری داد و گفت: «هو، پدر! این را بگیر و جز با حقیقت دروند دلت آن را نکش.»

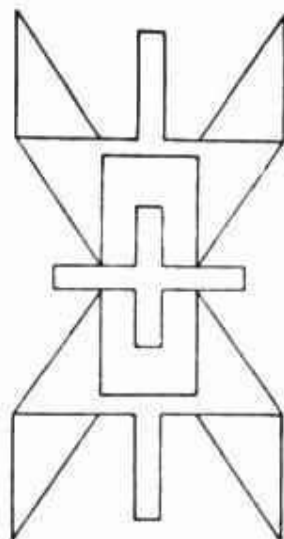
رهبر ری چپق مقدس را گرفت، به شش جهت پیشکش کرد و بعد از آن که چهار پک زد آن را میان مردم دورگرداند. تک تک مردم ری و سو چپق کشیدند، و حتا بعد از آن که آتش چپق خاموش شد، آن را به لب می بردند و بغل می کردند. همان طور که چپق میان مردم دست به دست می گشت، رهبر ری به ماتوهوشیلا گفت:

«هو، پسر! تو ذرتی را که واکان-تانکا به ما داده بود به ما برگردانده‌ای، اما تو از شهودی که داشتی آن را از ما گرفتی. چون ما می خواستیم که ذرت به ما برگردانده شود پیش شما آمدیم و صلح را پیشکش آوردیم؛ اما شما با خویشی بی که امروز بستید بیش از آن به ما داده‌اید. حالا برای آن که بسته گی ما محکم تر شود من قسمتی از این ذرت را به شما برمی گردانم و به شما اختیار می دهم که از آن توی آیین های تان استفاده کنید. شاید حالا شما هم آن را مثل ما مقدس بدانید.»

مردم همه از این که این کار بزرگ انجام گرفته بود شاد بودند، و بعد جشنی به پا کردند که تمام شب ادامه داشت.

این جا دلم می خواهد این نکته را بگویم که از راه این آیین ها صلحی سه گانه برقرار شد. اولین صلح، که مهم ترین آن ها است، صلحی است که در روان انسان ها پیدا می شود و آن موقعی است که پیوند و یگانه گی خود را با عالم و تمام نیروهایش می فهمند، و می فهمند که واکان-تانکا تو مرکز عالم خانه دارد، و این را دریابند که این مرکز به راستی همه جا هست، تو هر یک از ما. این صلح واقعی است و صلح های دیگر همه بازتاب آنند. صلح دوم آن است که میان دو تن بسته می شود، و صلح سوم میان دو ملت. اما از این ها گذشته، باید بدانید که هرگز میان ملت ها نمی تواند صلحی در کار باشد مگر آن که اول آن صلح حقیقی، همان طور که بارها گفته ام، در روان انسان ها شناخته شود.

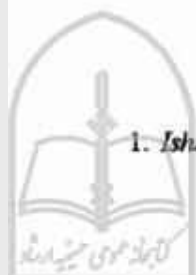




ایشنا تا اوی چا لووان^۱: آماده کردن دختر برای زن شدن

این آیین‌ها بعد از اولین دوره‌ی ماهانه‌ی دختر انجام می‌گیرد. این‌ها مهم‌اند چون این موقعی است که یک دختر جوان زن می‌شود، و باید معنای این تغییر و وظایفی را که بعداً باید به عهده بگیرد بفهمد. او باید بداند تغییری که در او پیدا می‌شود مقدس است، چون حالا او مثل زمین مادر خواهد بود و خواهد توانست فرزندی بزاید، که باید با تقدس پرورده شوند. دیگر آن که باید بداند هر ماه موقع قاعدگی تأثیری با خود دارد که باید مراقب آن باشد، چون حضور یک زن در این وضع شاید نیروی یک مرد مقدس را از او بگیرد. پس، او باید به دقت آیین‌های تطهیر را، که این‌جا وصف خواهم کرد، به جا آورد، چون این آیین‌ها را واکان-تانکا از راه شهود به ما داده شده است.

1. *Ishna Ta Awi Cha Lowan*



پیش از این که این آیین‌ها^۱ به ما برسد رسم این بود که زن یا دختر جوان در هر دوره‌ی ماهانه می‌بایست به تی‌پی کوچکی جدا از حلقه‌ی اردوگاه برود؛ برایش غذا می‌بردند، و هیچ‌کس دیگر نمی‌بایست به تی‌پی نزدیک شود. در اولین ماهانه‌ی دختر جوان، زنی بزرگ‌تر از او چیزهایی را که یک زن باید بداند، حتا دوختن چارق و جامه را، یادش می‌داد. این زن بزرگ‌تر که به آن دختر یاری می‌کرد می‌بایست شخص خوب و مقدسی باشد، چون این موقع‌ها فضیلت‌ها و عادات او به دختر جوانی که پاک می‌شد می‌رسد. دختر جوان پیش از آن که اجازه داشته باشد پیش خانواده و مردمش برگردد می‌بایست تو چادر بی‌تی‌پی هم پاک شود. اما من حالا برای تان می‌گویم که این آیین‌های نو، که در آن دختران جوان‌مان را برای زن‌شدن آماده می‌کنیم، چه طور به دست ما رسید.

لاکوتایی به نام آهسته‌گاو [تاتان‌کا هون‌کشینه] ^۲ وقتی تو شهودی دید که گوساله‌ی گاومیشی را مادرش پاک می‌کند، و آهسته‌گاو از نیروی این شهود یک مرد مقدس (ویچاشا واکان) شد و فهمید که به او آیین‌هایی داده‌اند که برای سود دختران ملتش به کار برده شود.

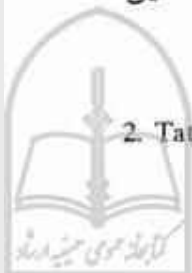
چند ماه بعد از آن که آهسته‌گاو به این شهود رسید، دختر چهارده‌ساله‌ی بی‌نام زن ماده‌گاومیش سفید پیدا می‌شود، به اولین عادت ماهانه‌اش رسید، و فوراً فکر شهود آهسته‌گاو تو دل پدر دختر به نام پَر به سر افتاد. رو این حساب، چپق پُری برداشت و به آهسته‌گاو پیشکش کرد، که او آن را پذیرفت، و گفت: «هی هو! هی هو! این چپق مقدس را چرا آورده‌ای؟»

پَر بر سر در جواب گفت «من دختری دارم که اولین دوره‌ی ماهانه‌اش را می‌گذراند. از تو می‌خواهم که او را پاک و آماده‌ی زن‌شدن کنی، چون من می‌دانم که تو به شهودی خیلی نیرومند رسیده و از آن یاد گرفته‌ای که چه طور باید این کار را از راهی بهتر و مقدس‌تر از آن چه ما پیروی می‌کنیم انجام داد.»

آهسته‌گاو جواب داد که «حتماً، من این کار را همان طور که تو می‌خواهی انجام می‌دهم. مردم گاومیش - که واکان - تان‌کا به آن‌ها آموخته است، و آن‌ها این

۱. ایشنا تا آوی جا لروان: در لغت یعنی «آن‌ها تنها برای او می‌خوانند».

۲. Tatanka Hunkeshne (گاومیش‌کندرو)



آیین را به ما داده اند - بعد از دوپایان قرار دارند، و از راه های زیاد سرچشمه ی زنده گی ما هستند. چون زن ماده گاو میش سفید بود که در آغاز مقدس ترین چپق ما را برای ما آورد، و از آن موقع ما با چارپایان و هر چه می جنبد خویشاوند بوده ایم. تانانکا - گاو میش - نزدیک ترین خویشاوند چارپایی است که ما داریم، و آن ها مثل یک ملت زنده گی می کنند، مثل ما. خواست پدر بزرگ ما واکان - تانکا است که این طور باشد؛ این خواست اوست که دوپایان این آیین را این جا روی زمین به پا دارند. ما حالا آیین مقدسی را به پا می داریم که برای همه ی مردم خیلی فایده دارد. این راست است که همه ی چارپایان و همه ی مردمی که تو عالم می جنبند این آیین تطهیر را دارند، خصوصاً خویشاوند ما گاو میش. چون همان طور که من دیده ام، آن ها هم بچه هاشان را پاک و آماده ی باروری می کنند. روزی که این کار انجام می گیرد مقدس است، و واکان - تانکا و همه ی مردمی را که می جنبند خشنود می کند. اول باید تمام این مردم، و همه ی نیروهای عالم را تو ی چپق بگذارید تا ما با آن ها صدایی به روح بزرگ بفرستیم!

«من برای دخترت، که پاک است، و می خواهد زن شود، جای مقدسی خواهم ساخت. سپیده ی سحر، که روشنایی واکان - تانکا است، به این محل خواهد تابید، و همه مقدس خواهند بود.»

«فردا درست بیرون حلقه ی اردوگاه باید یک تی پی بسازی، که راهی سرپوشیده به آن برسد، همان طور که تو آیین هون کاپی (خویش گرفتن) انجام می گیری، و بعد باید این چیزها را تهیه کنی:

یک کاسه ی سر گاو میش

یک فنجان چوبی

چند میوه ی گیلاس

آب

علف خوشبو

سلوی

یک چپق

قدری توتون ری



کین نی کین نیک

یک کارد

یک نبر سنگی

کمی رنگ سرخ و آبی

بعد پو به سر اسب و هدیه‌های دیگر به آهسته‌گاو پیشکش کرد، و بعدش رفت که برای فردا آماده شود.

روز دیگر همه چیز توی تی‌پی مقدس آماده بود، و مردم همه آن‌جا جمع شده بودند، مگر زن‌هایی که مشغول تهیه‌ی میهمانی بعد از آیین بودند. آهسته‌گاو سمت غرب تی‌پی نشسته بود و جلوش روی خاک جایی کنده و پاره‌یی آتش توش گذاشته بودند. آهسته‌گاو علف خوشبو را روی آتش گرفت و دعا کرد:

«ای پدر بزرگ واکان-تان‌کا، ای پدر واکان-تان‌کا، من گیاه مقدس تو را به تو پیشکش می‌کنم. ای مادر بزرگ، زمین - که ما از او می‌آییم، و ای مادر، زمین - که میوه‌ی فراوان تو شکم دارد - گوش کنید! من می‌خواهم دودی درست کنم که به آسمان‌ها رخنه خواهد کرد، حتا تا پدر بزرگ ما واکان-تان‌کا هم خواهد رسید؛ این دود سراسر عالم پراکنده خواهد شد، و با همه چیز تماس خواهد گرفت!»
آهسته‌گاو بعد از آن که علف خوشبو را روی آتش گذاشت، اول چپق و بعد همه‌ی وسایلی را که می‌بایست تو این آیین به کار برده شود پاک کرد.

آهسته‌گاو گفت: «آن چه امروز انجام خواهد گرفت به یاری نیروهای عالم کامل خواهد شد. باشد که آن‌ها ما را یاری کنند تا این دختر را که زن خواهد شد پاک و مقدس کنیم. من حالا این چپق را پر می‌کنم، و با این کار همه‌ی نیروهایی را که امروز این‌جا به ما یاری می‌کنند توی آن خواهم گذاشت!»

آهسته‌گاو اول خودش را روی دود پاک کرد، و بعد چپق را به دست چپ گرفت و کمی توتون برداشت و این‌طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ واکان-تان‌کا، می‌خواهیم از راه این چپق صدایی به تو بفرستیم. این روز خاصی است، چون ما می‌خواهیم این دختر جوان را به نام زن ماده‌گاو میش سفید پیدا می‌شود پاک کنیم. برای همه‌ی نیروهای عالم تو این چپق جایی هست، پس به ما عنایت کن و پیشکش ما را قبول کن!



«تو ای جایی که خورشید در آن می نشیند، که نگهبان چپقی، و خیلی ترسناک می آیی تا عالم و مردمش را پاک کنی، ما می خواهیم این چپق را به واکان-تان کا پیشکش کنیم و امروز به یاری تو محتاجیم، خصوصاً به آب های پاک کننده ات، چون ما می خواهیم نه فقط یک دختر جوان را، بل که همه ی یک نسل را هم پاک و مقدس کنیم. ما را با دو روز سرخ و آبیت یاری کن! برای تو تو ی این چپق جایی هست!»

آهسته گاو این توتون را تو ی چپق گذاشت، و بعد توتون به آن طرف که بادهای پاک کننده از آن جا می آیند (شمال) برداشت و دعا کرد:

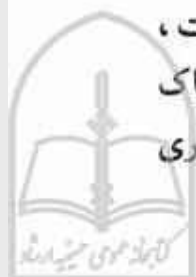
«تو، ای وازیای غول، نیروی شمال، که با بادهای نگهبان تندرستی مردمی و خاک را با سفید کردن آن پاک می کنی، تو آنی که راهی را که مردم ما روی آن قدم برمی دارند نگاه می کنی. ما را امروز خصوصاً با نفوذ پاک کننده ات یاری کن، چون می خواهیم باکره یی را مقدس کنیم که نامش این است: زن ماده گاو میش سفید پیدا می شود، که از او نسل های مردم ما پیدا خواهند شد. برای تو تو ی این چپق جایی هست، ما را با دو روز نیکت یاری کن!»

آهسته گاو نیروی شمال را تو ی چپق گذاشت، و بعد کمی توتون به طرفی که روشنایی از آن جا می آید برداشت، و به دعا ادامه داد:

«تو، ای هونت کا، ای هستی و نیروی جایی که سپیده ی سحر و روشنایی واکان-تان کا از آن جا می آید؛ تویی که بلندبالی، و به مردم دانایی می دهی، امروز از فرزانه گی ات به این باکره بده به نام زن ماده گاو میش سفید پیدا می شود، که می خواهد پاک شود. ما را با دو روز سرخ و آبیت یاری کن. برای تو تو ی این چپق جایی هست.»

آهسته گاو بعد این نیروی جایگاهی را که روشنایی از آن می آید تو ی چپق گذاشت و بعد کمی توتون به جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است (جنوب) برداشت و این طور دعا کرد:

«تو، ای قوی سپید، نیروی جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است، که راه نسل ها و هر چه را که می جنبد به فرمان داری، می خواهیم باکره یی را پاک کنیم که نسل های آینده ی او شاید به طرز مقدسی در راهی که تو به فرمان داری



قدم بردارند. برای تو توی این چپق جایی هست! ما را با دو روز سرخ و آبیت یاری کن!»

آهسته گاو بعد نیروی جنوب را توی چپق گذاشت و بعد کمی توتون به آسمان‌ها برداشت و ادامه داد:

«ای واکان-تان‌کا، ای پدر بزرگ، ما را نگاه کن! ما می‌خواهیم که این چپق را به تو پیشکش کنیم!» (بعد توتون را روی زمین گذاشت):

«تو، ای مادر بزرگ-که برای او نسل‌های مردم قدم برداشته‌اند-باشد که زن ماده‌گاو میش سفید پیدا می‌شود و نسل‌های او از زمستان‌هایی که می‌آیند روی تو با تقدس قدم بردارند. ای مادر ما زمین، که میوه می‌دهد و برای نسل‌ها مثل مادر است، این باکره‌ی جوان که امروز این جاست پاک و مقدس خواهد شد؛ باشد که او مثل تو باشد، و باشد که بچه‌های او و بچه‌های بچه‌های او به طرز مقدسی تُو راه مقدس قدم بردارند. ای مادر بزرگ و مادر ما را یاری کن، با دو روز سرخ و آبیت!»

زمین، چون مادر بزرگ و مادر، که حالا توی توتون بود، توی چپق گذاشته شد، و بعد آهسته گاو دوباره کمی توتون رو به آسمان‌ها بلند کرد و این طور دعا کرد:

«ای واکان-تان‌کا، ما را نگاه کن! می‌خواهیم این چپق را به تو پیشکش کنیم.» (بعد همان توتون را رو به کاسه‌ی سر گاو میش می‌گیرد): «تو، ای خویشاوند چارپای ما، ای آن‌که از همه‌ی مردم چارپا به ما نزدیک‌تری، تو را هم باید توی این چپق گذاشت، چون تو به ما یاد داده‌ای که چه طور خود را پاک کنیم، و این راه توست که ما آن را در پاک کردن زن ماده‌گاو میش سفید پیدا می‌شود به کار می‌بریم. ای چارپا، من آب، رنگ، آب گیلان، و علف را به تو پیشکش می‌کنم. برای تو توی این چپق جایی هست، ما را یاری کن!»

به این ترتیب همه‌ی مردم چارپای گاو میش توی چپق گذاشته شدند، و بعد آهسته گاو برای آخرین بار توتون را رو به واکان-تان‌کا بلند کرد و این طور دعا کرد:

«ای واکان-تان‌کا و همه‌ی نیروهای بالدار عالم، به ما نگاه کنید! من این



توتون را خصوصاً به تو، سر همه ی نیروها- که عقاب خال خالی نماینده ی آن است و تو عمق آسمان ها زنده گی می کند- پیشکش می کنم و او از هر چه آن جاست نگهبانی می کند! ما می خواهیم دختر جوانی را که به زودی زن خواهد شد پاک کنیم. باشد که تو آن نسل هایی را که از او پیدا خواهند شد نگهبانی کنی! برای تو توئی این چپق جایی هست، ما را با دو روز سرخ و آیت یاری کن!»

چپق را، که حالا تمامی عالم را توئی خودش دارد، به داربست خشک کننده ی کوچک تکیه دادند، همان طور که «پای»ش روی خاک بود، و «دهن»ش رو به آسمان ها. بعد آهسته گاو آماده ی ساختن جایگاه مقدس شد، و فقط خویشان نزدیک زن ماده گاو میش سفید پیدا می شود اجازه داشتند توئی تی پی بمانند، چون آیین هایی که می بایست انجام بگیرد خیلی مقدس تر از آن بود که همه ی مردم آن ها را ببینند.

آهسته گاو گفت: «واکان- تان کا پیوند چهارگانه یی به مردم داده است - پیوند با پدر بزرگ، با پدر، با مادر بزرگ، و با مادر ما. این ها همیشه نزدیک ترین خویشان ما هستند. چون هر چه خوب است چهار بار انجام می گیرد، دو پایان با چهار دوران قدم برخواهند داشت، با همه قوم و خویش خواهند شد، نزدیک ترین خویشاوند ما میان چارپایان، تاتان کا - گاو میش - است، و من می خواهم به شما بگویم که آن ها با من پیوند بسته اند. من می خواهم برای این باکره - زن ماده گاو میش سفید پیدا می شود - جایگاه مقدسی بسازم، و من نیروی انجام دادن این کار را از گاو میش گرفته ام. همه چیز و همه ی موجودات امروز این جا جمع شده اند تا شاهد این کار باشند و ما را یاری کنند. چنین باشد! هچتو ولو!»

بعد با علف خوشبو دود درست می شود، و آهسته گاو، روی آن ایستاده، دوباره سرپایش را پاک می کند. این کار که تمام شد، قبل از ساختن جایگاه مقدس، لازم بود که آهسته گاو به همه ی مردم نشان دهد که او به راستی از گاو میش نیرو گرفته است؛ بعد او شروع کرد به خواندن سرود مقدسی که گاو میش یادش داده بود:

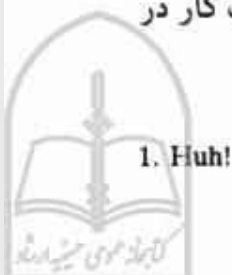


آن‌ها به دیدنش می‌آیند!
می‌خواهم جایی بسازم که مقدس است.
آن‌ها به دیدنش می‌آیند.
زن ماده‌گاو میش سفید پیدا می‌شود
به شیوه‌ی واکان نشسته است.
آن‌ها همه به دیدنش می‌آیند.

درست موقعی که آهسته‌گاو این سرود را تمام کرد، «هو!» ای بلندی می‌کشد مثل ماغ‌گاو میش. این کار را که کرد گرد قرمزی از دهنش بیرون آمد، درست مثل کاری که ماده‌گاو میش موقع گوساله‌داری می‌کند. آهسته‌گاو شش بار این کار را کرد، دود قرمز را به دختر و به جایگاه مقدس دمید؛ توئی تمام تی‌پی چیزی جز این دود قرمز نبود، و اگر بچه‌هایی بودند که از دز تی‌پی سرک می‌کشیدند، می‌ترسیدند و در می‌رفتند، مثل این که واقعاً منظره‌ی خیلی ترسناکی بود.

بعد آهسته‌گاو تبر سنگیش را برداشت، و بعد از آن که آن را روی دود علف خوشبو پاک کرد، نزدیک به مرکز تی‌پی آهسته زد به خاک و بعد شروع کرد به کندن چالی به شکل غلت‌گاه گاو میش، و خاک را به شکل کپه‌ی کوچکی درست سمت شرق این جایگاه مقدس جمع کرد. بعد با دو انگشت کمی توتون برداشت و، بعد از آن که آن را رو به آسمان‌ها گرفت، وسط این جایگاه گذاشت؛ بعد با توتون خطی از غرب به شرق و خط دیگری از شمال به جنوب کشید، و به این ترتیب یک صلیب درست کرد. حالا کل عالم توئی این جایگاه مقدس بود. بعد آهسته‌گاو کمی رنگ آبی برداشت، و بعد از بلند کردن آن به آسمان‌ها، مرکز جایگاه مقدس را با آن لمس کرد. با رنگ بیش‌تری بالای توتون خط‌های آبی کشید، اول از غرب به شرق، و بعد از شمال به جنوب.

به کار بردن این رنگ آبی، اگر معنای آن را بفهمید، خیلی مهم و خیلی مقدس است، چون، همان طور که بارها گفته‌ام، نیروی یک چیز یا یک کار در



فهم معنای آن است. آبی، رنگ آسمان هاست، و با گذاشتن رنگ آبی روی توتون - که نماینده‌ی زمین است - ما زمین و آسمان را یگانه می‌کنیم، و همه یگانه می‌شوند.

بعد آهسته‌گاو کاسه‌ی سرگاو میش را روی کپه‌ی خاک گذاشت، که صورتش رو به شرق بود؛ بعد یک خط سرخ دور سرش کشید و یک خط سرخ راست وسط دو شاخش که تا پایین پیشانی می‌رسید. بعد گلوله‌های سلوی را توی دو کاسه‌ی چشمش گذاشت. و بعد هم یک کاسه‌ی چوبی جلو دهنش گذاشت. گیلای‌ها را توی آب ریخت، چون این‌ها نماینده‌ی میوه‌های خاک‌اند، و مثل میوه‌های دوپایان‌اند. درخت گیلای که می‌بینید عالم است، و از زمین تا آسمان گسترده است؛ میوه‌های درخت هم مثل ما دوپایان سرخ‌اند، مثل همه‌ی میوه‌های مادر ما زمین‌اند؛ به این دلیل و خیلی دلیل‌های دیگری که می‌توان آورد، این درخت برای ما خیلی مقدس است.

بعد آهسته‌گاو با علف خوشبو و پوست درخت گیلای و موی گاو میش - زنده کوله‌باری درست کرد. این مو خیلی مقدس است چون که از یک درخت زنده گرفته شده است، چون همان طور که می‌بینید مردم گاو میش هم دینی دارند، و این پیشکشی است که آن‌ها به درخت کرده‌اند.

بعد به زن ماده‌گاو میش سفید پیدا می‌شود گفتند بیایستد، و این کوله‌بار چیزهای مقدس را روی سرش نگاه دارد، و آهسته‌گاو گفت:

«آن چه روی سر توست مثل واگان-تان‌کا است، چون بعد که بیایستی از زمین به آسمان می‌رسی؛ به این ترتیب، هر چه روی سر توست مثل روح بزرگ است. تو درخت زنده‌گی هستی. حالا پاک و مقدسی، و شاید نسل‌های تو که می‌آیند بارور باشند. جایی که پای تو برسد مقدس خواهد بود، برای این که از این به بعد تو همیشه نفوذ خیلی بزرگی با خود داری. باشد که چهار نیروی عالم به پاک کردن تو یاری کنند، چون، من همان طور که نام هر نیرو را می‌برم، این کوله‌بار را به پهلوی تو می‌مالم. باشد که آب‌های پاک‌کننده‌ی جایی که خورشید در آن می‌نشیند تو را پاک کنند! باشد که تو مثل برف پاک‌کننده‌ی باشی که از جایگاه زنده‌گی وازیا می‌آید. سحر که سپیده به تو بدمد، باشد که از ستاره‌ی



سحری دانایی بگیری. باشد که نیروی جایی که ما همیشه روی مان به آن است تو را پاک کند، و باشد که آن مردم که توئی این راه راست و خیر قدم برداشته اند به پاکی تو یاری کنند. باشد که تو مثل قوی سپیدی باشی که توئی این جایگاه، که تو روی به آن سمت داری، زنده گی می کند، و باشد که بچه های تو مثل بچه های این قو پاک باشند!»

دختر جوان نشست، و آهسته گاو شروع کرد به توضیح دادن به مردم که چه طور این نیرو را توئی یک شهود از گاو میش یافته است.

«مردم بزرگی دیدم که بار سفر می بستند و اردوی خود را برمی چیدند. رفتم طرف شان، و آن ها ناگهان توئی یک حلقه جمع شدند و من میان آن ها بودم. بعد بچه یی را آوردند میان آن حلقه، و به من گفتند که این بچه باید بنا بر رسم مردم شان پاک شود. آن ها بعد جای مقدسی ساختند، یک غلت گاه گاو میش، همان طور که ما این جا ساخته ایم، و بچه را توئی آن گذاشتند و از من خواستند که به او بدم، اما زود گفتند که راه خودشان را نشانم می دهند که بهتر است، و فوری مبدل به گاو میش شدند، و بعد نره گاو بزرگی آمد و گرد قرمزی به گوساله ی کوچکی که توئی آن مرکز بود دمید. همان طور که گوساله آن جا دراز کشیده بود گاو میش ها می آمدند و او را می لیسیدند، خرناس می کشیدند و دود سرخ مقدسی از بینی و دهان شان بیرون می آمد. آن ها به من گفتند این راه پاک کردن بچه هاشان است. دیگر آن گوساله ی کوچک که پاک شده بود، به طرز مقدسی به راه خواهد افتاد و میوه خواهد آورد، و با این به راه افتادن تا پایان چهار دوران سفر خواهد کرد؛ او چون رهبر مردمش توئی راه مقدس قدم برخواهد داشت، و به فرزندانش هم خواهد آموخت که توئی راه زنده گی با تقدس قدم بردارند. بعد از آن که این را نشانم دادند و گفتند که او پدر بزرگ من است، ماده گاو میشی نشانم دادند و گفتند مادر بزرگ من است، و سر آخر هم ماده گاو میش جوان تری نشانم دادند و گفتند او مادر من است. گفتند من با این چهار خویش پیش مردمم برگردم و هر چه را که آن جا یادم داده اند به شما یاد بدهم. این بود آن چه من دیدم، و این است آن چه من این جا در پاک کردن یکی از مردمم به این طرز انجام می دهم؛ چون که این باکره، زن ماده گاو میش سفید پیدا



می شود، همان گوساله‌ی کوچک است که من دیدم. حالا او را می‌برم تا از آب مقدس بخورد، که آب زنده‌گی است.»
آهسته‌گاو بعد شروع کرد به خواندن یکی دیگر از سرودهای مقدسش:

این مردم مقدس‌اند:
آن‌ها از سراسر عالم به دیدن آن آمده‌اند.
زن ماده‌گاو‌میش سفید پیدا می‌شود این‌جا
مقدسانه نشسته است؛
آن‌ها همه به دیدنش می‌آیند.

بعد آهسته‌گاو شاخ‌های کاسه‌ی سر‌گاو‌میش را برداشت، همان طور که سرود مقدس را می‌خواند، دود سرخی از دماغ آن کاسه بیرون می‌آمد. او که مثل گاو‌میش رفتار می‌کرد شروع کرد که با آن کاسه‌ی سر دختر جوان را به جلو و به سمت کاسه‌ی آب براند، و بعد آن‌جا زانو زد و چهار جرعه خورد؛ و بعد همه‌ی مردمی که این را تماشا می‌کردند خیلی شاد شدند.
بعد پاره‌یی از گوشت گاو‌میش را به آهسته‌گاو دادند؛ و او بعد از آن که آن را روی دود علف خوشبو پاک کرد و به شش جهت پیشکش کرد، جلو آن دختر گرفت و گفت:

«زن ماده‌گاو‌میش سفید پیدا می‌شود، تو واکان-تان‌کا را دعا کرده‌ای؛ تو حالا میان مردم‌ت با تقدس راه خواهی افتاد، و سرمشق آن‌ها خواهی بود. تو آن چیزهایی را که توی عالم عزیزترین‌اند عزیز خواهی داشت؛ تو مثل مادر ما زمین خواهی بود، افتاده و پر بار. باشد که قدم‌های تو و فرزندانت محکم و مقدس باشند! همان طور که واکان-تان‌کا با تو مهربان بوده است، تو هم باید با دیگران مهربان باشی، خصوصاً با یتیم‌ها. هر موقع که چنین بچه‌یی به چادر تو بیاید، و تو اگر فقط یک لقمه گوشت داشته باشی قبل از این آن را به دهن خودت بگذاری، باید آن را به او بدهی. باید این جور بخشنده باشی! همان طور که من حالا این گوشت را به دهن تو می‌گذارم، همه باید به یاد داشته باشیم که واکان-



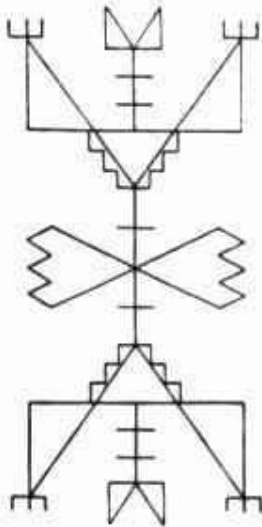
تان‌کا چه قدر در برآوردن احتیاجات ما مهربان است. تو هم همین طور باید نیاز فرزندان‌ت را برآوری!»

آهسته‌گاوگوشت را به دهن دختر گذاشت، و بعد کاسه‌ی آب و گیلان‌ها را میان مردم دور گرداند، و هر کس لبی از آن خورد. بعد آهسته‌گاو چپق را از داریست برداشت، و دسته‌ی آن را رو به بالا گرفت، و این طور دعا کرد:

«هی-آی-هی-یی-یی!» (چهار بار) پدربزرگ، واکان-تان‌کا، به آن‌ها نگاه کن! این مردم و همه‌ی نسل‌هایی که می‌آیند از آن‌توانند. به این باکره، زن ماده‌گاو‌میش سفید پیدا می‌شود، نگاه کن که در این روز خیر پاک شده و افتخار یافته است. باشد که روشنایی تو از این که همیشه به او و همه‌ی خویشانش می‌تابد هرگز روی نگرداند! ای مادربزرگ و مادر ما زمین، مردم روی تو راه خواهند رفت؛ باشد که آن‌ها راه مقدس را با روشنایی دنبال کنند نه با تاریکی-نادانی. باشد که آن‌ها همیشه خویشان خود را توی چهارگوشه به یاد داشته باشند، و باشد که آن‌ها بدانند که با هر آن‌چه توی عالم می‌جنبند خویشند، خصوصاً با گاو‌میش‌ها که بر همه‌ی چارپایان سرست، و به پرورش مردم یاری می‌کند. ای واکان-تان‌کا، ما را یاری کن و دلسوز ما باش، تا بتوانیم طوری شاد و مقدس زنده‌گی کنیم. دلسوز ما باش، ای واکان-تان‌کا، باشد که ما زنده‌گی کنیم!»

بعد همه گفتند «هی هو! هی هو!» و شاد و خوش حال بودند چون که آن روز کاری بزرگ به انجام رسیده بود. زن ماده‌گاو‌میش سفید پیدا می‌شود را از تی‌پی بیرون آوردند؛ و همه به طرفش هجوم آوردند که دست‌شان بگذارند روی او، چون او از این به بعد زن بود، و به خاطر آیین‌هایی که به خاطر او انجام گرفته بود، قدسیت زیادی تو خودش داشت. بعد جشن بزرگ و «بخشش» به پا شد، و بینواها به نوایی رسیدند. به این ترتیب بود که اولین بار آیین‌های آماده‌کردن یک دختر جوان برای زن شدن شروع شد، و این‌ها سرچشمه‌ی قدسیت زیادی بوده‌اند، نه فقط برای زن‌ها، بل که برای تمام ملت.

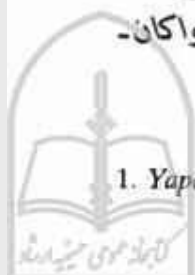




یابا وان کا یاپ^۱: انداختن توپ

تا این اواخر بین ما یک جور گوی بازی یا توپ بازی مرسوم بود، که در آن چهار گروه تژی چهار گوشه‌ی میدان چهار دروازه به پا می‌کردند. اما امروزه فقط چند نفر می‌دانند که این بازی چرا مقدس است، یا اول کار، خیلی پیش از این، این بازی چه جور بود چون که آن موقع‌ها این کار واقعاً بازی نبود، بل که یکی از آیین‌های خیلی مهم ما بود. حالا می‌خواهم این آیین را این جا باز کنم، چون این هفتمین و آخرین آیین مقدس این دوره است که واکان-تان‌کا آن را از راه شهود به ما داده است.

این بازی همان طور که امروزه رسم است راه زنده‌گی انسان را نشان می‌دهد، که باید آن را در تلاش رسیدن به توپ خرج کرد، چون توپ نشان‌دهنده‌ی واکان-



تان‌کا یا عالم است، این را بعد از این توضیح می‌دهم. امروز تو بازی رسیدن به توپ سخت است، چون باخت - که نادانی را نشان می‌دهد - با شماست، و فقط یک یا دو گروه می‌توانند به توپ برسند و آن را تو دروازه بیاندازند. اما تو آیین اصلی هر کسی می‌تواند توپ را داشته باشد، و اگر به این فکر کنید که توپ نماینده‌ی چیست، توئی آن حقیقت‌ها پیدا خواهید کرد.

لاکوتایی به اسم واسکن مانی^۱ (لرزنده‌گام) در خیلی از زمستان‌های پیش این آیین را توئی شهود یافت. مدت‌ها آن را به کسی نگفت، تا روزی لاکوتای دیگری به نام بلند تهی شاخ به خواب دید که لرزنده‌گام آیین مقدسی پیدا کرده که مال همه است. به این ترتیب، بنا بر رسم ما، بلند تهی شاخ توئی یک طرف حلقه‌ی اردوگاه تی‌پی مقدسی ساخت؛ بعد بنا بر آیین چپقی پر کرد، و با چهار مرد مقدس دیگر پیش لرزنده‌گام رفت و چپق را به او پیشکش کرد.

لرزنده‌گام گفت: «هی هو! هی هو! هچتو ولو، خیر است! از من چه

می‌خواهید؟»

بلند تهی شاخ گفت: «تو خواب به من گفته شده که تو آیین خیلی مقدسی داری که هفتمین آیین خواهد بود که ابتدازن ماده‌گاومیش سفید به ما بشارت داده بود. مردم همه از تو می‌خواهند که حالا این آیین را انجام بدهی!»

لرزنده‌گام گفت «باشد. به همه‌ی مردم بگویند که فردا روز مقدسی خواهد بود و آن‌ها همه باید صورت خود را رنگ کنند و بهترین تن‌پوش‌شان را بپوشند. ما این آیین را که واکان-تان‌کا از راه گاومیش برای من فرستاده به جا خواهیم آورد!»

بعد لرزنده‌گام چپق را رو به آسمان گرفت و دعا کرد: «ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، به ما نگاه کن! تو این چپق را به ما داده‌ای، باشد که ما به تو نزدیک‌تر شویم. ما در این دوران توئی این چپق به راه مقدس رفته‌ایم. ما خواست تو را این‌جا روی خاک انجام داده‌ایم، و حالا باز یک بار دیگر این چپق را به تو پیشکش می‌کنیم. یک روز سرخ و آبی مقدس را به من ده! باشد که این مقدس باشد، باشد که همه شاد شوند!»



بعد لوزنده گام به بلند تھی شاخ و آن چهار مرد مقدس دیگر گفت که باید روز دیگر این چیزها را فراهم کنند:

یک چپق

کمی کین نی کین نیک

علف خوشبو

یک توپ ساخته از موی گاومیش که رویش را پوست گاومیش، کشیده باشند

یک پر عقاب خال خالی

یک کارد

یک تبر

کمی سلوی

یک کیسه خاک

کمی رنگ سرخ و آبی

یک کاسه‌ی سر گاومیش

یک داربست غذا که آبی رنگش کرده باشند.

بعد آن پنج مرد رفتند تا برای فردا آماده شوند و تا این موقع مردم زیادی دور چادر مقدس جمع شده بودند، چون می‌دیدند که به زودی کار مهمی صورت خواهد گرفت. مردی گفت که «این باید هفتمین آیین باشد، چون تا حالا فقط شش آیین داشتیم، و گمان کنم که این یک بازی است که زنده‌گی را نشان می‌دهد. فکر می‌کنم که آن‌ها تویی پرتاب خواهند کرد، چون شنیده‌ام که یکی از این وسایل توپ است. فردا روز بزرگی خواهد بود!» تمام آن شب حرف ماجرای فردا بود، و همه شاد بودند چون آن‌چه زن ماده‌گاومیش سفید مژده داده بود حالا کامل می‌شد.

قبل از سپیده‌ی صبح روز بعد، همه چیز را آماده کرده، و کف چادر مقدس را با سلوی پوشانده بودند. کمی قبل از درآمدن آفتاب، لوزنده گام آرام به تپی نزدیک شد، همان طور که راه می‌رفت گریه می‌کرد، چون به شش آیین دیگری که مردمش داشتند فکر می‌کرد، و می‌دانست که امروز زن ماده‌گاومیش سفید دوباره با آن‌ها خواهد بود. مردم زیادی بیرون آمدند تا بروند تماشای لوزنده گام،



آن‌ها هم که به تی‌پی نزدیک می‌شدند گریه می‌کردند؛ اول لوزنده گام داخل شد، و بعد از آن که سمت جایی که خورشید در آن می‌نشیند نشست، با کارد جایی را جلوش پاک کرد و بعد از یاری‌گرها خواست که پاره‌آتشی بیارند. علف خوشبو را برداشت و روی آن پاره‌آتش گرفت، و این‌طور دعا کرد:

«ای پدر بزرگ، واکان-تان‌کا، تو همیشه بوده‌ای و همیشه خواهی بود. تو همه چیز را آفریده‌ای، چیزی نیست که از تو نباشد. تو مردم سرخ را به این جزیره آورده‌ای، و به ما دانایی داده‌ای تا شاید ما همه چیز را بشناسیم. می‌دانیم که این روشنایی توست که با سپیده‌دم می‌آید، و می‌دانیم که این ستاره‌ی سحری است که به ما فرزانه‌گی می‌دهد. تو به ما نیرو و داده‌ای تا چهار موجود عالم را بشناسیم و بدانیم که این‌ها در واقع یکی‌اند. ما همیشه آسمان‌های مقدس را می‌بینیم، و می‌دانیم که چیستند، و نماینده‌ی چه چیزند. این روز، روز بزرگی خواهد بود و هر آن چه روی زمین و تو عالم می‌جنبد شاد خواهد بود. در این روز من علف خوشبوی تو را روی آتشی که آن هم از آن توست می‌گذارم، و دودی که بلند می‌شود در سراسر عالم پراکنده خواهد شد و حتا تا اعماق آسمان‌ها خواهد رسید.»

لوزنده گام علف خوشبو را روی آتش آورد، چهار بار مکث کرد بعد چپق، توپ، کاسه‌ی سرگاو میش، و همه‌ی وسایلی را که می‌بایست آن روز به کار برده شود پاک کرد.

لوزنده گام این‌طور دعا کرد: «ای واکان-تان‌کا، پدر بزرگ من، من علف خوشبوی تو را به کار برده‌ام، و دود آن تو تمام عالم پراکنده خواهد شد. این‌جا، جای مقدس را خواهم ساخت، و روز که حالا نزدیک می‌شود آن را خواهد دید. آن‌ها رو به رو یک‌دیگر را خواهند دید. من تو این کار خواست تو را به جا می‌آورم. ای واکان-تان‌کا، این جای توست. تو این‌جا با ما خواهی بود!»

درست پیش از آن که اولین پرتوهای خورشید به تی‌پی وارد شود، لوزنده گام یک تیر سنگی برداشت، آن را به واکان-تان‌کا پیشکش کرد و تو مرکز جایگاه مقدسی که جلوش کنده بود به زمین زد. بعد، تیر را به غرب پیشکش کرده به غرب جایگاه مقدس زد.



لرزنده گام کارد را برداشت و آهسته خاک این مکان را که نشان کرده بود تراشید و آن را در شرق گذاشت؛ بعد مثنی از خاک پاک شده را برداشت و، بعد از آن که بخش کوچکی از آن را به نیروی غرب پیشکش کرد، خاک را سمت غربی جایگاه مقدس گذاشت. به همین ترتیب خاک را تو سه جهت دیگر و توئی مرکز گذاشت. بعد، لرزنده گام با خاکی که سمت شرق جمع کرده بود، کپه بی تو مرکز ساخت و آن را به دقت تو تمام آن جایگاه مقدس پخش کرد. سرآخر، با یک پر عقاب آن را صاف کرد.

بعد چوب نوک تیزی برداشت، و بعد از آن که آن را به واکان-تان کا پیشکش کرد، از غرب به شرق خطی تو خاک نرم کشید؛ بعد از آن که دوباره چوب را به آسمان ها پیشکش کرد، خط دیگری از شمال به جنوب کشید. سرآخر، با توتون دو خط روی دوراهی ساخت که روی زمین کشیده بود، و بعد این توتون را به رنگ سرخ درآورد، و به این ترتیب محراب کامل شد. حالا این محراب نماینده ی عالم و هر چه در آن است، تو مرکز آن واکان-تان کا بود. او راستی تو آن محراب حاضر بود، و از این جاست که این محراب این طور دقیق و به طرز مقدس ساخته شد.

لرزنده گام که داشت محراب مقدس را می ساخت، سرود مقدس چیق^۱ را می خواند، در حالی که لاکوتای دیگری توئی چادر با طبل صدای کوتاه و تند رعد را در می آورد.

ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن!
اگر تو چنین کنی پدر بزرگت تو را خواهد دید.
بعد که درون حلقه ی مقدس می ایستی،
بعد که توتون مقدس را تو چیق می گذاری به من فکر کن.
اگر چنین کنی او هر چه را که تو بخواهی به تو خواهد داد.



ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن!
اگر تو چنین کنی پدر بزرگت تو را خواهد دید.
بعد که درون حلقه‌ی مقدس می‌ایستی،
صدایت را به واکان-تانکا بفرست.
اگر چنین کنی او هر چه را که آرزو کنی به تو خواهد داد.

ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن!
اگر تو چنین کنی پدر بزرگت تو را خواهد دید.
بعد که تو در درون حلقه‌ی مقدس می‌ایستی،
گریه کنان و اشک بار صدایت را به واکان-تانکا بفرست.
اگر چنین کنی آنچه را که آرزو کنی خواهی داشت.

ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن! ای دوست چنین کن!
شاید که پدر بزرگت تو را ببیند.
بعد درون حلقه‌ی مقدس می‌ایستی،
دست به سوی واکان-تانکا بردار.
چنین کن که او هر چه را که بخواهی به تو خواهد بخشید.

در این سرود نیروی بسیار هست چون زن ماده‌گاومیش سفید - بعد که
مقدس‌ترین چپق را برای ما آورد - آن را به ما یاد داد. این سرود را امروزه
هم می‌خوانند، و من هر موقع آن را بشنوم یا بخوانم خوبی‌یی تو دلم پیدا
می‌شود.

همان طور که لوزنده گام محراب را می‌ساخت و سرود مقدس را
می‌خواند، دختر خردسالی را که می‌بایست تو این آیین و وظیفه مهمی داشته
باشد پدرش به آن تی‌پی آورد، و او که خورشیدوار دور چادر گشت، سمت چپ



لرزنده گام جا گرفت. اسمش وسو سنا وین^۱ (زن تگرگ آهنگ) و دختر بلند تھی شاخ بود.

لرزنده گام توپ مقدس را برداشت، که آن را از موی گاو میش ساخته و پوست دباغی شده ی گاو میش روی آن کشیده بودند. آن را با رنگ قرمز، رنگ عالم، رنگ کرد، و با رنگ آبی - که نماینده ی آسمان هاست - تو چهار گوشه ی آن چهار نقطه گذاشت؛ بعد دور تا دور توپ را دو دایره ی آبی کشید، و به این ترتیب دو راه ساخت که به چهار گوشه می رسید. چون دور توپ قرمز با خطوط آبی دایره کشید، آسمان و زمین تو این توپ یگانه شدند، و آن را به این ترتیب خیلی مقدس کردند.

او بعد علف خوشبو را روی پاره آتش گذاشت، و چپق را روی دود پاک کرد و همان طور که دسته ی چپق را رو به آسمان گرفته بود، شروع کرد به دعا کردن: «ای واکان - تانکا، به این چپق که می خواهیم پیشکش کنیم نگاه کن. می دانیم که تو اولینی، و همیشه بوده ای. ما در راه زنده گی قدم بر خواهیم داشت، و تو یک دست چپق مقدس را داریم که تو به ما داده ای، و تو دست دیگر بچه هامان را. تو این راه نسل ها خواهند آمد و خواهند رفت و به طرز مقدسی زنده گی خواهند کرد. این روز مقدس توست، چون تو این روز ما آیینی بنا می نهم که هفت آیین چپق را کامل می کند. ای واکان - تانکا، همان طور که ما این چپق را به تو پیشکش می کنیم به ما نظر کن. در این روز چهار نیروی عالم با ما خواهند بود. تو، ای نیروی جایی که خورشید در آن می نشیند، که آب را به فرمان داری، ما می خواهیم این چپق را پیشکش کنیم: ما را با دو روز نیکت یاری کن! ما را یاری کن!

این توتون را برای غرب توئی چپق گذاشت و بعد چند بار با دو انگشت کمی توتون را که نماینده ی نیروهای دیگر یا جهات دیگر بود توئی چپق گذاشت و برای هر یک این طور دعا کرد:

«تو، ای جایی که وازیای غول زنده گی می کند، که با دم سفیدت پاک

می‌کنی، و تو، بالرداری که این راه راست را نگهداری می‌کنی، می‌خواهیم تو را
توئی این چپق بگذاریم، پس ما را با دو روز مقدس سرخ و آبیت یاری کن!
«تو، ای نیروی جایی که ما همیشه روی مان به آن سمت است، که از آن
نسل‌ها می‌آیند و می‌روند؛ تو، ای قوی سپیدی که نگهداری راه مقدس است! تو را
توئی این چپق که می‌خواهیم به واکان-تانکا پیشکش کنیم جایی هست. ما را با
دو روز نیکت یاری کن!

«تو، ای بالدار آسمان‌های آبی، تویی که بال‌های نیرومند داری و چشمانی
که همه چیز را می‌بیند - تو در اعماق آسمان‌ها زنده‌گی می‌کنی و به واکان-تانکا
خیلی نزدیکی. می‌خواهیم این چپق را پیشکش کنیم؛ ما را با دو روز مقدس
سرخ و آبیت یاری کن!

«تو، ای مادر بزرگ، که همه‌ی چیزهای خاکی از او می‌آیند، و تو، ای مادر
ما زمین، که همه‌ی میوه‌ها را در شکم داری و می‌پروری! به ما نگاه کن و گوش
کن! راه مقدسی روی تو هست که ما در آن قدم برداشته به مقدس بودن همه چیز
فکر می‌کنیم. این دختر جوان و پاک (به اسم) زن تگرگ‌آهنگ، روی تو مقدس
خواهد شد، چون این اوست که در مرکز خاک ایستاده توپ-واکان را نگاه خواهد
داشت. ای مادر بزرگ و مادر همان طور که ما این چپق را به واکان-تانکا پیشکش
می‌کنیم، ما را با دو روز نیکت یاری کن!»

با این نیایش‌ها چپق پر شد و آن را به داریست کوچک آبی - که از
چوب‌های دوشاخه‌ی فروکرده تو زمین ساخته بودند - تکیه دادند. بعد لرزنده
گام توپ را برداشت و آن را به دست دختر خردسال داد، و به او گفت پا شود و
آن را توئی دست چپش بگیرد و دست راستش را رو به آسمان‌ها بلند کند. بعد
لرزنده گام همان طور که چپق را به دست چپ گرفته بود، و دست راستش را رو
به آسمان‌ها بود به دعا پرداخت:

«ای پدر بزرگ، واکان-تانکا، ای پدر، واکان-تانکا، به ما نگاه کن! به زن
تگرگ‌آهنگ نگاه کن که این‌جا ایستاده است و عالم را در دست دارد. در این روز
هر چه بر خاک می‌جنبد شاد خواهد بود. چهار نیروی عالم، و هم آسمان‌های
مقدس، با توپ‌اند، همه را این زن تگرگ‌آهنگ می‌بیند. سپیده‌ی سحر، و



روشنایی واکان- تان کا حالا به او می تابد. او نسل های خود را که می آیند، و درخت زنده گی را تو مرکز می بیند. او هم چنین آن راه مقدس را می بیند که از جایی که تو همیشه روی به آن جهت داری تا جایی که آن غول زنده گی می کند کشیده شده است، او مادر بزرگ و مادر ما زمین و همه ی خویشانش را تو چیزهایی که می جنبد و می رویند می بیند. او آن جا می ایستد، عالم تو ی دستش، و همه ی خویشانش به راستی آن جا یگانه اند. ای پدر بزرگ، واکان- تان کا، ای پدر، واکان- تان کا، به خواست توست که روشنایی تو حالا به این دختر می تابد. در این روز ما همه حضور تو را حس می کنیم. می دانیم که تو با ما و این جایی. برای این و همه ی چیزهایی که تو به ما داده ای، شکرگزاریم.»

بعد لرزنده گام در پیش کاسه ی سرگاو میش ایستاد و با او این طور حرف زد: «ای روح هون کا، امروز آن ها به تو رنگی داده اند که من حالا آن را روی تو می گذارم، چون تو خویش مردم ما، دو پایانی و از راه توست که آن ها زنده گی می کنند. بعد از آن که من این رنگ مقدس را روی تو بگذارم، تو با این دختر خردسال به راه خواهی افتاد، و لطفت شامل همه ی مردم خواهد شد.»

بعد لرزنده گام سرگاو میش را رنگ کرد، به این شکل که دور تا دور آن را یک خط قرمز کشید، و بعد یک خط راست از وسط دو شاخ تا میان دو چشم. بعد رفت و کنار زن تگرگ آهنگ نشست و با او این طور حرف زد.

«زن تگرگ آهنگ، تو این جا به طرز مقدسی نشسته ای! این خوب است، چون روان های گاو میش ها به دیدن تو آمده اند، و از این رو، من شهودی را که دریافته بودم به تو آشکار می کنم. من تو شهودم به سمت جایی رفتم که غول آن جا زنده گی می کند، و مردم زیادی را در حرکت دیدم مثل این که راهی جایی بودند. آن ها هم نگهبان و رهبر و مردهای مقدس داشتند، همان طوری که ما داریم. و چون به این مردم نزدیک شدم، ایستادند و یکی از رهبران شان پیش آمد و به من این طور گفت:

«ای دوپا، به این مردم که مقدس اند نگاه کن! آن ها حالا می خواهند به کودکی سربلند راه رفتن یاد بدهند، و تو تو ی زنده گی او چهار دوران را خواهی دید.»



«بعد آن‌ها دختر کوچکی را پیش آوردند، که نشست و من دیدم که او گوساله‌ی کوچک گاو میش بود. بلند شد و شروع کرد به راه رفتن، اما بعد تلوتلو خورد و نشست. مردمش که حالا می‌دیدم مردم گاو میش اند، دور گوساله جمع شدند، و ماده‌گاو میشی دم سرخی در او دمید، و بعد که گوساله بار دیگر دراز کشید دیدم که بار دوم عوض شده است، و حالا گاو میش بزرگ‌تری شده بود. بعد گاو میش جوان دراز کشید، اما بعد که دوباره بلند شد گاو میش کاملی بود؛ و بعد دوید روی تپه و دور شد، و گاو میش‌ها همه ماغ کشیدند، و عالم را به لرزه درآوردند. بعد گاو میش‌ها را تو هر چهار گوشه دیدم، اما بعدش آن‌ها مردم بودند، و دیدم که آن دختر کوچک در مرکز ایستاده و توپی به دست دارد. دختر توپ را به جایی که خورشید در آن می‌نشیند پرتاب کرد، و مردم همه به سمت آن دویدند و آن را به مرکز برگرداندند. به همین ترتیب، دختر توپ را به سمت جایی که خول آن‌جا زنده گی می‌کند، به سمت جایی که خورشید از آن در می‌آید، و بعد به سمت جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است پرتاب کرد؛ و هر بار توپ را به مرکز به دختر برمی‌گرداندند. آخرین بار دختر توپ کوچک را راست به بالا پرتاب کرد، و فوری آن‌ها همه مبدل به گاو میش شدند، و معلوم است که هیچ کدام نتوانستند توپ را بگیرند، برای این که مردم گاو میش مثل ما دست ندارند. دختر کوچک، که حالا باز گوساله‌ی گاو میش شده بود، توپ را گرفت و آن را با آرنج به طرف من انداخت، و بعد رهبر مردم گاو میش به من گفت: «عالم به راستی از آن دو پایان است، چون مردم چارپای گاو میش نمی‌توانند با توپ بازی کنند؛ تو باید این توپ را برداری و پیش مردم برگردی و کاری را که ما این‌جا یاد تو داده‌ایم برای آن‌ها روشن کنی.»

بعد لرزنده گام این آیین را برای زن تگرگ‌آهنگ و مردمی که آن‌جا جمع شده بودند توضیح داد: تو گاو میش چهار دوران هست، همان طور که آن‌ها تو این شهود به من نشان داده‌اند. زن تگرگ‌آهنگ و گاو میش — که این کاسه‌ی سر نشان‌دهنده‌ی اوست — با هم از این تپه بیرون خواهند رفت، و او همان طور که در این شهود برای شما توضیح داده‌ام توپ را پرتاب خواهد کرد. خواست واکان — تان‌کا این است که این کار انجام بگیرد. فراموش نکنید که توپ، هم عالم و هم



پدر ما، واکان-تان کا است، چون عالم خانہی اوست: به این ترتیب، هر که توپ را می‌گیرد به برکتی بزرگ دست پیدا می‌کند. همه‌ی مردم باید تلاش کنند که توپ را بگیرند، و زن تگرگ‌آهنگ همان گوسالہ‌ی گاومیش خواهد بود که در مرکزست. او حالا خواهد رفت و همان طور که می‌رود چهار بار می‌ایستد، و هر قدم که برمی‌دارد برای سود مردمش خواهد بود.»

همه‌ی مردم دور تپی جمع شدند تا آن چه را که گفته می‌شود بشنوند؛ همه بهترین لباس‌شان را پوشیده بودند و شاد بودند. اول بلند تھی شاخ، چپق مقدس را به دست گرفته از چادر بیرون آمد، و بعد از او دخترش، زن تگرگ‌آهنگ، بیرون آمد که توپ را به دست راستش گرفته بود. بعد از او لوزنده گام کاسه‌ی سر گاومیش را به دست گرفته نفس‌نفس زنان (مثل گاومیش) می‌آمد. او چهار بار زن تگرگ‌آهنگ را با آن جمجمه پیش راند، و هر بار دود سرخی از بینی‌اش بیرون آمد. لوزنده گام در این حال یکی از سرودهای واکان‌اش را می‌خواند:

به طرز مقدسی از هر جهت،
آن‌ها به دیدن تو می‌آیند.
زن تگرگ‌آهنگ به طرز مقدسی نشسته است.
آن‌ها همه به دیدنش می‌آیند.

بالاخره، وقتی که بار چهارم ایستادند، بلند تھی شاخ و لوزنده گام دو طرف دختر بودند رو به جایی که خورشید در آن می‌نشیند. بعد دختر توپ را به سمت غرب پرتاب کرد، و یکی که آن‌جا بود آن را گرفت، و بعد از آن که آن را بغل کرد و به شش جهت پیشکش کرد، آن را در مرکز به دختر برگرداند، همین طور، آن سه رو به جایی کردند که غول زنده گمی می‌کند، و توپ به آن جهت انداخته شد، مردم همه برای گرفتن آن به تکاپو افتادند، بالاخره توپ را به مرکز برگرداندند. بعد دختر توپ را به جایی که خورشید از آن در می‌آید انداخت، و بعد از آن به جایی



که ما همیشه روی مان به آن طرف است، و به هر که بخت با او یار بود و می توانست توپ را بگیرد اسبی یا هدیه‌ی باارزش دیگری می دادند. دختر پنجمین بار، توپ را راست به بالا انداخت، و مردم زیادی برای گرفتنش هجوم آوردند، تا بالاخره یکی توپ را گرفت و در مرکز به دختر برگرداند.

کار پرتاب توپ که تمام شد، بلند تهی شاخ چپق مقدس را به لرزنده گام پیشکش کرد، که او دسته‌ی آن را رو به آسمان گرفت و شروع کرد به فرستادن صدایی به واکان-تانکا:

«هی-ای-هی-بی-بی (چهار بار) ای واکان-تانکا، من صدایی به تو می فرستم - به تو که همیشه بوده‌ای، و برتر از همه‌ای؛ همه چیز از آن توست، چون تویی که عالم را آفریده‌ای. تو مردم ما را روی این جزیره‌ی بزرگ گذاشته‌ای، و به ما فرزانه گی شناختن همه چیز داده‌ای. تو ما را بر آن داشته‌ای تا ماه و خورشید، چهار باد و چهار نیروی عالم را بشناسیم؛ ما می دانیم که نسل‌ها از آن جایی که ما همیشه روی مان به آن طرف است می آیند و هم به آنجا برمی گردند، و ما روی این راه راست سرخ - که به جایگاه زنده گی غول می رسد- با تقدس قدم برداشته ایم. از این‌ها گذشته، ما می دانیم که همیشه نزدیک ترین خویشان ما پدر بزرگ و پدر ما واکان-تانکا، و مادر بزرگ و مادر ما زمین اند. ای واکان-تانکا، امروز به زن تگرگ آهنگ نگاه کن که تویی که زمین است به دست دارد. او آن را دارد که برای نسل‌هایی که می آیند و وارث خاک تو خواهند شد نیرو می آورد؛ و قدم‌هایی که آن‌ها برمی دارند محکم خواهد بود، و از تاریکی نادانی آزاد خواهند بود. زن تگرگ آهنگ که این‌جا ایستاده عالم تو را دارد، و از این به بعد، این توپ از آن نسل‌هایی که می آیند خواهد بود، و همان طور که دست فرزندان‌شان را گرفته‌اند و می روند شاد خواهند بود. آن‌ها را یاری کن تا بی نادانی در راه مقدس قدم بردارند. باشد که آسمان‌های برین ما را این‌جا نگاه کنند و دلسوز ما باشند! پدر بزرگ، واکان-تانکا! ای پدر، واکان-تانکا! باشد که ما همیشه خواست تو را بدانیم و به جا آوریم. باشد که ما هرگز پیوندی را که این‌جا بسته شده پاره نکنیم! باشد که ما آن را عزیز و همیشه دوست بداریم! ای واکان-تانکا، با من مهربان باش، باشد که مردم من زنده گی کنند!»



بعد هر که آن جا بود چپق مقدس را یا کشید یا لمس کرد، و به آن ها که بخت یارشان بود تا توپ مقدس را بگیرند اسب یا پوستین های گاو میش هدیه دادند، و مردم همه جشن بزرگی به پا کردند و شاد بودند، چون آن چه زن ماده گاو میش سفید در آغاز به ما مژده داده بود حالا کامل شده بود.

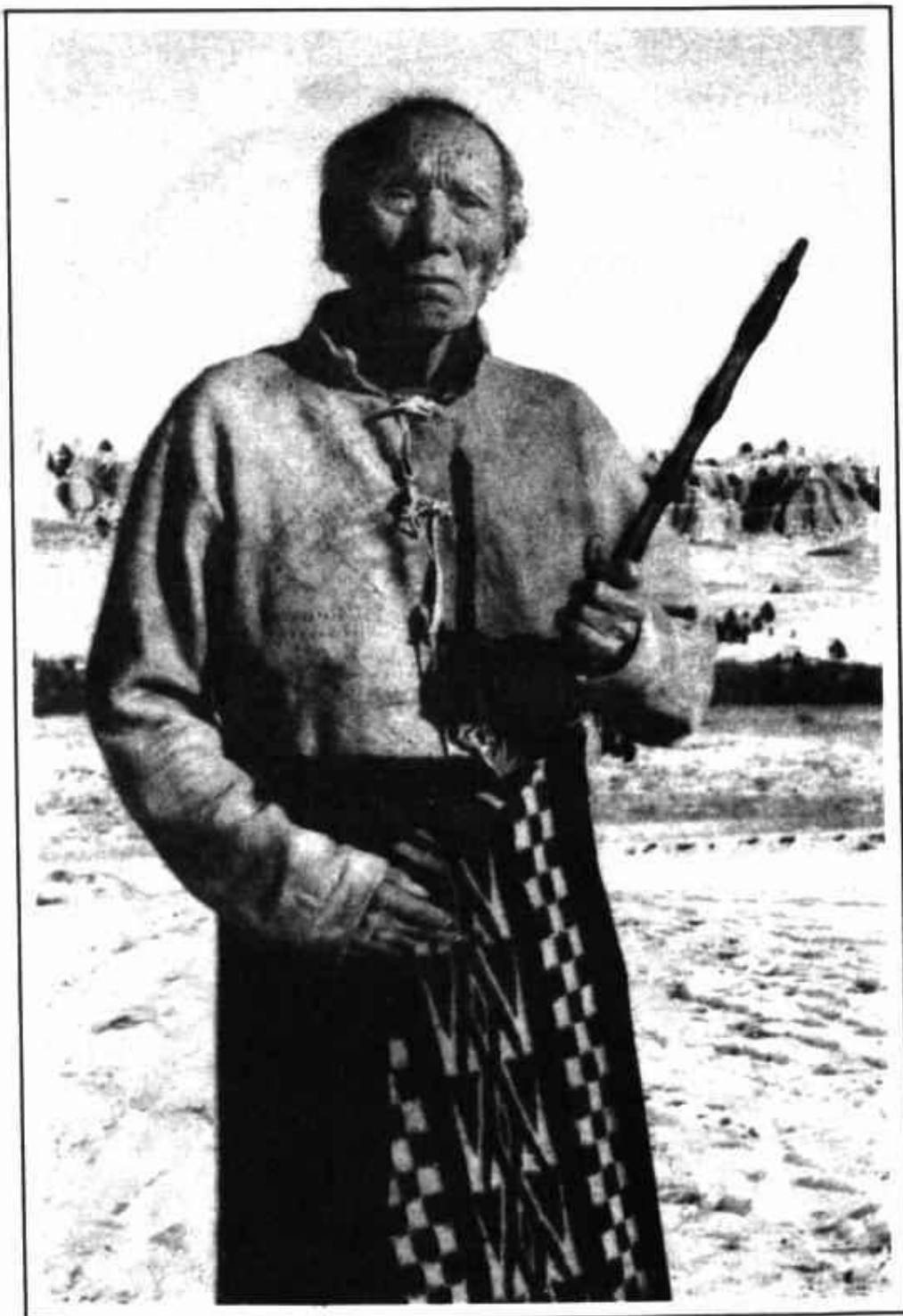
من، گوزن سیاه، حالا باید چند چیز را برای تان روشن کنم که شاید بی آن ها این آیین مقدس را نفهمید. اول، آن که در مرکز می ایستد و توپ را پرتاب می کند یک دختر خردسال است نه یک شخص بزرگسال. باید این طور باشد، چون واکان-تان کا، جاودانه جوان و پاک است، این طور است این دختر خردسال که از واکان-تان کا آمده، پاک و بی هیچ تاریکی است. درست همان طور که توپ از مرکز به چهار گوشه انداخته می شود، واکان-تان کا هم در هر جهت و تو همه جای عالم هست؛ و همان طور که توپ روی مردم پایین می آید، نیروی او هم این طور است، که فقط کم کسانی به آن دست پیدا می کنند. خصوصاً توئی این روزگار.

دیده اید که مردم چارپای گاو میش نتوانستند با توپ به این بازی بپردازند، پس آن را به دو پایان دادند. این خیلی راست است چون - همان طور که پیش از این گفتم - از همه ی آفریده های عالم فقط دو پایان اند که اگر خود را پاک و فروتن کنند، می توانند با واکان-تان کا یگانه شوند، یا حتا او را بشناسند.

حالا تو این روزگار تیره ی مردم ما، برای رسیدن به توپ تقلا می کنیم، و بعضی حتا سعی نمی کنند، و من چون به این فکر می کنم گریه ام می گیرد. اما می دانم که خیلی نخواهد گذشت که توپ گرفته شود، چون فرجام کار تند نزدیک می شود، و بعد (توپ) به مرکز برگردانده خواهد شد، و مردم ما با آن خواهند بود. دعای من این است که این طور باشد، و آرزوی من برای این که این کتاب نوشته شود این است که تو «پیدا کردن توپ» یاری کنم.

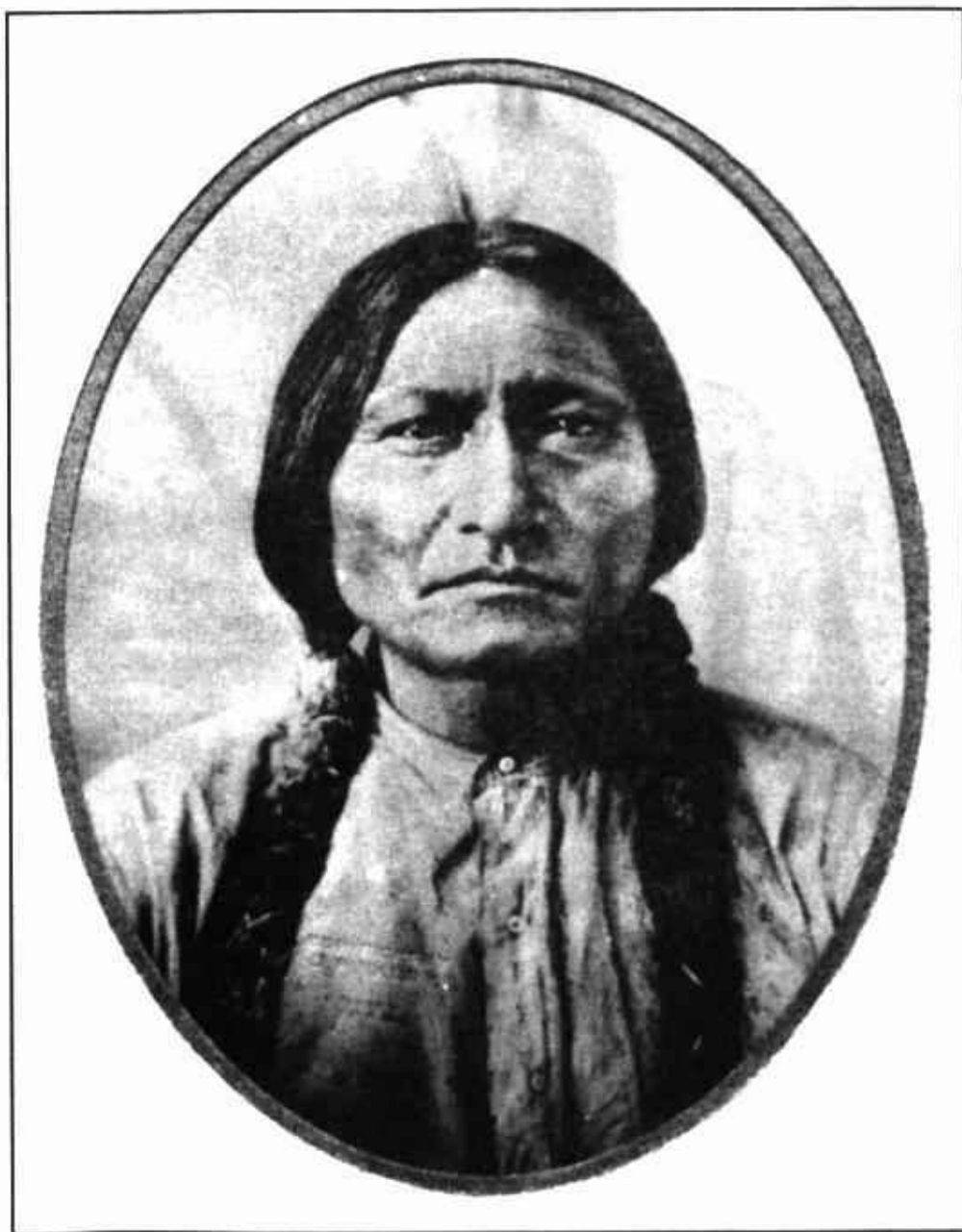






گوزن سیاہ (Hehaka Sapa)، ۱۹۴۷ (عکس از ج. ا. براون)





نشسته گاو (Tatanka Yotanka)، عکس از باری، (انستیتوی اسمیت سان)



جنگجوی کوچک (Ozuye Chikata)، ۱۹۴۷ (عکس از ج. ا. براون)





هفت تن دلاور سو که در نبرد لیتل بیگ هورن جنگیده‌اند: از چپ به راست، ایستاده:
 آهنین تگرگ، ۹۶ ساله؛ عقاب بلند، ۸۸ ساله؛ شاهین آهنین، ۹۹ ساله؛ جنگجوی کوچک، ۸۰
 ساله. نشسته: دوباره می‌آید، ۸۶ ساله؛ گوشت گاومیش، ۸۵ ساله؛ جان نشسته‌گاو، ۸۰ ساله

(عکس از Foto-Ad Service, Sioux Falls, S. d.)





● تهران، خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲

● تلفن: ۳۱۳۳۵۰۵

شمس

مردم شناسی

۱



۸۰۰۰ ریال